كتاب تحفهٔ مظهری

اَلْمُعْتَمَدُ فِى اَلْمُعْتَقَدِ

معروف

به رسالهٔ توربشتی

تأليف

فضل الله شهاب الدين ابو عبد الله

بن حسن توربشتی

المتوفى سنة ٦٦١ هـ. [١٢٦١ م.]

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



HAKÎKAT KİTÂBEVİ
Darüşşefeka Cad. 53 P.K.: 35 **34083**
Tel: 0212 523 45 56 Fax: 0212 523 36 93
http://www.hakikatkitabevi.com
e-mail: info@hakikatkitabevi.com
Fâtih-İSTANBUL
MAYIS-2010

كل آمن بالله وملئكته وكتبه ورسله

نسخهٔ معتبره در عقاید سنت وجماعت تصنیف شیخ ابو عبدالله فضل الله مسمی به

معتمد فی المعتقد معروف توربشتی

باهتمام بندهٔ درگاه معبود سلطان محمود صورت انطباع پذیرفت

المطبع مظهر العجائب مدراس سنه ۱۲۸۶

تنبیه: امام ربانی مجدد ألف ثانی شیخ أحمد فاروقی سرهندی «قدس سرّه» در مکتوب ۱۹۳ کتاب معتمد را بسیار مدح و ستایش فرموده و بهمه مسلمانان این کتاب را خواندن و نشر کردن توصیه و أمر کرده است

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست
مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول–تركيا

هجري قمري	هجري شمسي	ميلادي
١٤٣١	١٣٨٨	٢٠١٠

Baskı: İhlâs Gazetecilik A.Ş. 29 Ekim Cad. No. 23 Yenibosna-İSTANBUL Tel: 0.212.454 30 00



قال [۱] مولانا الصدر الاعظم الامام المعظم کهف الاکابر و الامم منبع الجود و الکرم العالم الکبیر البارع المجتهد النحریر علم الهدی علامة الوری قطب الاولیاء وارث الانبیاء صدر الشریعة محی السنة قامع البدعة ملك الکلام فخر الانام سلطان العلماء و المفسرین ملك المشایخ و المحدثین شهاب الحق و الدین شیخ الاسلام و المسلمین مبین المعانی نعمان الثانی برهان الحقائق حساب الدقائق ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف

(۱) **قوله قال مولانا** الخ این دیباچهٔ تلمیذ است بر دیباچهٔ استاد و قاعده است که تلمیذ ارادت مند هر گاه که از نسخه مصنفهٔ استاد بهره یاب میشود پس در شکرانهٔ آن دیباچه از جانب خود مشعر بر تعریف و توصیف استاد بر کتاب می نو یسد ترجمه اش اینکه بگفت مولانا صدر اعظم امام بزرگ پناه بزرگان و امتان چشمه بخشش و کرم عالم بزرگ و پرهیزگار مجتهد دانشمند نشان هدایت نیک دانندهٔ خلائق قطب اولیا وارث انبیا صدر الشریعة زنده کنندهٔ سنت برکنندهٔ بدعت ملك الکلام فخر الانام سلطان علما و مفسرین پادشاه مشایخ و محدثین که لقب پاکش شهاب الحق و الدین است و ذات مبارکش شیخ الاسلام و المسلمین است بیان کنندهٔ معانی ابو حنیفهٔ ثانی روشن کننده حقیقتها حل سازندهٔ باریکیها که کنیت جناب ممدوح ابو عبد الله و اسم مقدس وی فضل الله است بن امام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التور پشتی استوار کند الله تعالی ارکان شریعت را به بلندی درجهٔ وی بر اندازد خیمه‌های اهل بدعت را به بلندی همت او تأیید دهد الله تعالی به مغفرت خود و ساکن کند اورا در کوشک جنت خود ای بار خدایا حمد میکنیم ترا حمدی که لائق بزرگی و کبرایائی تست و صلوة می فریسیم بر محمد که خلاصهٔ اصفیاء تو و خاتم پیغمبران تو و بر جمیع آل و یاران وی

التور پشتی [١] سدّ اللّه ارکان الشریعة بعلو درجته و قوض خیام اهل البدعة لسمو همته

بیت: و ایّده اللّه بغفرانه ٭ و اسکنه بحبوحة جنانه

اللّهم انا نحمدك حمدا یلیق بکبریائك و نصلی علی محمد صفوة اصفیائك و خاتم انبیائك و علی آله و صحبه اجمعین

حمد و ثنا مر خداوندیرا که مبارزان [٢] میدان فصاحت [٣] را در وصف او مجال [٤] عبارت تنگ و سابقان [٥] عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت [٦] لنگ نهایت عقول [٧] را در بدایت [٨] معرفت [٩] او جز تحیر [١٠] و تلاشی [١١] دلیلی نی و بصیرت [١٢] صاحب نظران را در اشعهٔ [١٣] انوار عظمت او جز تعامی [١٤] و تغاشی [١٥] سبیلی نه ظواهر [١٦] اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن [١٧] اکوان [١٨] در باطنیت او ظاهر جملهٔ اوائل [١٩] در اولیت او آخر [٢٠] و همه اواخر در آخریت او اول جمیع آزال [٢١] در ازلیت او حادث و جملهٔ آباد [٢٢] در ابدیت او وارث [٢٣]

(١) فضل اللّه بن حسن تور پُشتی در سنهٔ ٦٦١ هـ. [١٢٦٢ م.] وفات یافت. امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندی [امام ربانی مجدد الف ثانی توفی سنة ١٠٣٤ هـ. [١٦٢٤ م.] در سرهند شریف] در مکتوب صد و نود و سیوم جلد اول مکتوبات خود میگوید (از برای تصحیح این عقائد حقه رسالهٔ امام اجلّ تور پشتی بسیار مناسب است و قریب بفهم ، مذکور مجلس شریف بوده باشد)

(٢) مبارزان دلیران جنگ کننده (٣) فصاحت گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن (٤) جولانگاه یعنی جای دوانیدن اسپ (٥) سابقان نیزه بازان و سبق برندگان در جولان (٦) اشارت بیانیکه بتفصیل و تشریح نباشد بر خلاف عبارت که آن اکثر بر بیان مفصله و مشرحه اطلاق می یابد (٧) عقول جمع عقل و آن قوّة دراکه است که بدان اشیا منکشف شود (٨) بدایت آغاز هر چیز و هر کار و نهایت ضد آن یعنی آخر هر چیز و همه کار (٩) معرفت عرفان الهی یعنی دانستن ذات و صفات وی تعالی شانه (١٠) تحیر حیرت و آن حالتی است که آدمی در ادراک چیزی مضطرب ماند و تیقن بجانبی نتوان کرد (١١) تلاشی مصدر است به معنی نیست شدن مأخوذ از لاشی غیاث (١٢) بصیرت بینائی و یقین و زیرکی (١٣) اشعه بفتح اول و کسره اش معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه جمع شعاع (١٤) تعامی از عمی یعنی نابینائی (١٥) تغاشی از غشی پوشیدگی (١٦) ظواهر جمع ظاهر (١٧) بواطن جمع باطن (١٨) اکوان جمع کون (١٩) اوائل جمع اول (٢٠) اواخر جمع آخر (٢١) آزال جمع ازل (٢٢) آباد جمع ابد (٢٣) وارث پس آینده

فصل فی الجملة هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحانه ازان منزه و مقدس است

فصل: حمد جز اورا نه سزد و ثنا جز اورا نه زیبد و حمد و ثنای او درخور او هم او تواند گفت و وصف او چنانکه هست او تواند کرد و عقل بر آفریده حکم تواند کرد و اندیشه از عالم عقل [١] خود خبر تواند داد و عقل در پرتو سبحات جلال [٢] او پر سوخته است و اندیشه در سرا پردهٔ قدس او دیده بر دوخته عقل که بحق راه یافت بهدایت او یافت و اندیشه که از حق خبر داد بعنایت و مکرمت او داد بفضل او بود که جان بشناخت او بینا شد بجود او بود که دل با مهر او آشنا گشت سپاس و منت آن خداوندیرا که شناخت او زندگی جانست و یاد او راحت روان [٣] و یافت او ملک جاودان خدمت او خوشتر از نعیم دو جهان و یک نفس با او بهتر از هر چه در زمین و آسمان و صلوات و برکات و تحیات چندانکه فهم ازو پر شود و اندیشه درو گم گردد از سرا پردهٔ کبریا نثار بروان پاک و کالبد زندهٔ مدینه میزبان حضرت ربوبیت و رهنمای طریق عبودیت امین عالم غیب و ترجمان [٤] علوم وحی محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم باد که به برکت او جانها بینا شد و بنفس او دلها آشنا گشت و بشریعت او راه خدا پرستی روشن و بسنت او آداب بندگی پیدا و آفرین بر آل و اهل و یاران او باد و بخشایش حق بر یاوران دین و داعیان [٥] ملت او بعد از حمد و ثنای خدای عزّ و جلّ [٦] که بهترین گفته از گفتهای گویندگان است و صلوة برسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم که دلیل صحت ایمانست یاری خواسته میشود از خدا پرستان بینا دل و روشن روانان مبارک نفس در امضای خاطری [٧] که از عالم غیب بر دل این درویش مستولی شد و صورت حال آنست که چون رغبت بی علمان در طلب شناختن

---

(١) عالم عقل ای عالم معقولات العقل فی القلب یفرق بین الحق و الباطل

(٢) سبحات جلال ای انوار جلال حق تعالی

(٣) روان روح (٤) ترجمان بر وزن نردبان شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر نماید (٥) داعیان جمع داعی دعوت کننده بر دین متین (٦) عزّ و جلّ هردو صیغهٔ ماضی از عزّت و جلالت بمعنی بزرگ و برتر (٧) امضای ای گذرانیدن، خاطر چیزیکه در دل بگذرد

حق و دانستن معتقد [١] بر گزیدگان امت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طریق ایشان را در دینداری سواد اعظم [٢] خواند فاتر [٣] یافت و همت علماء زمانه از ارشاد [٤] و تنبیه [٥] ایشان که واجب مسلمانی و حق نصیحت است قاصر و فتنه های بی اندازه از قبل [٦] اهل هوا و اصحاب شبهات و داعیان ضلالت بضعفاء امت محیط دید در خاطر آمد که معتقدی [٧] ساخته شود بپارسی مشتمل بر بیان آنچه درین زمان طالبان حق را به بیان آن حاجت افتد مقرر بر قانون کتاب و سنت و مؤسس [٨] بر قاعدهٔ قرن اوّل [٩] که عالمان راسخ و سلف صالح امت اند و هیچ وسیلت از طریق علم بحضرت حق تعالی بهتر ازین ندانست چه درین صلاح عالم و عالمیان است و نسبت اعتقاد درست با دیگر عبادات [١٠] که بنده با خدای خود میکند نسبت جانست با کالبد چنانکه کالبدیکه با جان پیوستگی ندارد بی حاصل است عملی که باعتقاد درست پیوستگی ندارد ناچیز است و هر فتنه که در اسلام ظاهر شد و هر آفتیکه بمسلمانان راه یافت همه از شومی اعتقادهای بد بود نعوذ بالله من ذلك و این کتاب تحفه مظفریرا **المعتمد فی المعتقد** نام کرده شد و اساس این کتاب بر سه باب نهاد و هر بابی ازان مشتمل بر ده فصل

باب اوّل در ایمان بخدای عزّ و جلّ **باب دوم** در ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران **باب سیوم** در دیگر مسائل اعتقادی بر موجب کتاب و سنت و اجماع امت و از روی رأی و رَوِیّتْ [١١] و تدبیر چنان خواست که این کتاب را از طرف سلطنت مستندی [١٢] باشد و باسم صاحب دولتی معَنوَن [١٣] گردد تا واقع آن در دلهای عوام

---

(١) معتقد آنچیکه بر آن اعتقاد آورده شده مراد ازان عقیدهٔ بزرگان دین (٢) در حدیث شریف وارد است (**علیکم بالسواد الاعظم**) مراد ازان استفاده و استفاضه از بزرگان دین و علما و فضلاء شرع مبین است (٣) فاتر سُست (٤) ارشاد راه نمودن و گمراه را براه آوردن (٥) تنبیه آگاه نمودن (٦) قِبَل بکسر قاف و فتح باء موحده بمعنی جانب (٧) معتقَد مراد ازان کتابی در عقائد بفتح قاف اسم ظرف است از اعتقاد

(٨) مؤسس بتشدید سین اوّل بنیاد انداخته شده (٩) قرن اوّل زمانه صحابه (١٠) عبادات چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة (١١) اندیشه در کار و حاجت (صراح) (١٢) مستند سند کرده شده از استناد پشت باز نهادن بسوی چیزی (منتهی الارب) (١٣) مُعَنْوَن عنوان کرده شده عنوان بالضم نامه و نشان و دیباچه و سرنامه

که بوازع [١] سلطانی مفتقر [٢] اند افزون تر باشد و خط آن در دیده های که در علم نفاذی [٣] ندارد بحکم تقلید بزرگتر ازین وجه آنرا بذکر بندۀ بر گزیدۀ خدای بپادشاهی نقیۀ [٤] صالحۀ ملوک و سلاطین اسلام پادشاه نیازمند دین پرور رحیم دل درویش نواز **سلطان آتابکیان فارس ابو بکر [٥] بن سعد [٦] که همواره در نظر** و کنف [٧] خدای باد معنون گردانید و بدعای دولتش معطر و هیچ حق گذاری در جنب رعایت احسان وی تمام تر ازین خدمت ندانست چه دران دیار بعد از صلاح مملکت تمهید عقیدت طریق وی بود الحمد لله بر همکنان ظاهر است که این پادشاه که دولتش باقی بود و هرگز نام هیچ زندیق [٨] نتواند شنید در وی هیچ صاحب بدعت نتواند دید و طریقۀ این خاندان که پاینده و پیوسته باد همواره بر همین بوده است امید هست که چنانچه حق تعالی بکفایت و رعایت وی دماغ و فروج مسلمانان را از شر دشمن نگاهداشته است دل و دین بی علمان عوام ساده دل را بحمایت و سیاست وی از شر بد اعتقادان نگاهدارد و این رابطه را بذکر فرزند وی شاهزادۀ ملوک اسلام ولی العهد سلاطین عالم صاحب دولت صاحب نظر خجسته سایۀ مبارک طلعت ابو شجاع سعد که در کنف خدای باد متین [٩] و مستحکم گردانید و حقیقت آنست که معظم نظر در ترتیب این کتاب خود بر خدمت وی بود اگر چه وظیفۀ خدمت این درویش در خاندان آل سلغر که مأوٰیگاه[١٠] دین و دولت باد دعا بود خواست تا نیز از بضاعت مختصر خود در علم تحفۀ که شایستۀ جناب اعلی بود و فائدۀ آن بر صفحات این دولت

---

(١) وازع سرهنگ و سالار لشکر و مهتمم امورات آن (منتهی الارب)

(٢) مفتقر محتاج و آرزومند (٣) نفاذی روائی چیزی (٤) نقیه پاکیزه و برگزیده

(٥) توفی سنة ٦٥٨ هـ. [١٢٦٠ م.] شیخ بزرگوار سعدئ شیرازی کتاب گلستانرا برای وی تألیف کرده و ویرا مدح و ثنا فرموده است که پادشاه شیراز بود

(٦) توفی سنة ٦٢٨ هـ. [١٢٣٠ م.] بن زنگی بن مودود بن سلغر زنگي توفی سنة ٥٧٠ هـ. [١١٧٤ م.]

(٧) کنف: پناه و یاری

(٨) زندیق: بدمذهب الاسم زندقه و هو معرّب زند و هو کتاب لهم (صراح) (٩) متین استوار و درشت (منتهی الارب) (١٠) مأوی پناه و جای پناه و جائیکه شب و روز دران باشش کنند (صراح) فارسیان در آخر مأوی لفظ گاه را هم استعمال کنند اگر چه مأوی خود اسم ظرف است

ظاهر ساخته کند تا وی بدان منتفع شود و از انتفاع دیگران بدان ایام دولت و یرا نصیبی باشد و هر چند از طریق دانش درین عهد دولت چون وی بسی بودند اما چون وی در طلب صلاح دین و دولت این خاندان افزون تر از همه بود درین خدمت مسارعت نمود و کار از همت و نیّت میرود نه از بسیاری بضاعت و این تحفهٔ مظفریرا نام **المعتمد فی المعتقد** کرده شد امید که بیمن دولت وی و صدق نیت این درو یش برضای خدای تعالی مقرون گردد و بر ایام دولت وی خجسته و میمون و انتفاع اهل آن ممالک بلکه عموم ممالک فارسی زبانان موفور و مکمل و برکات آن بایام همایون عائد

باب اوّل در ایمان بخدای عزّ و جلّ و این مشتمل است بر ده فصل **فصل اول** در معنی لفظ ایمان **فصل دوم** در آنچه واجب است شناختن آفریدگار عالم **فصل سیوم** در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و پاینده و بیهمتا **فصل چهارم** در اثبات صفات حق جلّ و علا **فصل پنجم** در آنچه میباید شناخت از علم اسما و صفات حق جلّ و علا **فصل ششم** در مراتب صفات و اقسام مشکلات و متشابهات **فصل هفتم** در آنچه کلام خدای تعالی نا آفریده است و قرآن کلام اللّه تعالی است **فصل هشتم** در رؤ یت خدای تعالی و عزّ و جلّ و تقدس **فصل نهم** در ایمان بقضا و قدر و بیان ارادت و مشیت **فصل دهم** در شرح کلمه شهادت و بیان تنزیه در توحید.

باب دوم در ایمان به فرشتگان وکتابها و پیغمبران وآنچه بعد از مرگ است از احوال آنجهان و این باب نیز مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان نبوت و رسالت **فصل دوم** در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم است از خصائص و مراتب ایشان **فصل سیوم** در ذکر رسالت خاتم الانبیاء و بیان معجزات او **فصل چهارم** در شرح ایمان برسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و بیان آنچه دانستن آن مهم است از منزلت ایمان برسول علیه السلام **فصل پنجم** در ایمان به ملائکهٔ خدای تعالی **فصل ششم** در ایمان بکتابهای خدای تعالی **فصل هفتم** در ایمان بروز باز پسین از دنیا **فصل هشتم** در ایمان به بعث بعد از مرگ **فصل نهم** در ایمان بدانچه واجب است از احوال آنجهان و ذکر او بر ترتیب **فصل دهم** در ایمان به اشراط ساعت و بیان آن

باب سیوم در بیان دیگر مسائل اعتقادی بر آنچه مقتضای کتاب و سنت و جماعت است و این باب نیز مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در وجوب امامت **فصل دوم** در شرائط امامت **فصل سیوم** در آنچه امام بحق بعد از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی اللّه عنه بود **فصل چهارم** در مراتب صحابه رضی اللّه عنهم و توقیر ایشان **فصل پنجم** در حکم فرق امت و بیان آنکه بنده به گناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب کفر بود **فصل ششم** در بیان حکم گناهکاران امت **فصل هفتم** در بیان جواب چند مسئله از بدعتهای معتزله که دانستن آن از مهمات است **فصل هشتم** در جواز نسخ و اثبات آن و چند مسئله از مبتدعات روافض **فصل نهم** در مسئله روح و بیان آنچه از توابع آنست **فصل دهم** در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز در آن اختلاف کرده اند

باب اوّل

در ایمان بخدای عزّ و جلّ و این مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در معنی ایمان: معنی لفظ ایمان تصدیق است و تصدیق براست داشتن و باور داشتن است کسی را در آنچه گوید و لفظ ایمان از امن بر گرفته اند که ضد خوف است و معنیش ایمن کردنست و بیان این سخن آنست که چون خبر دهندهٔ کسی را از چیزی خبر دهد و آنکس آنچیز را بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این راست است یا دروغ و چون گویندش که آن کن و این مکن و وی آنرا بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این امر و نهی حق است یا باطل و چون در دل وی بحقیقت درست و روشن شد که آنچه شنید راست است و دران هیچ کج و دروغ نیست و آنچه گفتند کن یا مکن حق است و دران کج و باطل نیست بدین اعتقاد نفس خود را ایمن کرد ازانکه آن خبر دروغ باشد و یا آن فرموده باطل و بنده چون بعقل خود دریافت که عالم را آفریدگاری هست زنده دانا توانا قدیم بی زوال و آنچه شرط درستی توحید است از انبیا علیهم السلام بوی رسیده و باور داشت و قبول کرد و دانست چنانکه و یرا دران شکی نماند نفس خود را ایمن کرد ازانکه آنچه وی دریافت و دانست و شنید دروغ باشد

یا کج و دیگر آنکه خوانندۀ خود را بتوحید و راه نمایندۀ خود را بدین حق ایمن کرد ازانکه و یرا بدروغ دارد یا مخالفت وی کند و دیگر آنکه چون در اعتقاد درست بود و دران بمرد و بدان اعتقاد نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد پس ازین چند وجه اعتقاد درست را ایمان گویند و اگر چه تصدیق بدل باشد اما در شرع آنگاه درست باشد که بزبان اعتراف کند و چون بدل تصدیق کند و بزبان اعتراف نماید وی مؤمن باشد بلی منزلت وی در ایمان آنگاه تمامتر و بهتر باشد که بموجب فرمودۀ خدا و رسول عمل کند و ایمان را هفتاد و چند شاخ است [۱] و اصل آن گواهی دادن است بتوحید و رسالت و درین باب آنچه شناختن آن واجب است بر بنده از علم توحید و بدان محتاج است یاد کرده میشود انشاء الله تعالی و تقدس

(۱) لا اله الاّ الله گفتن، ایمان بملائکه، و ایمان به قرآن، و ایمان به انبیاء، و ایمان بروز آخرت، و ایمان به بعث بعد موت، و ایمان بقدر خیر و شر، و ایمان بجمع مردم بمحشر، و ایمان بجنت و نار و اهل آن، و محبت وی تعالی، و خوف خدا، و امید از خدا، و توکل بر خدا، و محبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و تعظیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و عزیز دانستن دین خودرا، و طلب علم شرعی، و اظهار علم شرعی، و تعظیم قرآن، و طهارة، و گزاردن نماز پنجگانه، و زکوة دادن، و روزه داشتن، و اعتکاف نشستن، و حج کردن، و جهاد کردن، و تهیه اسباب جهاد، و ثابت شدن در جهاد، و اداء خمس غنیمت، و آزاد کردن، و کفارة دادن، و وعده وفا کردن، و شکر نعمت کردن، و زبان نگهداشتن، و حفظ امانت، و ترک قتل آدمی، و حفظ شرمگاه، و باز ماندن ازمال حرام، و پرهیزگاری در اکل و شرب، و پرهیزگاری در لباس و ظروف، و احتراز از لهو و لعب، و اعتدال در نفقه، و ترک کینه و حسد، و ترک طعن مسلم، و اخلاص در عمل، و فرحت باحسان، و علاج گناه بتوبه، و قربانی و عقیقه، و اطاعت اولی الامر، و اطاعت اجماع امت، و حکم بعدل کردن بمردم، و امر بالمعروف و نهی عن المنکر، و معاونة به برّ و تقوی، و شرم و حیا، و احسان بر مادر و پدر، و صلۀ رحمی، و خلق نیک، و احسان بمملوک خود، و ادای حق مولی، و ادای حقوق اولاد، و محبت اهل دین، و جواب سلام، و بیمار پرسی، و نماز جنازه، و جواب عطسه، و دوری از کافر و مفسد، و اکرام همسایه، و اکرام مهمان، و عیب پوشی مؤمن، و صبر و زهد، و قصر اکل، و غیرت، و ترک مذلّة، و اعراض از کلام لغو، و جود و سخا، و رحم بر صغار، و اکرام بر کبار، و اصلاح در میان مردم، و دوست دارد برای مؤمن آنچیکه دوست دارد برای خود و ناپسند داند برای مؤمن آنچیکه ناپسند برای خویش، و دور کردن از راه گذر مردم چیزیکه رنج رساند ایشانرا. (شعب الایمان)

فصل دوم در آنچه واجب است از شناختن آفریدگار عالم: اول چیزیکه واجب میشود بر کسی که از خدای تعالی بجای خطاب است [۱] در امر و نهی آنست که بداند که عالم را بجملگی آفریدگاری هست و آن یک خدایست جلّ و علا و عالم نامی است مر آنچیزی را که جز خدای عزّ و جلّ است اکنون [۲] بدانکه بیشتر عوام مسلمانان آنانند که مادران و پدران ایشانرا بر مسلمانی زائیده اند و پرورده و کلمۀ توحید در زبان ایشان نهاده و تعلیم و تربیت کرده و بسمع ایشان رسانیده که خدای

(۱) یعنی به چه مکلف است اولا بر وی فرض است که بداند الخ (۲) اولی مرتبه از مراتب توحید آنست که انسان بظاهر لسان فقط کلمۀ توحید بگوید و از معنی و حقیقت آن جاهل و غافل باشد و اگر از معنی آن انکار دارد وی منافق خواهد بود و توحید که محض بقول ادا میکند در نفاق محسوب خواهد شد نعوذ بالله من ذلك و ازین فائده همین است که عصمت مال و دم حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف وارد است (**امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الاّ اللّه فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم**) و درجۀ دوم که ازین درجۀ ادنی بالا است تصدیق است یعنی هرگاه که اقرار بلسان کند از دل تصدیق معنی آن نیز نماید چنانچه عامی که از عالم تربیت یافته و کلمۀ توحید یاد گرفته در دل تصدیق معنی کلمۀ مذکور هم دارد یا متکلمی که کلمۀ توحید یاد گرفته و دران برای دریافت معنی و دقائق و غوامض آن بتحصیل خود را بکمال درجه رسانیده و بمباحثه ومکالمه و مشاوره بتحقیق آن پرداخته و فرق در عامی و متکلم همین است که اگر اهل بدعت و شرک در معنی کلمۀ موصوفه تشویشی بر انگیزند متکلم آنرا دفع میکند و عامی ازان عاجز خواهد بود اما عجز او پای ایمانش را از جادۀ استقامت نخواهد لغزانید غایت الامر آنست که مبتدع آنچیکه تشاویش در خاطر عامی می اندازد عامی رفع آن نمیتواند کرد زیراکه وی بدان درجه علم نمیدارد و کلامش مورد بحاث نمیتواند شد نه آنکه از عقیدۀ مستقلۀ خویش که در خصوص توحید الهی جای گیر دل اخلاص منزل وی بوده برگردد العیاذ بالله الواحد الاحد این درجه فائدۀ نجات از خلود فی النار میبخشد درجۀ سیوم که از درجۀ دوم بالا تر است مشاهده است یعنی صدور کل امورات از الله تعالی میبیند و ظهور جمیع واقعات درین عالم ممکنات از جانب حق تعالی میشناسد و فائدۀ این این است که قلب بر وی تعالی اعتماد کند و از ماسوی اللّه انقطاع پذیرد و این را توکل میگویند و درجۀ چهارم رؤیت است یعنی آنچیکه ماسوی اللّه باشد آنهمه را در جنب هستی وی تعالی معدوم شمارد بلکه عدم مذکور گویا بچشم دل خود ملاحظه نماید و فائدۀ این استغراق بذات الهی و غیبت از ماسوی اللّه است و همین درجۀ توحید را مقام فنا میگویند. (کتاب عین العلم)

یکی است و قدیم است و بهیچ چیز مانندگی ندارد و هر چه جز اوست آفریدهٔ اوست و اهل دین خود را بر شهادت و زکوة و روزه و حج و بانگ و نماز و قرآن خواندن و علم حلال و حرام آموختن یافته اند بتقلید ازین جهت دوستی دین حق در دل ایشان شیرین گشته است و آنرا حق دانستن معتقد ایشان شده و بهتر ازین آنکه خبر نبوت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نشانهای صدق او و از معجزات او و غیر آن پیاپی زمان بزمان بی شکی بایشان رسیده است و درستی نبوت او در دل ایشان ثابت شده و دانسته اند که بتوحید و طاعت خدای تعالی دعوت میکرد بدین حجت راستی و درستی این دین عقیده ایشان گشته است و ایمان این قوم درست است و پسندیده اما تمامتر ازین آنست که جهد کنند که این معانی از سر نظر و اندیشه بنوعی از دلیل پیش ایشان روشن شود تا بنیاد دین ایشان استوارتر باشد و ما بر آنچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است از حجتها و دلیلها اقتصار میکنیم و بحمد الله دران کفایتی هست و علمای سلف که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند این نوع پسندیده اند پس هر که پیروی ایشان کند دل و دینش به سلامت باشد چه متابعت ایشان مبارک است و مخالفت ایشان مشئوم [۱] اکنون حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که (وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ

(۱) زیرا که أهل سنت و جماعت مستدل اند بکتاب الله و سنت رسول الله و اقوال صحابه و آل کرام و هوا و نفسانیت را اصلا دخل نمیدهند لهذا ایشان به اهل حق موسوم اند بخلاف دیگر مذاهب که دران هوا و نفسانیت را دخلی تام است یا من وجه بنابران اتباع ایشان شؤم و بدعت است و علامت سنت و جماعت اینست که قال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما **من تیقن بهذه المسائل فهو سني** یعنی هر که این مسائل را یقین داند او سنی است اول آنکه تفضیل دهد ابو بکر بر عمر و او را بر عثمان و او را بر علی و او را بر دیگر صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و صحابه را بر دیگر مسلمانان دوم آنکه تعظیم کند دو قبله را یعنی بیت المقدس که قبلهٔ پیغمبران است و کعبه که قبلهٔ پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم سیوم آنکه مسح موزه را روا داند چهارم آنکه هیچ کس را به بهشتیت شان شهادت ندهد بجز آنانکه از جانب شرع مبشر اند مثل پیغمبران و عشرهٔ مبشره و اهل بدر و اهل احد و اهل بیعت الرضوان و فاطمة الزهری و حسنین رضی الله عنهم اجمعین پنجم آنکه هیچ کسی را بدوزخیت او گواهی ندهد بجز آنانکه ناریت شان از شرع ثابت شده مثل ابلیس و ابو لهب ششم آنکه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خلافت سی سال بود من بعد پادشاهیت و امارت هفتم آنکه روا داند که نماز جائز است خلف بر و فاجر هشتم آنکه جائز پندارد که نماز جائز است بر جنازهٔ صالح و عاصی نهم آنکه اعتقاد دارد که تقدیر خیر و=

وَاحِدٌ لَآ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ * البقرة: ۱۶۳)[۱] یعنی خدای شما خدائیست که در ذات و صفات یکتا و بی همتا است نیست بجز وی خداوندی و او مهربانست بر بندگان و بخشایش او فراوانست بر مؤمنان و دلائل قرآنی بران ناطق است که عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد و پس ازین فرمود که **(اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِى تَجْرِى فِى الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَآ اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَآءٍ فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَآءِ وَ الْاَرْضِ لَاٰيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ * البقرة: ۱۶۴)**[۲] معنی این آیة

= شر از خدا دهم آنکه بغاوت را روا نداند خواه حاکم عادل باشد یا ظالم. (کذا فی تذکرة المذاهب العربی)

(۱) **(و الهکم)** خدای شما **(اله واحد)** معبودیست یکتا **(لا اله)** نیست هیچ معبود که مستحق عبادت باشد **(الاّ هو)** مگر او که واحد است در ذات و واحد است در کمال صفات **(الرّحمن)** بخشنده است در تربیت اشباح **(الرّحیم)** مهربانست بر تقویت ارواح. (تفسیر حسینی)

(۲) **(انّ فی خلق السموات)** بدرستیکه در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون بر افراشته و بیعلاقه در هوا معلق بداشته **(و الارض)** و در آفرینش زمین که بساطیست مبسوط و مهادیست مضبوط **(و اختلاف اللّیل و النّهار)** و از پی در آمدن شب و روز مر یکدیگر را بر سبیل تعاقب یا اختلاف ایشان در طول و قصر و سواد و بیاض **(و الفلك الّتی تجری)** و دیگر در کشتیهای گران بار که برود **(فی البحر)** در دریا **(بما ینفع النّاس)** بآنچه نفع رساند بمردمان از تجارات و مکاسب **(وما انزل اللّه)** و در آنچه فرستاده خدای **(من السّماء)** از آسمان یا از ابر **(من ماء)** از آب باران **(فاحیا به الارض)** پس زنده ساخت و تازه گردانید بآن زمین را **(بعد موتها)** از پس مردگی او **(وبثّ فیها)** و پراکنده کرد در زمین **(من کلّ دابّة)** از هر جنبنده چون بهائم و سباع و وحوش و غیر آن **(وتصریف الرّیاح)** و گردانیدن بادها از هر جهتی **(و السّحاب المسخّر)** درو ابر فرو داشته و رام شده مر امر خدای را **(بین السّماء و الارض)** میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود برود **(لایات)** هر آئینه علامتها است یعنی درین همه که گفتیم نشانها ست از صنائع حکمت و بدائع فکرت **(لقوم یعقلون)** مر گروهی را که خرد دارند و نظر تأمل بر موجودات گمارند کفار قریش میگفتند که سیصد و شصت بت داریم و میپرستیم و این همه معبود آن کاریکه شهر مارا است نمی توانند کرد و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم میگوید من یک خدا دارم و کار همه عالم میسازد اگر بدین سخن حجتی بیارد و علامت بما نماید ما براستی او اقرار کنیم این آیت مذکور نازل شده مشتمل بر هشت نشانه از آیات قدرت الهی و در خبر آمده وای بر کسیکه این آیت بخواند و درو تفکر نکند. (تفسیر حسینی)

آنست که بدرستی و راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در آمدن و شدن شب و روز و درازی و کوتاهی آن و در کشتی که در دریا میرود بسبب منفعت مردمان و در آنچه خدای تعالی فرو فرستاده است از باران و برف و تگرگ پس زمین را بعد ازانکه مرده بود و پژمرده بدان زنده کرد و در آنچه در زمین بر انگیخته است و از عدم بوجود آورده از حیوانات و در گردانیدن بادها از جهتی بجهتی دیگر و در ابر که بفرمان حق رام کرده شده باشد در میان آسمان و زمین نشانها است قومی را که بعقل چیزها را بدانند یعنی حجتها است بر خدائ و خداوندی و قدرت و قوت و یگانگئ من و اشارت درین آیة آنست که اگر در خدائی و یگانگئ من یقین تمام نیاید درین نشانها که درین آیة یاد کردیم اندیشه کنید تا بدانید که در خدائی و یگانگئ من شکی نیست اکنون خداوندان عقل چون در آسمانها نظر کنند و در فکها یعنی جدائی و فرقها که درو است و ستارگان ثابته را یابند در فلکی و بروج دوازده گانه را در فلکی و سیارگان هفت گانه را هر یک در فلکی و هر یکی را سیری معین در وقت معین که ازان کم و افزون نتوانند کردن و حدّ معروف که ازان در نتوانند گذشتن و آفتاب و ماهتاب را بینند که بروشنائی و نور اختصاصی دارند که دیگر ستارگان ندارند و در آفتاب نظر کنند که تا بر بالای زمین است روز است و چون در زیر زمین آید شب و فصلهای سال را بسیر آفتاب متعلق گشته یابند و هر فصلی ازان بنابر مصلحت معاش حیوانات بر وجهی یابند که مزاجهای ایشان از کار نرود و پیداست که این جمله مصنوعست و ممکن نیست که مدبر این عالم ستارگان باشند زیراکه ایشان را با نفس خود نه گذاشته اند چگونه غیری را بایشان گذارند و در آنچه مشاهده میکنیم از حال ستارگان و امارات تسخیر که چون سیرش مستقیم است راجع نمیتواند بودن و چون راجع است مستقیم نمیتواند بودن و از حال افلاک که دائم در حرکت است ساکن نمیتواند بودن دلیلهای روشن است که آنجمله محدث است و مدبر و مسخر و آفریده بی آفریدگار نتواند بودن و فروتر از آسمان ابر را بینند که به آب گرانبار شده و باد آنرا میراند و جمع میکند و متفرق میکند و آبی که ازو فرو می آید سبب حیات آدمیان و حیوانات میشود و زمینهای مرده بدان زنده میگردد و گاه باشد که آب بسیار ازان ببارد و بسیار باشد که قطرهٔ ازان نچکد و

باشد که اقلیمی را فرو گیرد و بموضعی ببارد و بصد موضعی دیگر نبارد و بادها را یابند وقتی در غایت حرکت و اضطراب و وقتی در غایت سکون و گاه از جانب شمال و گاه از طرف جنوب و گاه از شرق و گاه از غرب و گاه از هر یک ازین جوانب مائل و هیچ یکی ازان همه که بر شمردیم اختیاری ندارد و گردیدن آن دمبدم در حالهای مختلف دلیلها است برانکه اینها بتدبیر صانع عالم قادر حکیم است که بر حسب حکمت دران تصرف میکند و چون در زمین نظر کنند و صفات آن مختلف بینند اجزای آن بهم در پیوسته بعضی نرم و بعضی درشت و چیزی سخت و چیزی سست و چیزی نشیب و چیزی فراز و چندی زمین برومند و چندی شوره زمین و الوان آن مختلف و معدنها و نبات و ثمرات آن مختلف تا بر یک شاخ دو میوه یافته شود و هم طعم مختلف و هم لون و عجب تر آنکه بر یک شاخ گیاه تر چندانکه سر انگشتی جای نباشد هم مایۀ درد یافت شود و هم مایۀ درمان باشد و جزوی ازان در غایت حرارت باشد و جزوی در غایت برودت و این روا نباشد که بخاصیت آب و هوا اضافة کرده شود زیراکه یکشاخ که از یکدرخت بیک آب و هوا پرورده تابش آفتاب بران دو ثمره یکسان بوده پس لابد صنعتی بدین عجبی نباشد بجز صنع صانع عالم قادر حکیم و حق تعالی در قرآن مجید اینمعنی را یاد کرده است که **(وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ * الرعد: ٤)** [۱] و اگر آدمی در نفس خود که از همه بدو

---

(۱) **(وفی الارض)** و در زمین **(قطع متجاورات)** پارها است پیوسته بیکدیگر این نیز یکی از دلائل قدرت است که قطعهای زمین بر یکدیگر پیوسته بعضی شایستۀ زراعت گشت و برخی شوره زار و قدری ریگ آمیز و قطعه سنگستان **(و جنّات)** و دیگر در زمین بوستانها **(من اعناب)** از انگور بسیار **(و زرع)** و کِشتها **(و نخیل)** و خرما بنان **(صنوان)** چند شاخ از یک اصل رسته **(و غیر صنوان)** و نه چنان بلکه متفرق الاصول یعنی هر یک شاخ از یک بیخ رسته **(یسقی بماء واحد)** آب داده میشوند این همه اشجار و زروع بیک آب **(و نفضّل بعضها)** و تفضیل میدهیم بعضی را ازان **(علی بعض)** بر بعضی دیگر **(فی الاکل)** در میوها بحسب شکل و لون و رائحه و طعم **(انّ فی ذلك)** بدرستیکه دران چه ذکر کرده شد **(لایات)** هر آئینه دلالتها واضح است **(لقوم یعقلون *)** قومی را که تعقل کنند و تأمل نمایند که اختلاف میوها بر اشجار با آنکه از یک آب پرورش مییابند نمیتواند بود الا =

نزدیکتر است اندیشه کند بسا ازین دلائل در وجود خود باز یابد و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشارت کرد درین آیت که (وَفِي الْاَرْضِ اٰيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ * وَفِىٓ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ * الذاریات: ٢٠ - ٢١) [٢] و آن نشانها آنست که چون اندیشه در نهاد و بنیاد خود کند و در گردیدن خود از حالی بحالی بداند که اول خلقت وی در شکم مادر نطفهٔ بود پس از نطفه خون بسته شد پس گوشت پاره شد پس استخوان شد پس پوست و گوشت در استخوان پوشانیده شد و صورت و هیکل آن بر وجه حکمت پیدا کرده شد و بجان زنده گشت و لابد این انتقال از حال نقصان بحال کمال نه بتدبیر و اختیار او بوده زیراکه او در حال آنکه بحد بلوغ و کمال عقل میرسد اگر سعی کند که سر

= بارادت قادر مختار در(تبیان) آورده که این مثل بنی آدم است در اختلاف الوان و اشکال و هیئات و اصوات و اخلاق و اطباع با وجود آنکه پدر و مادر همه یکی است در(مدارک) گفته که مثل اختلاف قلوب است در آثار و انوار و اسرار هر دلی را صفتی و هر صفتی را نتیجهٔ دلی باشد موصوف بانکار و استکبار که (... قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ * النحل: ٢٢) و باز دلی بود آرمیده بذکر پروردگار که (... وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ ... * الآیة. الرّعد: ٢٨) (تفسیر حسینی)

مصرع:

به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا

(٢) **(و فی الارض)** و در زمین **(ایات)** نشانها است برای استدلال بر قدرت الهی **(للموقنین)** مر بیگمانانرا و بعضی ازان آیات بر روی زمین معادن است که انواع جواهر ازان استخراج میکنند و نباتات از بقول و حبوب و اشجار و اصناف آن حیوانات از بهائم و سباع و حشرات و انواع آن و در نفس زمین اختلاف اجزا در کیفیات خواص و منافع **(و فی انفسکم)** و نشانها است در نفسهای شما **(افلا تبصرون)** آیا نمیبینید استفهام بمعنی امر است یعنی بنظر عبرت در نگرید و علامات کمال صنع در ذات خود مشاهده کنید چه در عالم هیچ چیز نه باشد الا که نمونه ازان در نهاد شما بود و با وجود آن متفرد ید به هیئات حسنه و ترکیبات خوش و منظرهای دلکش و تمکن از افعال غریبه و استنباط صنائع مختلفه و استجماع کمالات متنوعه در(حقائق سلمی) مذکور است که هر که این آیتها در نفس خود نبیند و در صفحه وجود آثار قدرت مطالعه ننماید حظ خود را ضائع کرده باشد و از زندگی بهره نه یابد (تفسیر حسینی)

نظم:

نظری بسوی خود کن که تو جان دلر بائی * مفکن بخاک خود را که تو از بلند جائی
تو زچشم خود نهانی توکمال خود چه دانی * چو در از صدف برون آی که تو بس گرانبهائی

انگشتی بر خلقت خود بیفزاید نتواند و اگر عضوی را ازان وی کژ باشد و یا ناقص خواهد که راست کند یا تمام کند نتواند پس در حال آنکه ضعف او در غایت کمال بود اولی تر که نتواند و پس ازین احوال از حال جوانی و قوت بحال پیری انتقال کند و تندرستی به بیماری نه خود آن اختیار کرد و نه بدان خرسند بود و نه بر دفع آن از خود قادر بود و چون اینها بداند و یرا روشن شود که این احوال صانع عالم قادر حکیم بارادت و اختیار خود برو میراند و بداند که این نه فعل طبیعت است زیراکه آن قوت که نطفه بدان قابل غذا و تربیت میشود از چهار چیز است که همه ضد یکدیگر اند و آن حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست و این طبائع است که در عناصر است یعنی آب و آتش و هوا و زمین و ممکن نیست که این چهار یا دوکه ضد یکدیگر اند بی جمع کنندهٔ که آنرا بقهر جمع کند جمع شوند که اگر این ممکن بودی آب و آتش بی تدبیر مدبری با یکدیگر جمع شدندی پس روشن شد که اثرها که از طبیعت در بدن حیوانات و دیگر چیزها یافته میشود بتدبیر صانعی قدیم قهار است و نیز میبینیم که اثر طبائع بتفاوت است و باشد که یکی بر یکی غالب میشود و آن دلیل است بر آنکه تدبیر او صانع قادر قهار میکند و این جمله دلائل است بر آنکه عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد و آفریدگار روا نباشد که خود آفریده باشد پس روشن شد که عالم آفریده است و آفریدگار عالم قدیم

فصل سیوم در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و پاینده و بیهمتا: و چون روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است علی الاطلاق و معنی این لفظ آنست که چون کسی گوید که خانهٔ کعبه قدیم است معنیش اینست که بنیاد آن متقدم باشد بر بنیاد دیگر مسجدها نه آنکه بنیاد آن متقدم باشد بر آفرینش زمین و این را قدیم مقید گویند و قدیم مطلق آنست که وجود او را ابتدائی نیست و بر جملهٔ موجودات پیشی گرفته است بوجود قدیم زیراکه روا نیست که آفریدگار عالم را ابتدائ باشد زیراکه هر چه آنرا ابتدائی باشد نبوده باشد پس بوده باشد و این را حادث گویند و حادث را سببی باید دران سبب نیز همین علت

گفته شود و این محال است و دیگر آنکه چون درست شد که عالم آفریده است و نشان آفریدگی بران پیدا است روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است زیراکه هر چه نه قدیم است از نقصان خالی نیست و هر ذات که درو نقصانی باشد کمال قدرت را بوی اضافت نتوان کردن زیراکه اگر کمال قدرت داشتی در ذات خویش ناقص نبودی [١] و در آفرینش عالم دلیلها است روشن و هویدا که آفریدگار عالم قادر بر کمال است و قادر بر کمال کسی باشد که ذات او از نقصان منزه باشد و هر چه نه قدیم است ذات او از نقصان منزه نیست پس آفریدگار عالم قدیم است و بر قدیم فنا روا نباشد زیراکه فنا بر کسی روا باشد که وجود او را سببی بوده باشد پس چون آن سبب برخیزد فانی شود و چون روشن شد که وجود قدیم را سببی نیست درست شد که زوال و فنا را بر وی راه نیست و یکی است زیراکه دو قدیم روا نیست چون یکی پیش از یکی باشد آن دوم نه قدیم باشد و هردو با هم قدیم روا نباشد زیراکه هیچ یک قدیم مطلق نباشد و نیز ازین لازم آید که هر یک را قدرت کامل نباشد زیراکه ملکش ناقص باشد و تصرفش ناتمام و ضعف و عجز صفت مخلوق است نه صفت خالق و دلیل دیگر بر آنکه آفریدگار عالم یکی است و شریک ندارد اتفاق مصنوعات است بر یک نسق که تا آفریده است از آن یک بر نگشت و ترتیبی که نهاده است بر نگردید و تدبیر آن مختلف نشد و اگر یک جزء از وی در قدرت دیگری بودی که در آن تصرف کند آسمانها و زمینها تباه گشتی و تدبیر از آنچه هست بگردیدی و حق تعالی در قرآن مجید بدین

---

(١) از حضرت امام موسی کاظم رضی اللّٰه عنه [امام موسی کاظم بن جعفر صادق توفی سنة ١٨٣ هـ. [٧٩٩ م.] در بغداد امام جعفر صادق بن محمد باقر توفی سنة ١٤٨ هـ. [٧٦٥ م.] در مدینهٔ منوره] پرسیدند که چه دلیل است بر قدم حق و حدوث خلق فرمود تو نبودی بعد ازان موجود شدی و میدانی که بخود نفس خود را نیافریده و میدانی که مثل تو نیز کسی نفس ترا نیافریده پس دانستی که تو حادثی و آنکس که ترا آفریده قدیم است (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و نیز از امام جعفر صادق رضی اللّٰه عنه پرسیدند که دلیل بر هستیٔ صانع چیست فرمود دلیل بزرگ بر هستیٔ صانع هستیٔ من است زیراکه هستیٔ من از من است و یا از غیر من اگر هستیٔ من از من باشد از دو حال بیرون نخواهد بود یا خود را دران وقت هست کردم که هست بودم و این محال است که تحصیل حاصل است و اگر دران وقت هست کردم که نیست بودم و این نیز محال که نیست را قدرت هست کردن بود پس معلوم شد که هستیٔ من از غیر من است و هست کننده من هستی است که نیستی را بدان راه نیست (نور الابصار)

معنی اشارت کرد آنجا که گفت (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ اِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ * الانبياء: ۲۲) [۱]

فصل چهارم در اثبات صفات حق جلّ و علا: چون درست و روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست درست شد که آفریدگار عالم زنده است و دانا وتوانا و حکیم زیراکه صنع محکم و متقن و متین و پسندیده از زنده یافته میشود و صنع صانع آنگاه چنین باشد که پیش از آنکه کرده باشد بدان عالم باشد و بران قادر و صنع او آنگاه استوار و نیکو باشد که او حکیم باشد و آنچه کند بارادت و اختیار خود کند و چون روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است روشن شد که و یرا صفات است ضرورةً صفات ذات قدیم محدث نباشد و بهیچ وجهی بمحدث نماند زیراکه اگر این روا دارند از آن وجه که بمحدث مانندگی کرده اند محدث گفته باشند و تعالی الله عن سمات الحدوث [۲] پس روشن شد که حق تعالی حی است بحیات علی الاطلاق و حیات او نه چون حیات خلق است که آنرا سببی باشد و ابتدائی و انتهائی بلکه اول است بی ابتدا و آخر است بی انتها و قادر است علی الاطلاق و هیچ چیز برو دشوار نشود و قدرت او در غایت کمال است و همه صفات او همچنین است و آنچه گفته شد در اثبات صفات حجت است بر منکران صفات و ایشان دو گروه اند یکی

---

(۱) **(لو کان)** اگر باشد **(فیهما)** در آسمان و زمین **(الهة)** خدایان که تدبیر امر آنها کنند **(الاّ الله)** بجز خدای **(لفسدتا)** هر آئینه تباه شدی آسمان و زمین و کارها در هم شکند چه اگر آلهه در مرادی موافق باشند چندین قدرت بیک مقدور طاری گردد و اگر در کاری مخالفت نمایند در تعویق افتاده ناساخته بماند پس مدبر عالم یکی باید و جز حضرت الله تعالی نشاید

نظم

در دو جهان قادر و یکتا توئی * جمله ضعیفند و توانا توئی
چون قدمت بانگ بر الحق زند * جز تو که یارد که انا الحق زند

(فسبحان الله) پس تنزیه کردنی خدایرا **(ربّ العرش)** که آفریدگار عرش است **(عمّا یصفون)** از آنچه وصف میکنند از اتخاذ صاحبة و ولد (تفسیر حسینی) [مؤلف تفسیر حسینی حسین واعظ کاشفی هروی توفی سنة ۹۱۰ هـ. [۱۵۰٤ م.] در هرات]

(۲) بری و پاك است وی تعالی از علامات حدوث و نو پیدائی

فلاسفه و دیگری معتزله [۱] فلاسفه لعنهم الله خدایرا جل جلاله صفات نگویند و گویند حق یکی است و از صفات تکثر لازم آید یعنی بسیار شدن و روشن است که صانع بی حیات و بی علم و بی قدرت و بی ارادت و بی اختیار نتواند بودن چنانکه گفته شد و هم از دعوی ایشان بر ایشان حجتی دیگر است و آن حجت آنست که گوئیم شما حق را جل جلاله میگوئید که صانع است و میگوئید که حکیم است و میگوئید که هیچ بر وی پوشیده نماند و میگوئید که هیچ بر وی ممتنع نه شود و از هر یکی ازین معنی دانسته میشود که ازان دیگر دانسته نمیشود و درین شبهت باطل که شمارا است هیچ فرقی نیست میان این صفات که شما بدان معترف شدید و میان صفات دیگر که ما میگوئیم چون سمیع و بصیر و متکلم و هر چه ازین لازم می آید از آنچه شما معترف اید هم لازم اید و معتزله خدایرا جلّ جلاله حی گویند و نفی حیات کنند و عالم گویند و نفی علم کنند و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که آفریدگار عالم حی است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و سمیع است بسمع و بصیر است به بصر و متکلم است بکلام و همچنین در دیگر صفات و آنچه بر فلاسفه حجت است بر معتزله هم حجت است زیراکه ایشان نیز بشبهت فلاسفه گمراه شده اند و بیرون ازین از قرآن که قبول کرده اند بر ایشان حجتها است در آنچه حق

(۱) انکره الفلاسفة و المعتزلة و زعموا ان صفاته عین ذاته بمعنی ان ذاته یسمی باعتبار التعلق بالمعلومات عالما و بالمقدورات قادرا الی غیر ذلك فلا یلزم تکثر فی الذات و لا تعدد فی القدماء و الواجبات و الجواب ما سبق من ان المستیحل تعدد الذات القدیمة و هو غیر لازم و یلزمکم کون العلم مثلا قدرة و حیوة و عالما و حیا و قادرا و صانعا للعالم و معبودا للخلق و کون الواجب غیر قائم بذاته الی غیر ذلك من المحالات (شرح عقائد نسفی) یعنی فلاسفه و معتزله منکر صفات الهی اند و زعم میکنند که صفاتش عین ذات اند بدین معنی که ذات وی تعالی باعتبار تعلق بمعلومات عالم نامیده میشود باعتبار تعلق بمقدورات مسمی بقادر است علی هذا القیاس باقی صفات تا لازم نیاید کثرت در ذات و نه تعدد قدماء و واجبات و جوابش از طرف سنت و جماعت این است که آنچه محال است تعدد ذات قدیمه است و این بر ما لازم نمی آید بلکه بر عقیدۀ شما لازم آید که علم مثلا قدرت و حیات و عالم و حی و قادر و صانع عالم و معبود خلق شود و دیگر آنکه واجب بذات خود قائم نباشد و غیر ازین محالات نیز لازم آید کما هو المذکور فی المبسوطات

تعالی بخود اضافت کرده است از صفات اضافتی خاص ذاتی چنانکه فرموده است (... وَ لاَ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلاَّ بِمَا شَاءَ ...* الآية. البقرة: ٢٥٥) [١] (... اَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ...* الآية. النساء: ١٦٦) [٢] (... اَنَّمَا اُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ ...* الآية. هود: ١٤) [٣] (... ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ * الذاريات: ٥٨) [٤] (... اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً ...* الآية. فصلت: ١٥) [٥] (... فَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً ...* الآية. فاطر: ١٠) [٦] (... ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ * الجمعة: ٤) [٧] (... ذِي الْجَلاَلِ وَ الْاِكْرَامِ * الرحمن: ٧٨) [٨] و هر که مسلمان است و بقرآن معتقد و یرا در اثبات صفات این آیتها بسنده است و اللّه معتصمك عن الضلالة

فصل پنجم در آنچه میباید شناخت از علمِ اسما و صفات: حق جلّ و علا را اسما است و صفات چون ذات قدیم او ازلی است و ابدی و اگر نه بتعریف او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای وی یا صفتی از صفتهای وی نتوانستی گفتن زیراکه در وسع محدث نیست که قدیم را از خود صفتی کند یا نام نهد و حق تعالی و تقدس موصوف است بصفات خویش و نام برده به اسماء خویش اگر خلق و یرا صفت کنند

---

(١) **(و لا يحيطون)** و فرا نرسند آفریدگان **(بشئ من علمه)** به چیز از معلومات او **(الاّ بما شاء)** مگر بر آنچه او خواهد که بدان محیط شوند (تفسیر حسینی) (٢) **(انزله)** فرو فرستاد قرآنرا **(بعلمه)** ملتبس بعلم خاص بدو و آن علم است بانزال آن بر نظمیکه عاجز آیند از اتیان بمثل آن ارباب بلاغت (٣) **(انّما انزل)** یعنی آنچه فرستاده شد **(بعلم اللّه)** بعلم خدا است یعنی ملتبس است بعلمیکه خاصهٔ اوست و آن علمی بمصالح عباد و آنچه ایشانرا بکار آید در معاش و معاد (٤) **(ذو القوّة المتين)** خداوند توانائی استوار در قدرت خود (٥) **(اولم يروا)** آیا ندانستند آن مغرور شدگان بقوت خود **(انّ اللّه)** بدرستیکه خدای تعالی **(الّذى خلقهم)** آن خدای که بیافریده است ایشانرا **(هو اشد منهم قوّة)** او سخت تر و تیز تر (بسیار) تر است ازیشان از روی قوت یعنی توانائی دارد بر چیزیکه غیر اورا بر آن توانائی نیست (٦) **(فللّه العزّة جميعا)** پس مر خدای تعالی را است همه عزتها (٧) **(و اللّه ذو الفضل العظيم)** و خدای و خداوند فضل بزرگ است که نعم دنیا و آخرت در جنب آن محقر و مختصر نماید (٨) **(ذى الجلال و الاكرام)** و در ترجمهٔ رشف معنی این اسم برین وجه ادا کرده که خداوندی که از صفات جلال آنچه اثبات آن مستلزم کمال است ذات بیمثالش را ثابت است و آنچه سلب آن مقتضی عزت و کبریا است جناب مقدسش ازان منزه و معرا است و اکثر محققان بر آنند که جلال اشارت بصفات قهریت است و اکرام عبارت از اوصاف لطفیه پس نام ذو الجلال و الاکرام جامع باشد جمیع صفات الهی را و از این است که او را اسم اعظم گفته اند و خبر **(الطوا بيا ذو الجلال و الاكرام)** مؤید این قول است (تفسیر حسینی) [لطا لَطْواً بالفتح پناه برد بسنگ یا به غار از نصر (منتهی الارب)]

و اگر نکنند و اگر نام برند یا نه برند و وصف کردن بندگان آفریدگار را جلّ و علا به صفتی چون عالم و قادر و متکلم حکایت کردن است از صفتی که آن صفت قائم است بذات او یعنی ازو در نه گذرد و به دیگری نرسد و بیان این سخن آنست که گوئیم خدای تعالی موصوف است بعلم صفت علم از ذات او بر نخیزد اگر خلقان اورا بعلم وصف کنند و اگر نکنند و جواب مدعیان که گویند صفت او قائم است به وصف کنندگان آنست نشاید که صفت قدیم محدث باشد و آنچه بمحدث قائم باشد محدث باشد و دیگر آنکه اهل شرک خدایرا عزّ و جلّ به چیزهای ناسزا که بر وی روا نیست وصف کرده اند و اگر اورا به صفت کردن وصف کنندگان موصوف دانند آن ناسزاهارا صفت او گفته باشند فتعالی الله عما یقول الظالمون علوًّا کبیراً [۱] و چون دانسته شد که خدای تعالی موصوف است به صفت خویش و مسمی است بنام خویش نه بوصف و تسمیهٔ خلق بباید دانست که هیچ راه نیست بدانستن اسما و صفات خدای تعالی[۲] الا از کتاب خدای تعالی یا از آنچه از پیغمبر مرسل صلی الله علیه و آله و سلم بخبر درست بما رسیدن چنانکه با وجود این خبر عذر آنکسی که آنرا قبول نکند منقطع باشد زیراکه آفریده از خود راه به صفات آفریدگار نتواند برد و به عقل و قیاس در آن تصرف نتواند کرد و چون این دانسته شد باید که در اسما و صفات خدای تعالی از آنچه در قرآن است و در خبر درست که علماء امت آنرا درست داشته اند در نگذرد و به لفظی دیگر باز نگوید و اگر چه معنی آن به یکدیگر نزدیک باشد معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق نتوان کرد و عشق بجای محبت نتوان گفت سخا بجای جود نتوان گفت زیراکه این الفاظ در صفات شنیده نشده نه از کتاب و نه از

---

(۱) پس بلند و برتر است الله تعالی از چیزیکه میگویند کافران از راه سرکشی و تکبری مثل اثبات حدوث صفات و زن و فرزند

(۲) و این صفات خدای تعالی نیست عین ذات و نیست غیر ذات از جهت آنکه اگر عین باشد صفات ثابت نشود و غیر هم نیست که اگر غیر باشد باید که ذات بی او موجود باشد و ذات حق سبحانه و تعالی هرگز بی صفات موجود نبوده است و اگر غیر بودی بایستی که جائز الانفکاک بودی و صفات حق سبحانه و تعالی ممتنع است انفکاك او از ذات (شرح عقائد نسفی) [مؤلف (عقائد نسفی) نجم الدین عمر بن محمد توفی سنة ۵۳۷ هـ. [۱۱۴۳ م.] فی سمرقند]

سنت و اگر کسی برین دلیری کند کمینهٔ احوال او آن باشد که به بدعت و ضلالت منسوب گردد و ازین جمله آنست که بدانند که صفات خدای تعالی نه عین[۱] اوست نه غیر او یعنی نه او نه جز او زیراکه صفت موصوف نباشد و موصوف صفت نباشد و اگر کسی گوید من صفت خدایرا میپرستم باطل گفته باشد و همچنین اگر گوید معبود من حیات است و علم و قدرت آن نیز نشاید بلکه گوید معبود من حی است و حیات صفت او و عالم است و علم صفت او و قادر است و قدرت صفت او و اگر در دعا گوید یا حیات یا علم باطل گفته باشد پس درست شد که صفات نه او است و اما آنکه غیر او هم نیست زیراکه غیریت بر خدای و بر صفات او روا نیست از بهر آنکه غیریت در دو چیز گویند که فنای یکی از آن بابقای آن دیگر روا باشد یا عدم یکی از آن با وجود آن دیگر روا باشد و این معنی بر خدای عزّ و جلّ و صفات او روا نباشد و ازین جمله آنست که بدانند که هیچ صفتی از صفات خدای تعالی عین آن[۲] دیگر نیست از برای آن معنی که پیش ازین گفته شد و همان صفت نیست زیراکه دو صفت یکی نباشد قدرت تقاضای مقدور کند نه تقاضای معلوم و علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور پس دانسته شد که هیچ صفتی عین از صفات دیگر نیست و غیر آن هم نیست و نشاید گفتن که صفات حق تعالی متغایر است یا متماثل یا متجانس یا متضاد[۳] زیراکه

---

(۱) صفات خدای تعالی نه عین ذاتست و نه غیر ذات چنانچه اعراب بسم اللّه الرّحمن الرّحیم که نه عین بسم اللّه است و نه غیر او زیراکه خواندن لفظهای بسم اللّه بغیر اعراب مطلق راست نیاید و نیز خواندن اعراب بسم اللّه بی لفظهای او هرگز درست نشود

(۲) و اگر گفته شود که صفات حق تعالی همه یک صفت است یا هر یک علیحده گوئیم اختلاف است لیکن بر اصح همه یک صفت است در حقیقت در نمی آید تحت عدد تا اگر گوید حیوة و قدرة دو چیز اند یا دو عدد یا اثنان یا غیر آن کافر شود اما باعتبار تأثیر و اسماء معدوده اند تا اگر صفتی انکار کند یا افزاید کافر گردد (نقل از فتاوی برهنه) (۳) الغیران هما اللذان یمکن انفکاک احدهما عن الآخر یعنی غیران آن دو چیزرا گویند که جدا شدن از یک دیگر ممکن بود

و همچنین هیچ صفت ضد و مناقض دیگر نیست پس رضا نه عین سخط است و نه ضد او و سخط نه عین رضا است و نه ضد او که رضای حق تعالی مزیل سخط او نیست و نه شاغل ازو که شغل در صفات او روا نه و نه زوال صفت ازو (فتاوی برهنه)

این نشانهاء مُحْدَثات است و صفات خدای تعالی محدث نیست تا احوال محدثات بر آن روا باشد و این معنی بر خدای عزّ و جلّ و صفات او روا نباشد و ازین جمله آنست که بدانند که حق تعالی را نام خالق بود در ازل و بدان موصوف بود و مخلوق نه و رازق بود و مرزوق نه چنانکه ربّ بود و مربوب نه آن آفریدگان باشند که ایشانرا پیش از فعل فاعل نگویند و بر خدای قدیم صفتی نو روا نباشد و در ازلیت فرقی نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالی و تقدس همچنانکه خود را بصفات ذات مدح کرد و گفت (اَللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ...* الآية. البقرة: ٢٥٥)[١] (... وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ * الشوری: ١١)[٢] خود را بصفات فعل مدح کرد و گفت (هُوَ اللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ ...* الآية. الحشر: ٢٤)[٣] و ازینجا درست شد که وصف او بصفات فعل مدح است و اگر به آفریدن خلق مستوجب این مدح گشتی محتاج بود بخلق و احتیاج نشان حدوث است نه نشان قدم و نیز اگر روا دارند که این صفات به آفریدن خلق بود روا داشته باشد که پیش ازین مستوجب آن مدح نبود و این نقص باشد تعالی الله عن ذلك و چون گویند که خالق نبود و باز خالق بود این تبدل صفات باشد و تغیر و زوال و این بر خدای عزّ و جلّ و صفات او روا نیست و آفریدن همیشه صفت او بود اگر چه آفریده نبود و تا صفت آفریدن نباشد آفریده چگونه موجود شود آن آفریدگانند که ایشانرا پیش از فعل فاعل نگویند زیراکه قدرت ایشان دمبدم در ایشان آفریده میشود و پیش از فعل ایشانرا قدرت فعل نیست و حق تعالی بهمه صفات قدیم است اگر نمی آفرید در ازل قدرت آفریدن داشت پس ازین معنی خالق توانا نام قدیم وی بود و خلق از بهر این نام مخلوق آمدند نه وی از بهر ایشان خالق توانا و اگر آنچه میتواند نکند هم توانا باشد و

---

(١) (الله) خدای سزاوار پرستش اوست (لا اله) هیچ معبودی نیست در وجود مر خلق را (الاّ هو) مگر او که استحقاق عبادت مر اورا ثابت است (الحيّ) زنده پیش از همه زندگان و زنده بعد از فنای ایشان (القيوم) پاینده در ذات و صفات یا قائم بتدبیر و حفظ مخلوقات (٢) (وهو السميع) و او شنوا است مجموع مسموعات را (البصير) بینا است همه مبصرات مارا (٣) (هو الله الخالق) او است خدای آفریننده یعنی تقدیر کنندهٔ خلق بر وفق مشیت و مقتضای حکمت (البارئ) آفریگار یعنی ظاهر کنندهٔ اعیان و آورندهٔ از عدم بوجود (المصوّر) بخشندهٔ صورت مر مخلوقات را (تفسیر حسینی)

کردن شرط توانائی نیست و حق تعالی چون بر آفریدن و روزی دادن و آمرزیدن توانا بود و خالق و رازق و غفور بود وجود مخلوق و مرزوق و مغفور شرط نه و ازین جمله آنست که بدانند که ترتیب در صفات خدای تعالی روا نیست یعنی هیچ صفتی ازان وی روا نباشد که بر صفتی دیگر سابق بود زیراکه آن صفت آفریدگان است [۱] که اول زنده باشند پس عالم آفریدگار جلّ و علا همیشه حی بود و همیشه عالم بود وهمیشه همچنین باشد نه علم او پیش از قدرت بود و نه قدرتش پیش از علم و سخن در اسما همچنین است که در صفات یاد کرده شد الا در یک مسئله که قول علماء اهل سنت و جماعت در آن بر چند وجه است و آن مسئلهٔ اسم و مسمی است که در میان اهل قبله اختلاف است که حقیقت نام آن ذات است یا غیر آن و آنها که گفته اند که اسم غیر مسمی است قول ایشان معتقد نباید ساختن که نه قولی پسندیده است زیراکه هر چه غیر خدای باشد محدث باشد و نشاید که خدایرا بمحدثات وصف کنند که او از آن منزه است که محل حوادث باشد آمدیم بقول علماء سلف و آنان که بعد ایشان بوده اند از اهل سنت و جماعت قرن اول سخن در امثال این مسئله از بدعت شمرده اند و گفته اند چون اعتقاد ما درست است که حق عزّ و جلّ را اسما است و صفات از سمات

(۱) امام حجة الاسلام رحمه اللّه تعالی فرق کرده میان اطلاق اسم بر طریق توصیف و اطلاق آن بر سبیل تسمیه و فرموده که چون تسمیه یعنی نام نهادن چیزی گونهٔ تصرف است در مسمی و ولایت برین تصرف نیست مگر پدر و مالک و امثال ایشانرا تا اگر غیر ایشان کسی را بنامی مینامد آنکس بغضب می آید که باو چه میرسد روا نباشد که جز ایشان کسی کسی را نام نهد بلکه لازم است که بنامی که یکی از ایشان مقرر کرده باشد بخواند پس چگونه روا باشد که بنده از طرف خود نامی مقرر کند برای ذات پاک او سبحانه که متصرف علی الاطلاق است و هیچکس را دست تصرف برو روا نیست بلکه واجب است که اورا بنامهائیکه او سبحانه در کتاب مجید خود یا بر لسان وحی بیان حبیب خود صلی اللّه علیه و آله و سلم بدان خبر داده باشد بخوانیم (**وَلِلّٰهِ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوهُ بِهَا ...* الآية. الاعراف: ۱۸۰**) و همچنین حبیب اورا صلی اللّه علیه و آله و صحبه و سلم بخوانیم باسماء شریفه که حق سبحانه اورا علیه الصلوة و السلام بدان خوانده یا او علیه الصلوة و السلام از برای خود مقرر فرموده چنانکه گفته (**انا حامد و محمد و احمد و قاسم و عاقب و حاشر و مقفی**) (عقائد نسفی)

حدوث پاک بر آن وجه که یاد کردیم اگر ازین مسئله خاموش شویم باحتیاط نزدیک تر باشد و این طریقی با سلامت است و بحال مسلمانان ساده دل اندک فهم لائقتر و دیگر وجههارا از برای آن یاد میکنیم که این اختلاف در میان عوام فاش شده است و چون وجوه آن دانسته باشند اولیٰتر تا به شبهتی در نیفتند که بدین ایشانرا زیان دارد اکنون جمعی از اهل نظر بعد از قرن اول برانند که اسم نه مسمی است و نه غیر مسمی همچنانکه در صفتِ و موصوف گفته شد و دلیل برین قول همان است که یاد کرده شد در صفت و موصوف و جمعی دیگر برآنند که حقیقت اسم و مسمی یکی است و دلیل برین آنست که خدای تعالی گفت **(وَ اعْبُدُوا اللّٰهَ ...* الآية. النساء: ٣٦)** [١] اگر اسم غیر مسمی بودی معبود اسم بودی نه مسمی و جمعی دیگر برآنند که آنچه از اسماء ذات است چون موجود و قدیم اسم و مسمی یکی است و آنچه از اسماء صفات است نه مسمی است و نه غیر مسمی همچنانکه در صفات گفتند و هر یک را ازین سه فرقه از علماء دلیلی هست و همه را قصد تنزیه پروردگار عزّ و علا بوده است لیکن چون اختلاف آمد و مردم را فهمی تمام نباشد که درین قولها تأمل کنند و از سریقین یکی از آن اقاویل را معتقد خود سازند باید که اسم را غیر مسمی نگویند که در آن خلل دین است چنانکه گفته شد و اسماء و صفات خدایرا چون ذات او از امارات حدوث منزه دانند و بدانند که در کتاب و سنت هر کجا که اطلاق اسمی بر خدای تعالی کرده شد مراد ازان مسمی است و چون مراد مسمی باشد اسم و مسمی یکی باشد و اگر کسی را این سخن بفهم نرسد همان طریق که اول گفته شد نگاهدارد که چون خدای را بهمه اسماء و صفات قدیم داند و یرا در نادانستن این مسئله زیانی ندارد انشاء اللّٰه العزیز و اللّٰه الهادی الی سواء السّبیل

فصل ششم در مراتب صفات و اقسام مشکلات و متشابهات:بباید دانستن که آنچه در قرآن است از صفات و آنچه بخبر درست ثابت شده چنانکه شرط کردیم

---

(١) عبادت کنید اللّٰه را

ایمان بدان واجب است و برأی و قیاس سخن در آن گفتن حرام است [۱] چه این باب معظم تر از آن است که باجتهاد خود تصرف در آن توان کردن یا گمانرا در آن راهی باشد یا روا باشد که آنرا آسان فرا گیرند و خدای تعالی بدین معنی در قرآن مجید اشارت فرموده در آخر این آیت (**قُلْ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْاِثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَاَنْ تُشْرِكُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهٖ سُلْطَانًا وَاَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ * الاعراف: ۳۳**)[۲] و دو فرقه اند درین باب از حدیکه کتاب و سنت ایشانرا از آنجا باز

(۱) اما چنانچه هر انسانرا باسم او باید خواند مثل زید و عمرو اگر بصفت میخواهی که بخوانی جز بصفت مدح نمیخوانی مثل شریف و عالم و نمیگوئی طویل و اسود و ابیض و همچنین دراز و سیاه و سفید اگر چه این صفات داشته باشد مگر آنکه قصد تحقیر او داشته باشی همچنین حق سبحانه را یا باسماء شریفهٔ او باید خواند که توقیف بآن وارد است یا بصفتی که موهم نقص نباشد بلکه مشعر به تعظیم باشد پس نباید گفت یا خالق القردة و الخنازیر ای آفرینندهٔ بوزنها و خوکها و یا خالق العالم توان گفت بآنکه بوزینه و خوک نیز داخل عالم است و نباید گفت یا رامی و یا قاتل یعنی ای اندازندهٔ تیر یا سنگ و ای کشنده و نباید گفت یا مذل یعنی تنها ای خوار کننده با وجود آنکه مذل در نود و نه نام داخل است زیراکه در مذل تنها تعظیم و مدح نیست و یا معز و یا مذل هردو را توان گفت زیراکه در جمع هردو اسم مدح است بآنکه هردو طرف اعزاز و اذلال ازوست سبحانه و همچنین خافض تنها روا نیست و با رافع روا است (عقائد حسینی)

(۲) **(قل)** بگو ای محمد **(انّما حرّم)** جز این نیست که حرام کرد **(ربّی)** آفریدگار من **(الفواحش)** گناهان کبیره را که موجب عقوبت عظیم است **(ما ظهر منها)** آنچه پیدا است ازان چون کفر **(وما بطن)** و آنچه پنهان است چون نفاق **(والاثم)** وحرام کرد گناهی را که بران حدی مقرر نیست چون صغائر **(و البغی)** و حرام ساخت ستمگاریرا یا کبر را **(بغیر الحق)** بناحق و این تأکید است چه ظلم و کبر بحق نخواهد بود **(و ان تشرکوا)** و دیگر حرام کرد آنرا که شریک آرید **(باللّٰه)** بخدای تعالی و شریک گیرید بعبادت او **(ما لم ینزّل)** آنچیزی را که خدای تعالی نفرستاده است **(به)** به پرستش او **(سلطانا)** حجتی و برهانی **(و ان تقولوا)** و آنرا نیز حرام کرده است که بگوئید بدروغ و افترا کنید **(علی اللّٰه)** بر خدای تعالی **(ما لا تعلمون)** آنچه نمیدانید از تحریم حرث و انعام و برهنه شدن در طواف بیت الحرام (تفسیر حسینی)

تا آنکه تفسیر ید و وجه و استوا و مانند آن بفارسی یا زبان دیگر تجویز نکرده اند بلکه اگر احتیاج بذکر آن افتد همان لفظ که در آیات و احادیث وارد شده ذکر باید کرد و گفته اند که اگر کسی در وقت تلاوة آیة **(خلقت بیدیّ)** دست را حرکت دهد و یا در روایت حدیث **(قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرّحمن)** اشارت با انگشت کند دست و انگشت اورا باید برید که موهم به تشبیه و تجسیم است و حق تعالی از آن منزه است و ازینجا دانستی که مشارکت و ماندگی در میان صفات حق و خلق نیست مگر در نام و در جنس فائده (عقائد حسینی)

داشت در گذشتند فرقهٔ در تحقیق آن آسامی که در آیات و احادیث صفات آمده است و حمل آن بر ظاهر معنی چندان غلو کردند که به تشبیه و تمثیل رسانیدند و فرقتی در نفی ظاهر آن و از حقیقت با مجاز بردن چندان مبالغه نمودند که بتعطیل رسانیدند و اسامی صفات را منکر شدند و ظاهر آنرا بی حجتی تشبیه نام کردند و هر یک ازین دو گروه بر ضلالت اند و مذهب حق و راست آنست که ازین دو طرف سلیم باشند و سخن اهل سنت و جماعت که سواد اعظم اند در آنچه در قرآن آمده است و در حدیث درست آمده از صفات و آنچه بمعنی صفات باز میگردد بر سه قسم است یکی در آنچه واضحات است چون علم و قدرت و کلام حق آنست که البته در آن تأویل جائز ندارند و حقیقتش آنست که ظاهر آن بدان دلالت میکند و قسمی دیگر آنست که حمل بر ظاهر باید کردن و هم بر آن لفظ که آمده است راندن و معنی آن با مجاز نباید بردن چون علم قطعی و یقینی تمام در آنچه پوشیده میماند از حقیقت آن حاصل نیست برأی و قیاس کشف حقیقت آن نباید کردن و آنرا بظاهر قبول کردن و نفی کیفیت و مثلیت از آن کردن و آنچه ازین قسم است ید است و وجه و سمع و بصر اعتقاد باید کردن که این و آنچه ازین باب است نه جوارح است و نه اعضا و نه اجزا و لیکن صفتها هست خدایرا عزّ و علا و آنرا کیفیت نیست و روا نیست که باشد و اهل حق چون نظر کردند این باب را بر آنچه حقیقت آن اسامی بود درین صفات حمل نمیشایست کردن که به تشبیه و تمثیل میکشد و بر مجاز نیز حمل نمیشایست کردن که کتاب و سنت بخلاف آن حکم میکند بشناختند که حق را طریقی هست ورای این هردو طریق و آن طریق آنست که ایشان اختیار کردند و از آنچه دلالت میکند بر آنکه تأویل درین باب خطا است یکی آنست که هیچ یک ازین صفات نیست که اگر تأویل روا دارند از چند وجه مختلف تأویل آن توان کردن و لابد از آن چند وجه یکی صواب باشد و باقی خطا و مخطی در صفات خدای عزّ و جلّ معذور نباشد بلکه بدین خود مخاطره کرده باشد و دلیل برین آنست که آنانکه تأویل درین باب که گفته شد صواب میدانند ید را بقوة و قدرت تأویل کرده اند و بنعمت و گفتهٔ خدای تعالی بفساد قول ایشان حکم میکند

زیراکه ید در قرآن به لفظ تثنیه است یعنی دو ید گفته چنانکه (... **مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ اَسْتَكْبَرْتَ ...﴿ الآية. ص: ۷۵)** [۱] (... **بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ ... ﴿ الآية. المائدة: ٦٤)** [۲] و خدایرا دو قوت گفتن یا دو قدرت روا نباشد و اگر گویند مراد قدرت و قوت است هم راست نیاید زیراکه یقین است که درین آیت که (**لما خلقت بیدی استکبرت**) آدم را فضیلتی بود خاص که فرشتگانرا که بسجود آدم مأمور شدند نبود و اگر معنی آن بودی که ای ابلیس چه چیز ترا منع کرد از سجود کردن آنکس که من و یرا بقدرت و قوت خود آفریدم آدم را درین فضیلتی بر دیگری نبودی و ابلیس گفتی مرا هم بقدرت و قوت خود آفریدهٔ و جملهٔ حیوانات بلکه جمادات و نباتات با آدم درین فضیلت یکسان شدندی و بنعمت تأویل کردن هم راست نیست زیراکه نعمتهای خدای تعالی بیش از آن است که بر توان شمردن و به تثنیه آنرا تخصیص کردن وجهی ندارد و دیگر آنکه نعمت مخلوق است و آفریدن مخلوقی بمخلوقی چگونه باشد و آنچه در حدیثهای درست آمده بسیار است و به خلاف این تأویلها حکم میکند خطاب با

---

(۱) (**ما منعك**) چه چیز باز داشت ترا (**ان تسجد**) از آنکه سجده کنی (**لما خلقت**) مر آن چیز را که بیافریدم (**بیدیّ**) بر دو دست خود ذکر دست برای تحقیق اضافت خلقت آدم علیه السلام است بحق سبحانه و تعالی یعنی من بنفس خود اورا آفریدم بی توسط پدر و مادر و غیری ... (**استکبرت**) آیا تکبری بی استحقاق آن (تفسیر حسینی)

(۲) (**بل یداه مبسوطتان**) بلکه دستهای الله تعالی گشاده است یعنی جود او وافر و کرم او وافی است و ید صفتی است مر خدایرا از صفات ذاتی او چون سمع و بصر و وجه و مارا دران جز ایمان و تسلیم چاره نیست و در کیفیت آن دخل نمودن روا نباشد (تفسیر حسینی)

پس صفتها که او تعالی خود بر لسان انبیا مر ذات خود را ثابت کرده تو نیز آنرا ثابت دار جرأت بر تأویل آن مکن بلکه ایمان بیاور که سمع و بصر و کلام و غیر آن صفات دیگر که او خود را خود ثابت کرده لائق و مناسب ذات او مر اورا ثابت است تا آنکه در ید و وجه و عین و جنب و قدم و یمین و اصبع و استوا بر عرش و مجیٔ و نزول و غیر آن که در آیات و احادیث متشابهات وارد شده مذهب سلف صالح آنست که ید را بقدرت و وجه را بذات و عین را به بصر و استوا باستیلا و غیر آن تأویل نباید کرد بلکه باید گفت (... **اٰمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا ...﴿ الآية. آل عمران: ۷)** یعنی ایمان آوردیم باین صفات که لائق و مناسب ذات پاک او مر اورا ثابت است (عقائد حسینی)

خلق در قرآن و حدیث برین معنی حمل باید کردن که عرب آنرا دانند و در لغت خود بکار دارند و هر تأویل که مخالف مذهب عرب باشد در سخن آنرا اعتباری نباشد و ما هر کجا که تأویل پسندیده نمیداریم اَمّا از آنست که آن تأویل را بدان لغت که قرآن بدان فرود آمده و حدیث بدان بما رسیده مستقیم نمیـیابیم پس آنرا رد میکنیم و اَمَّا لفظ را که محتمل چند معنی یابیم و مفهوم نمیشود که مراد خدای تعالی ازان کدام است پس گوئیم تأویل نمیباید کردن و استوا و نزول و مثل آن هم ازین جمله است که ظاهر آنرا قبول باید کردن و باطن آنرا تعرض نباید رسانیدن و نفی چگونگی ازان کردن که چگونگی بر خداوند و بر صفات او روا نیست و چون در سخن حاجتِ افتد بتأویل و دلیلی یابیم که تأویل میتوان کرد یا در تأویل ضرورتی باشد ما منکر تأویل نیستیم اما آنکه ظاهریرا که میدانیم بی حجتی و بیانی بگذاریم این روا نبود و مارا درین باب آن بس است که نفیِ کیفیت کنیم از خدای تعالی و آنرا از آن قسم شمریم که (... **وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلاَّ اللّٰهُ ...* الآية. آل عمران: ۷**) [۱] و قسمی دیگر هست که آن بحقیقت نه از قسمهای صفات است و لیکن در آن اشارت است بمعنی از معانی صفات بلفظی چند که بالفاظ صفات مشابهتی دارد و در لغت عرب وجه آن روشن است و معنی آن هویدا آن قسم را تأویل باید کردن و اگر حمل آن بر معنی کنند که ظاهر آن اقتضاء آن میکند گمراهی باشد و ازان جمله آنست که (... **يَا حَسْرَتٰى عَلٰى مَا فَرَّطْتُ فِى جَنْبِ اللّٰهِ ...* الآية. الزّمر: ۵۶**) [۲] هیچ عالم هرگز در تأویل این توقف نکند حدیث (**الحجر الاسود یمین اللّه فی الارض**) [۳] حمل آن بظاهر کردن الحاد باشد (**انّی لاجد نَفَسَ الرحمن من قبل الیمن**) [٤] اگر بظاهر حمل کنند باطل باشد (**من اتانی یمشی اتیته هرولة**) [۵] این را بظاهر حمل کردن تشبیه باشد معنی این روشن است حق تعالی

---

(۱) (**وما یعلم تاویله**) و نمیداند تأویل آنچه متشابه است (**الاّ اللّه**) مگر خدای تعالی که آنرا فرو فرستاد (تفسیر حسینی) (۲) (**یا حسرتی**) ای پشیمانی من (**علی ما فرطت**) بر آن چیزیکه تقصیر کرده ام (**فی جنب اللّه**) در کار خدای تعالی یا در طلب رضا و جوار رحمت و قرب حضرت او (تفسیر حسینی) (۳) حجر اسود به یمین خدا است در زمین (٤) بدرستیکه من می یابم نفس رحمن را از جانب یمن (۵) هر که بیاید مرا مشی کنان می آیم اورا روان

میخواست تا بصفت احسان و کرم بر بندگان تجلی کند بر قدر فهم ایشان بزبان پیغمبر به ایشان رسانید که **(من اتانی یمشی اتیته هرولة)** و مراد ازین معنی معلوم بود که آنست که هر عمل که تو بدان بمن تقرب نمائی من ترا باضعاف آن مکافات کنم و بعضی از احادیث هست ازین باب که از بس که مشکل است و تأویل آن دشوار است و اگر چه در تأویل ضرورتی هست اما چون تأویل موافق آن الفاظ متعذر است به تکلف در تأویل آن شروع کردن حرام است و ازان قبیل که **(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ ...* الآية. الاسراء: ٣٦)** [۱] اینست مذهب اهل حق در مراتب صفات و بیان مشکلات و متشابهات و الله الموفّق لاصابة الحقّ

فصل هفتم در آنچه کلام خدای ناآفریده است [۲] و قرآن کلام خدایست

پیش ازین یاد کرده شد که راه بدانستن اسما و صفات از کتاب (قرآن) است و از سنت (حدیث) درست و ازین دو اصل روشن شد که خدای تعالی متکلم است و اورا کلام است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حق تعالی همیشه متکلم بود و هرگز نباشد که نه متکلم باشد و اگر همه خلق در یک نفَس اورا بخوانند جواب همه بگوید و از همه بشنود و همه را بیند و در هیچ یک ازین وجه که گفتیم مشغولی بیکی از دیگران بر وی روا نباشد و کلام از صفات ذات اوست زیراکه چون کلام بر دارند ضد آن لازم آید و آن ناگوئیست و آن عیب است و نقص و همه صفات کمال خدایراست عزّ و جلّ و از اضداد او همه منزه و چون درست شد که کلام صفت خدایست درست شد که محدث نیست زیراکه قدیم را بمحدث وصف نشاید کردن و

(۱) **(ولا تقف)** و از پی مرو **(ما لیس لك)** آن چیزیراکه نیست ترا **(به علم)** بآن چیز دانائی یعنی بتقلید و گمان از پی چیزی مرو تا ندانی بگوئی دانستم تا ندیدی مگو که دیدم تا نشنوی مگوی که شنیدم محمد بن الحنفیه رضی الله عنه در معنی این آیت فرموده که گواهی دروغ مده (تفسیر حسینی)

(۲) قاضی شهاب الدین گفته که کلام حق تعالی به نزدیک امام الوری علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی غیر مسوع است که محال است سماع آنچه آواز ندارد و کلیم الله موسی علیه الصلوة و السلام آواز دال شنید نه کلام و خاص شد به این نام از جهت ناوساطت ملک و کتاب همچنین جبرئیل علیه السلام نیز آواز دال شنید نه کلام خدای تعالی (فتاوی برهنه)

بیان آن گفته شد در فصول گذشته [۱] و جمعی از اهل بدعت اعتقاد دارند که خدای تعالی متکلم است بدان معنی که خالق کلام است و نه فاعل آن و این جهل است و عناد و برین قول باید که متکلم آن ذات باشد که خدای تعالی در وی کلام آفریده نه خدای تعالی چنانکه متحرک آن ذات باشد که حرکت در وی بیافرید اضافت صفت مخلوق بخالق نتوان کردن و خدای تعالی کلام را در جمله کتابها که به پیغمبران فرستاد بخود اضافت کرد اضافتی خاص ذاتی و در قرآن مجید فرمود که گفت ما چیزیرا که خواهیم آنست که گوئیم بباش پس بباشد **(اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَآ اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * النحل: ۴۰)** [۲] و چون چیزیکه آفریده میشود بگفت خدای تعالی آفریده میشود و اگر قول خدا آفریده بودی آن قول را بقولی دیگر حاجت بودی تا آفریده شدی و در قول دوم و سیوم و تا آنجا که نهایت ندارد همچنین سخن گفته شود و این فاسد است و الله سبحانه اعلم بالصواب و ایشان این آیة را تأویل کنند و گویند مراد ازین آیة آنست که آنچه خواهد بکند نه حقیقت قول کن و این مخالف نص است زیراکه خدای تعالی فرمود که بگوئیم کن پس بباشد و این لفظ که پس بباشد حکم میکند بدانکه پیش از بودن قول کن نبوده است و بر مذهب این مبتدعان فرقی نیست در فضیلت شنیدن سخن خدای میان موسی علیه السلام و میان جهودان بلکه بر اصل ایشان این فضیلت جهودانرا تمامتر باشد که موسی را صلوات الله علیه زیراکه ایشان میگویند

---

(۱) و همچنین صفت کلام او تعالی را بمعنی آفریدن در غیر خود تأویل جائز مدار زیراکه چنانچه او تعالی کنه ذات خود را از تو پوشیده داشته و محال است که ادراک کنه حقیقت اورا دریابد و احاطه کند همچنین دریافت کنه حقائق صفات الهی از حیز امکان بیرون است (عقائد حسینی)

(۲) **(انّما قولنا)** جز این نیست که قول ما **(لشئ)** مر چیزیرا **(اذا اردناه)** چون خواهیم آفریدن او **(ان نقول)** آن است که گوئیم (له) مر آنچیزرا **(کن)** که بباش **(فیکون)** پس بباشد ملخص سخن آن است که تکوین ما مر اشیارا متوقف بر ماده و مدد نیست پس کسی که ابتداء بی سبق مادهٔ قادر باشد بر ابدای چیزی هر آئینه قدرت او از اعادهٔ آن شئ با وجود ماده در نخواهد ماند

نظم:
آنکه پیش از وجود جان بخشد * هم تواند که بعد ازان بخشد
چون در آورد از عدم بوجود * چه عجب باز گر کند موجود

که حق تعالی کلام را در درخت بیافرید پس موسی علیه السلام از درخت بشنید و جهودان از موسی علیه السلام شنیدند و لابد شنیدن از موسی صلوات الله و سلامه علیه فاضلتر است ازانکه از درخت و گویند کلام آنست که فرشته را الهام کند و فرشته با پیغمبران بگوید و اگر آنچه فرشته در خود یابد از الهام آنرا کلام شایستی گفت هر معرفت که خدای تعالی در دل بندگان خود نهاد کلام خدا بودی و مذهب ایشان آنست که گفتهٔ مردمان کردهٔ ایشانست نه خدا می آفریند و این مقدار اظهار زشتی اعتقاد ایشانرا گفته شد و اگر نه ابطال مذهب ایشانرا گفتهٔ خدا و رسول خدا بس است قال الله تعالی (**... وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ قِيلاً * النساء: ۱۲۲**) [۱] (**... وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيثاً * النساء: ۸۷**) [۲] (**وَ اِذْ قَالَ اللّٰهُ ... * الآية. المائدة: ۱۱۶**) [۳] (**... وَ اللّٰهُ يَقُولُ الْحَقَّ ... * الآية. الاحزاب: ٤**) [٤] (**... وَ كَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا * النساء: ۱٦٤**) [٥] (**... يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللّٰهِ ... * الآية. البقرة: ۷۵**) [٦] قول را و کلام را در هر وجوهی که رسم کلام عرب است اضافت بخود کرد چنانکه در ترک ظاهر آن و باز بردن آن از حقیقت به مجاز هیچکس را عذری نماند و دلیل این بس و ایشانرا سخنی چند هست فراهم نهاده در شبهت انگیزی هم ازین نوع که یاد کرده شد و علما آنرا در کتب جوابها گفته اند و درین مختصر این قدر بسنده است و چون دانسته شد خدای تعالی

---

(۱) **(و من اصدق)** و کیست راستگو یتر **(من الله قیلا)** از خدای در سخن خود (۲) **(ومن اصدق)** و کیست صادقتر **(من الله حدیثاً)** از خدای تعالی یعنی نیست از وی راستگو یتر از جهت قول و وعده یعنی کذب را در سخن و وعدهٔ حق راه نیست زیراکه آن نقص است و خدای از نقص مبرا است (۳) **(و اذ قال الله)** و یاد کن آنرا که گفت خدای تعالی (٤) **(والله)** و خدای تعالی **(یقول الحق)** میگوید سخن راست که مطابق واقع است (تفسیر حسینی)

(٥) **(و کلّم الله موسی)** و سخن گفت خدای با موسی **(تکلیماً)** سخن گفتنی بی واسطه و این نهایت مراتب وحی است و اگر این تکلیم با موسی بزروهٔ طور بوده بآنحضرت علیه السلام در غرفهٔ نور بود **(فاوحی الی عبده ما اوحی)** ازان کلام تمامی بنی اسرائیل خبر یافتند و برین وحی هیچ عارف و کامل جز بتعلیم محمدی علیه السّلام اطلاع نیافت

بیت: موسی بطور اگر چه سخن گفت با خدای * بالای عرش پایهٔ طور محمد است

(٦) **(یسمعون)** میشنیدند **(کلام الله)** سخن خدایرا بر کوه طور (تفسیر حسینی)

متکلم است و کلام صفت اوست و صفت او چون ذاتش قدیم است بباید دانستن که قرآن کلام خدایست بحقیقت و دلیلش آنست که خدای تعالی آنرا کلام خود خواند و گفت (... **فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ...* الآية. التوبة : ٦**) [١] و اجماع امت است که قرآن کلام خدایست و بیان کرده شد که کلام صفت خدایست و خدای بجمله صفات قدیم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را رضی الله عنهما گفتی (**أعيذكما بكلمات الله التامات**) یعنی من شمارا با پناه کلمات خدای میبرم و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روا نباشد که مخلوقی را با پناه مخلوقی برد و آنرا تامه خواند یعنی کلمات خدای هیچ نقصانی درو نیست و آفریده بی نقصان نباشد[٢] وعبد الله بن عباس رضی الله عنهما در آیة (**قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ ...* الآية. الزّمر : ٢٨**)[٣] اشارت بدین معنی کرد وگفت (ما من مخلوق الاّ و فيه عوج) یعنی هیچ مخلوق نیست مگر که در وی کژی هست و خدای تعالی گفت قرآن غیر خداوند کژی هست یعنی نه مخلوق است و ابن عباس رضی الله عنهما ازیکی شنید در نزد کعبه که میگفت

---

(١) (**فاجره**) پس ایمن ساز اورا و زنهارده (**حتی يسمع**) تا بشنود (**كلام الله**) سخن خدایرا که قرآن است (تفسیر حسینی) (٢) قال امير جمال الدين المحدث فی فوائده و الفرق بين القرآن و الحديث القدسی ان القرآن معجزة و انه لا يكون معجزا و ان الصلوة لا يكون الا بالقرآن و ان القرآن جاحده يكفر بخلافه و ان القرآن لابد فيه ان يكون جبرئيل واسطة بين النبی صلی الله عليه و سلم و بين الله تعالى بخلاف الحديث القدسی و ان القرآن يجب ان يكون لفظا من الله تعالى بخلافه فانه يجوز ان يكون لفظا من النبی صلی الله عليه و آله و سلم و ان القرآن لا يمسه الا المطهرون و الحديث القدسی يجوز مسه بغير طهارة انتهى كلامه

ودر (شرح العقائد) گفته که قرآن مکتوب است درمصاحف ما محفوظ است در قلوب ما مقروٌ است بالسنهٔ ما مسموع است بآذان ما لیکن حالّ نیست درینها و لفظ کلام الله مشترک است میان کلام نفسی قدیم و میان کلام لفظی حادث که معجز است و روا نیست نفی اسم کلام الله از هر یکی و معنی نسبت در کلام نفسی آنکه صفت اوست و معنی اضافت در کلام لفظی آنکه مخلوق اوست از تألیفات مخلوق نیست و ازین جهت معجز است. (فتاوی برهنه)

(٣) (**قرانا عربيا**) قرآنی بلغت عربی (**غير ذی عوج**) نه خداوند کجی یعنی بی عیب و خلل و تناقص و فقیه ابو اللیث باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه آورده که غیر مخلوق و بر هر تقدیر منزل گردانید (تفسیر حسینی)

(یا ربّ القرآن) گفت (صَهْ فانّ کلّ مربوب مخلوق) یعنی خاموش شو خدایرا مگو که ای پروردگار قرآن که قرآنرا مربوب گفته باشی و هر چه مربوب باشد مخلوق باشد و این بجهت آن گفته شد تا دانسته شود که قرن اوّل تصریح کرده اند که قرآن نامخلوق است و اما آنچه درین باب میان ایشان درین سخن نرفته است و از ایشان بیانی تمام درین باب نقل کرده نشد علت آن بود که هیچ مسلمان در زمان ایشان درین خلافی نکرده و چگونه ایشانرا درین شکی بودی پیغمبر بایشان رسانیده بود که خدای میگوید که بگوی که اگر چنین شود که انس و جن جمع شوند تا مثل این قول بیاورند نیارند و نتوانند آورد و اگر چه همه پشت شوند و اگر قرآن آفریده بودی آنچه انس و جن بیاوردندی اگر از همه وجوه مثل قرآن نبودی از وجه مخلوقی مثل آن بودی و میشنیدند که خدای تعالی بر آنکس نگوهش کرد که گفت (**اِنْ هٰذَآ اِلاَّ قَوْلُ الْبَشَرِ * المدثر: ٢٥)** [١] و سلف بعد از صحابه رضی اللّه عنهم اجمعین متفق شدند که قرآن کلام خدایست ناآفریده خوانده بر زبانهای ما نوشته در مصحفهای ما یاد داشته اندر دلهای ما و خوانده قرآنست و خواندن صفت خواننده نوشته قرآنست و نوشتن صفت نویسنده یاد داشته قرآنست و یاد داشتن صفت یاد دارنده اینست مذهب سلف وعلمای خلف درین مسائل و گذشتن از قول ایشان بدعت است و ضلالة و اللّه العاصم من الضلال

فصل هشتم: در رؤیت خدای تعالی و تقدس مذهب اهل حق آنست که خدای تعالی دیدنیست البته بی آنکه آنرا کیفیتی گویند یا روا دارند و سخن در نفی کیفیت از ذات و صفات حق تعالی پیش ازین بشرح گفته شد و هیچ پاک اعتقاد درین بشک نباشد[٢] و اگر نه این امید بودی کجا صاحب دلی لذات عبادت یافتی یا از

---

(١) **(ان هذا)** نیست این کلام **(الاّ قول البشر)** مگر سخن آدمیان (تفسیر حسینی)

(٢) و در **(تحقیقات)** [مؤلف (تحقیقات) محمد پارسا توفی سنة ٨٢٢ هـ. [١٤١٩ م.] در مدینهٔ منوره] مینویسد که عوام حق را در آخرت چنان بینند که انبیاء علیهم السلام در دنیا میدیدند و انبیاء در آخرت چنان بینند که پیغمبر ما ﷺ در دنیا میدید پس دیدار آخرت میان انبیای گذشته و پیغمبر ما ﷺ برابر نباشد لا یشارك فیه غیره ﷺ در (بحر المعانی) و در (عرفة اللّه) مینویسد که همه انبیاء و اولیاء فردای قیامت خدایرا سبحانه در پردهٔ محمدی بینند و آنحضرت بی پرده (نور الابصار)

وعده های آنجهانی ذوقش بودی [۱] و عجب از قومی که انکار این میکردند و آنچه درین مسئله آمده است از نصها روشنتر از آنست که انکار آن توان کرد ایشان آنچه بحس خود درین عالم یافته اند یا باندیشه بسر آن رفته بر گفتهٔ خدا و رسول بر گزیده اند و کارهای غیبی را که نه حس آن را در تواند یافت و نه عقل بخود راه بسر آن تواند برد بر محسوس و معقول خود قیاس کرده و شبههٔ چندی بیحاصل دست آو یز خود کرده و گفته که مرئی یعنی دیدنی جسمی تواند بود که لونی دارد و اگر نه چنین باشد نتوان دید و چون گو یند این دعو یست حجت برین چیست گو یند آنچه میتوان دید برین صفت یافتیم و بدانچه یافته ایم و دیده ایم بر آنچه ندیده ایم حکم میکنیم اصحاب کلام جواب ایشان میدهند که رائی را یعنی بیننده را همچنین جسمی ملون یافتیم روا باشد که برین علت حکم کنیم که خدای تعالی رائی نیست و هیچ خلاف میان

---

(۱) و در نور الابصار در باب رؤ یت بعبارت دیگر نوشته است که در تحقیقات حضرت خواجه پارسا قدس الله سره نوشته اند که آنچه انبیاء در قیامت خواهند دید پیغمبر ما درینجا میدید و نیز نوشته اند اولیاء که در آخرت خواهند دید انبیاء اینجا دیده اند و آنچه عوام مؤمنان در آخرت خواهند دید اولیاء اینجا میبینند و نیز نوشته اند که هر یک را دیدار موافقت معرفت او خواهد بود (نور الابصار) **فصل چهاردهم** از عقائد حافظیهٔ فارسی رؤ یت خدای تعالی مر مؤمنان را با چشم سر در روز آخرت بعد دخول جنت عقلا جائز است و شرعاً واجب پس خدای تعالی بیمکان و بیجهت و بی اتصال شعاع و بی ثبوت مسافت میان رائی و وی تعالی و بغیر این از امارات حدوث دیده شود و زعم معتزله و زیدیه از روافض و فلاسفه و خوارج این است که رؤ یت وی تعالی محال عقلی است چه لابد است رؤ یت را مقابلهٔ رائی و مرئی و ثبوت مسافت در میان شان بحیثیتیکه نه بعیدتر باشند و نه قریبتر و اتصال شعاع چشم رائی بمرئی و چون جمیع اینها بر وی تعالی مستحیل است رؤ یت هم مستحیل باشد و اکثر معتزله معترفند که وی سبحانه رائی ذات خود و عالم است و لیکن مرئی نمیشود و طائفه ازیشان برائیة و مرئیة وی سبحانه منکر اند و دلیل ما آنست که موسی علیه السلام سؤال رؤ یت از پروردگار خود نمود عرض کرد(...رَبِّ اَرِنِيٓ اَنْظُرْ اِلَيْكَ ...* الآية. الاعراف: ١٤٣) و گمان کرده نشود که آنچه وی علیه السلام سؤال کرد محال بود نزد وی پس ثابت شد که سؤال او دلیل است بر اینکه وی اعتقاد کرد که وی تعالی جائز الرؤ یة است پس هر که محال دانست رؤ یت بیقین منسوب کرد موسی علیه السلام را بجهل و نادانی بمعرفت ربانی و آن کفر است و همین سبب است که وی جلّ مجده موسی علیه السلام را نه=

= عتاب فرمود و نه مابون نمود بلکه معلق کرد سؤال وی را بشرط ممکن که متصور باشد رؤیت خود بوجودش و آن استقرار جبل است و بممکن معلق کرده نمیشود مگر آنچیکه ممکن الثبوت باشد و قول وی تعالی (لن ترانی) مقتضی نفی وجود رؤیت است نه نفی جوازش زیراکه اگر وی تعالی ممتنع الرّؤیت بودی باین نمط جواب فرمودی (لست بمرئیّ) یا (لا تصحّ رؤیتی) اما نمیبینی کسیکه در آستین خود سنگی دارد و دیگری ظن طعام کرده گفت به بخشی آن را بمن تا بخورم پس جواب صحیح چنین باید گفت (انّه لا یؤکل) اما وقتیکه در آن طعام باشد و دیگری سؤال مذکور کرد پس جواب صحیح آنست (انّك لن تأکله) علاوه اینکه جائز است بر انبیاء طریان ریب در امریکه متعلق است بغیب پس سؤال وی علیه السلام محمول گردد بر اینکه اعتقاد کرد بجواز رؤیت و ظن نمود باینکه این جواز ناجز الوقوع است فی الحال بنابران نفی که در جواب است راجع بدان است که مأخوذ در سؤال است و حال آنکه سؤال وی علیه السلام در دنیا بود پس نفی آن بسوی همین مصروف بود چه جواب باقتضای خطاب باشد و بسبب آنکه وی تعالی از تجلی خود بجبل خبر داد و آن عبارت است از خلق حیوة و رؤیت در وی تا به بیند رب خود را و بسبب آنکه حق تعالی فرموده (وجوه یومئذ ناضرة * الی ربّها ناظرة) و نظریکه مضاف باشد بسوی وجه و مقید بکلمهٔ الی بود پس آن بجز نظر چشم نباشد و حمل کردن نظر بر انتظاریکه منغض نعم دار قرار بود باطل است و آیة (لا تدرکه الابصار) باثبات مدعای منکرین هیچ علاقه ندارد چه ابصار صیغه جمع است مفید عموم و سلب آن مفید سلب عموم است نه عموم السلب و نفییکه در این آیة است نفی ادراک است نه نفی رؤیت و ادراک و رؤیت مترادفان نیست چه ادراک وقوف است بر جوانب مرئی و حدودش و ذاتیکه مستحیل است برو حدود و جهات مستحیل است ادارکش لهذا ادراک رؤیتی بمنزلهٔ احاطهٔ علمی باشد و از نفی احاطهٔ که مقتضی وقوف است بر جوانب شئ مستلزم نفی علم نمیگردد و همچنین از نفی ادراک نفی رؤیت لازم نیاید با آنکه در نفی ادراک از ذاتیکه مستحیل الرّؤیت است تمدح نباشد زیراکه آنچیکه مرئی نمیشود مدرک هم نمیگردد بلکه تمدح در نفی ادراک است مع امکان رؤیت چه انتفای ادراک با ثبوت رؤیت دلیل است بر ارتفاع نقصان تناهی و حدود مرئی و اگر او شان در آیة کریمه بتأمل نظر کردندی و مواقع احتجاج را بشناختندی تقصّی را از عهدهٔ آیة غنیمت شمردندی و آنچیکه شرط مقابله و غیره کرده اند باطل است برؤیت وی تعالی ما را چه علل و شروط بشاهد و غائب متبدل نمیگردد و بمذهب ایشان البته تبدل لازم آید پس ظاهر شد که علل و شروط مذکوره از اوصاف وجود رؤیت است نه قرائن لازمهٔ رؤیت پس مشروط نیست تعدی آنها از شاهد بغائب و معنی رؤیت تحقق چیزی است ببصر چنانچه اوست پس آن شی اگر در جهت است همدران دیده شود و اگر در غیر جهت =

مسلمانان نیست که خدای تعالی رائیست چنانچه خود گفت (**اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی * العلق: ١٤**)[١] و چون ازین وجه سخن ایشان بایشان گردانند ایشانرا ازین وجه حجتی نماند و گفته اند اگر گوئیم بنده بخدا نگران باشد مقابله لازم آید جواب آنست که نه میگوئی که خدای ناظر است و بیننده هر چه ازان لازم آید ازین نیز لازم می آید پس چنانکه رواست که ناظر باشد بیمقابله رواست که منظور الیه باشد بیمقابله و شبهۀ دیگر ایشان آنست که گویند اگر مرئی روا بودی در حق آفریدگار ملموس هم روا بودی تعالی الله قیاس هم ازان میکنند که بمشاهده یافته اند جواب آنست که لمس و

= است بغیر آن مرئی گردد مانند علم که هر چیز دانسته شود چنانچه اوست و ازین بیان ظاهر شد که علت مطلقۀ رؤیت وجود است چه رؤیت متعلق میگردد بجسم و جوهر و عرض و حکم مشترک مقتضی علت مشترکه است و علت مشترکه یا وجود است یا حدوث و علیّت حدوث ساقط الاعتبار است چه آن عبارت است از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نه صلاحیت علت دارد و نه جزء علت پس باقی نماند مگر وجود و آنچیکه از بعضی موجودات بما مرئی نمیشود بسبب آنکه حق تعالی اجرای عادت نفرموده که ما آنرا به بینیم نه بسبب استحالۀ رؤیت آنها با آنکه وجود علت مجوزه است نه موجبه و وجود متعدی است از شاهد بغائب پس ثابت شد که وی تعالی جائز الرؤیت است و مختار درین باب آنست که شیخ ابو منصور فرموده که در اثبات رؤیت تمسک بدلائل سمعیه است فقط اما تمسک بدلائل عقلیه بنابر دفع شبهات خصم است و آنکه گویند که وی تعالی اگر مرئی شود هر آئینه شبیه بمرئیات گردد باطل است چه رؤیت تعلق بمضادات مشابهت در آنها مقصود است اما رؤیت وی تعالی درعالم منام مختلف است گروهی از مثبتانش مستحیل دانند و بعضی از اصحاب ما رحمهم الله تعالی بتمسک حکایات سلف جائز دارند و معدوم مرئی نمیشود چنانچه موصوف بشیئیت نمیگردد و مقنعیه [مقنعیه اتباع ابن مقنع اند و آن از اصحاب ابی مسلم بود که اولا دعوی نبوت کرد و بعد از دعوی الوهیت نمود] گفته اند که عالم مرئی وی تعالی است قبل وجودش و اتفاق متکلمین بر آنست که معدوم مستحیل الوجود متعلق برؤیت وی تعالی نمیگردد انتهی

از امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه مروی است دیدم پروردگار را در منام هزار بار و گفتم خدای تعالی بچه چیز وسیله جویم که موصل گردد بحضور تو فرمود به تلاوت قرآن مجید گفتم تلاوت بفهم باشد یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بی فهم و از امام اعظم رحمة الله علیه منقول است دیدم پروردگار را در منام صد بار

(١) (**الم یعلم بانّ الله یری**) آیا ندانسته است ابو جهل یعنی دانا نیست بآنکه از روی تحقیق خدای تعالی میبیند قصد بد او (تفسیر حسینی)

شم و ذوق اقتضای حدوث کند اطلاق آن جز بر محدثات روا نباشد و رؤیت اقتضای حدوث نمیکند زیراکه خدای تعالی خودرا برؤیت وصف کرد و گفت (... اِنَّنِی مَعَکُمَآ اَسْمَعُ وَ اَرٰی * طٰهٰ: ٤٦) [۱] و این فرقیست ظاهر میان رؤیت و میان شم و ذوق و لمس پس این قیاس که شما کردید باطل است و در آنچه ما دانسته ایم از صفات خدای تعالی نظر میکنیم از هر چه از خدای بخدای روا نیست از بنده هم بخدا روا نیست چنانکه گفتیم که خدای قادر است و روا نیست که گوئیم که ذات او مقدور اوست و از بندگان بخدای این لفظ گفتن هم روا نیست و اگر گوئیم خدای عالم است و ذات او معلوم اوست رواست و اگر این اضافت به بندگان کنیم و گوئیم خدای معلوم بندگانست رواست و چون گوئیم خدای رائیست و ذات او مرئی اوست بیخلاف در میان مسلمانان رواست پس چنانکه گفتیم معلوم خود است و معلوم بندگان است رواست روا باشد که گوئیم مرئی خود است و مرئی بندگانست و حقیقت مرئی آنست که موجود باشد و هر چه موجود است دیدن آن رواست چون حق تعالی در بیننده دیدن آنچیز بیافریند زیراکه بیننده که آنچه موجود است نمیبیند نه از آنست که موجود قابل دیدن نیست ازانست که در بیننده رؤیت نه نهاده اند یا حجابی هست و چون رؤیت دران نهند و اگر حجابی باشد بر دارند موجود البته مرئی شود و این کلمات بیرون از قاعدۀ خود در مذهب سلف از بهر آن یاد کردیم تا دانسته شود که شبهات ایشان چون دلهای ایشان تاریک است و ایشان از انوار کتاب و سنت روی گردانیده اند و در ظلمات شبهات رفته و هر که بر پیئ ایشان رود گمراه شود و نظر در آنچه یاد کردیم بر آن بود تا کسی بسخن ایشان فریفته نشود و بداند که شبهات ایشان همه ازین باب است و اگر نه مارا در یاد کردن این بحمد الله حاجتی نیست قول ما درین باب بر کتاب و سنت است نه بر معقول و محسوس خود ما میگوئیم اگر منکر رؤیت بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوت باید گفتن نه از رؤیت و اگر از اهل قبله است قرآن و خبر دُرست بر وی حجت است هر که رسول را صلی الله علیه و

---

(۱) (انّنی معکما) بدرستیکه من با شما ام بحفظ و نصرت (اسمع) میشنوم دعای شما یا آنچه او میگوید به نسبت من (واری) و میبینم آنچه کند با شما یعنی شما خاطر جمع دارید که من شنوا و بینا ام نگذارم که ضرری بشما رساند (تفسیر حسینی)

سلم به پیغمبری براست داشت هر چه از پیغمبر بدرست بوی رسد و در نسق سخن روشن باشد که مراد ازان چیست آنرا بظاهر و باطن قبول باید کرد اگر چه عقل وی از شناخت کیفیت آن عاجز آید و هر که نه چنین باشد ایمان وی بغیب درست نباشد و او پیرو رأی و هواء خود باشد نه پیرو پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکنون حق تعالی در قرآن گفته است **(وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ * القيٰمة: ٢٢-٢٣)** [١] یعنی در آخرت رو یها باشند تازه بخدای خود نگران و در لغت عرب این آیة را جز آنچه گفتیم معنی دیگر ندارد و نظر بمعنی اعتبار باشد و اینجا این معنی روا نیست زیراکه آنجهان نه سرای اعتبار است و بمعنی بخشایش و مهربانی باشد اما چون بدین معنی باشد اطلاق آن از بنده بخدای روا نباشد چه نظر بخشایش از خدا به بنده باشد نه از بنده بخدای تعالی و این معنی از بنده بخدای روا نباشد و بمعنی انتظار باشد اما چون اِلٰی بآن باشد بمعنی انتظار نباشد با آنکه انتظار هم معنی بار اند زیراکه در انتظار رنج است و ناخوشی و حق تعالی این به سبیل بشارت گفت و وصف آنچه از ایشان در آن باشند از خوش عیشی و تازگی در بهشت و بهشت نه سرای انتظار است و چون هیچ یک ازین سه وجه روا نیست روشن شد که نظر بمعنی رؤیت است اینجا و این چهار معنی را در لغت درین لفظ پنجمی نیست و چون ازین عاجز نمیشوند میگویند تقدیر **(الی ربّها)** آنست که الی ثواب ربها ناظرة یعنی بثواب حق نگران و این تأویل فاسد است و اگر روا بودی که اضافتی که در ظاهر نص بخدای باشد بدیگری کنند اعتبار بیکبار از ظاهر قرآن بر داشته شدی و دلیل دیگر آنست که خدای تعالی میفرماید که کافران در آخرت از پرورنده و روزی دهنده خود محجوب باشند و روا نیست که اینجا محجوب

---

(١) قال الله تعالی **(وجوه يومئذ ناضرة * الی ربها ناظرة)** و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **(انكم سترون ربكم عيانا)** قال جریر بن عبد الله رضی الله عنه کنا جلوسا عند رسول الله صلی الله علیه و سلم فنظر الی القمر لیلة البدر فقال **(انكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤيته)** و هذا تشبیه الرؤیة بالرؤیة و لا تشبیه المرئی بالمرئی (نور الابصار)

و لازم نیست که هر چه موجود بود دیده شود چه بسا چیزها است با وجودیکه موجود است اما در دیدن نمی آید مثل عقل و روح و جن و باد و فرشته و غیره

و معنی آیة نعمة **(ربها ناظرة)** و بر تقدیر تسلیم نظر موصول بـ**(الی)** بمعنی انتظار بسیار است در کلام عرب جواب گوئیم انتظار نعمت غم است الانتظار موت احمر و لیاقت ندارد به بشارت حال آنکه آیة بشارت است مؤمنانرا بفرح و سرور تمام در آن روز (سراج العقائد)

بدان معنی باشد که خدایرا نشناسند زیراکه در آخرت معرفت اضطراری باشد و همه کس را معرفت خدای تعالی باشد پس محجوب بودن آنست که خدایرا نه بینند چنانکه در دنیا از معرفت وی محجوب بودند در آخرت از لقای او محجوب باشند دلیل دیگر آنست که موسی کلیم الله گفت خود را بمن نمائی تا بتو بنگرم (... **اَرِنِيٓ اَنْظُرْ اِلَيْكَ** ... * **الآية.الاعراف:١٤٣**)[١]انبیا واجب العصمة اند و خطا در آنچه بامت فرمایند از احکام عبادات بر ایشان روا نیست چگونه روا باشد که ایشان در شناخت خدا بر خطا باشند و آنچه بر وی روا نباشد باعتقاد خود سازند و چون این معنیٰ بر انبیا روا نیست اگر رؤیت جائز نبودی موسی علیه السلام نخواستی و آنچه میگویند از زبان قوم خود خواست که سؤال میکردند این عناد صریح است ظاهر نص دلالت میکند که از بهر خود خواست و اگر نیز وی دانستی که رؤیت در حق خدای روا نیست و قوم آن التماس از وی کردند بر وی واجب بودی که ایشانرا ازان قول منع کند و با ایشان

(١) و در کشاف [١] گفته که حق سبحانه و تعالی چهل شبانروز پیاپی با موسی علیه السلام سخن گفت چون موسی علیه السلام سخن حق تعالی شنید و از جام کلام بی کام ربانیٰ جرعه ذوق محبت چشید فراموشی کرد که او در دنیا است خیال بست که در فردوس اعلی است و چون جنت جای مشاهدهٔ لقا است **(قال)** گفت موسی علیه السلام **(ربّ ارنی)** ای پروردگار من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا متمکن ساز در رؤیت خود تا بدیدهٔ سر **(انظر اليك)** نظرکنم بسوی تو **(قال)** گفت خدای تعالی **(لن ترانی)** میرسد از طور موسی را جواب - هر چه از دوست آید سر بر گردن متاب - نتوانی دید در دنیا چه حکم ازلی بران وجه واقع شده که هر بشری که در دنیا به من نظر کند بمیرد و در مدارک[٢] آورده که بعین فانی مرا نه بینی بلکه جمال باقی بدیدهٔ باقی مشاهده باید کرد و آن دیده در بهشت خواهد بود بدانکه طلب موسی علیه السلام رؤیت جلیل را دلیل جواز رؤیت است چراکه اگر رؤیت محال بودی موسی علیه السلام سؤال نکردی چه طلب امر مستحیل از انبیا علیهم السلام روا نیست (تفسیر حسینی)

اما آنکه در دار دنیا ممنوع آمد بنابر حکمت بالغه است چنانکه منع اطعمه ملذذ مقویه از طفل رضیع که معده او قوت احتمال ندارد انسان نیز در دار دنیا برق مرقوقست و چشم او موقوف بفنا موصوف او را قوت احتمال آن جمال لا یزال که نعمت ازلی و ابد دارد نباشد پس آنچه حضرت موسی علیه السلام بسؤال **(ارنی)** جواب **(لن ترانی)** آمده به سبب این است نه منع مطلق است (نور الابصار)

(١-١) [مؤلف (تفسیر کشاف) جار الله محمود زمخشری توفی سنة ٥٣٨ هـ. [١١٤٤ م.] (١-٢) مؤلف (تفسیر مدارك) عبد الله نسفی توفی سنة ٧١٠ هـ. [١٣١٠ م.] فی بغداد

بگو يد که اين بر خداى تعالى روا نيست و نباشد و چون حق تعالى و يرا از براى اين بديشان فرستاد تا ايشانرا بخدا و صفات او شناسا گرداند و اما آنکه خداى تعالى گفت که مرا نه بينى روشن است که در دنيا نه بينى زيراکه اگر مطلق بودى موسى صلوات الله عليه اعتقادى در خداى داشته بودى باطل و اين باطل است و روا نيست و اما آيتى که بدان تمسک ميجويند و ميگويند که خداى تعالى گفت ديدها مرا در نيابند **(لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ ...* الآية. الانعام:١٠٣)**[١] نفى رؤيت است جواب آنست که ابصار را بر دو معنى ميتوان نهادن يکى آنکه بمعنى عقلها باشد چنانکه **(... لِاُولِي الْاَبْصَارِ * آل عمران: ١٣)** يعنى لذوى العقول يعنى عقلها بکنه ذات و صفات او نرسد و او بکنه آن برسد و کسيکه دانشى دارد چون در آنچه پيش ازين آيتست و آنها که پس ازين آيتست انديشه کند بداند که اين وجه اولى تر است و معنى ديگر آنکه مراد از آن ديدها باشد و ادراک آنست که بغايت چيزى برسد و غايت چيزيرا در يابد کودک چون بالغ شود گو يند اَدْرَكَ الصَّبِيُّ يعنى بغايت کودکى رسيد يا غايت آن در يافت و ميوهٔ کشت را چون برسد همچنين گو يند و چون کسى بديده يا بعقل گرد چيزى بر آيد و آنرا بغايت در يابد گو يند آنرا ادراک کرد ورؤيت ديدن است نه ادراک و ذات خداى ازان منزه است که آنرا غايتى باشد تا ديدها آنرا دريابند با آنکه اگر ادراک بمعنى رؤ يت آمده بودى هم حمل بران بايستى کردن که در دنيا ديدها و يرا نه بينند زيراکه در دنيا حق تعالى در ديده آن قوت نه نهاده است تا ميان اين آية و آية **(وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * القيٰمة: ٢٢)** در معنى جمع کرده باشيم و کتاب خدا را بعضى ببعضى رد نکرده باشيم و اگر گو يند خود اين آية را تأو يل کند تا موافق اين باشد گوئيم ما روشن کرديم که آية **(وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * القيٰمة: ٢٢)** بران وجه که شما ميگوئيد تأو يل نميتوان کردن زيراکه ظاهر است که مراد چيست و چون دو نص چنين بهم جمع آيند آنچه در آن

---

(١) **(لا تدركه الابصار)** در نيابد اورا ديدها **(و هويدرك الابصار)** و او دريابد خداوندان ديدها را اين آية دلالتى بر نفى ادراک دارد که وقوف است بر کنه شئ و احاطه بدو نه بر نفى رؤ يت چه رؤ يت بى ادراک ممکن است و اگر ادراک را بمعنى رؤ يت دارند تقدير بايد کرد که نه بينند بصرها اورا در دنيا چه رؤ يت در عقبى بنص قرآن و حديث ثابت شده (تفسير حسينى)

تشابهی باشد بر وفق آنچه ظاهر است تأویل باید کردن و اگر در قرآن آیتی که دلالت میکند بر رؤیت نبودی حمل آیة **(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...* الآية. الانعام: ۱۰۳)** هم برین معنی نشایستی کردن که گفتیم زیراکه جز ازآنکه معنی لفظ آیة است احادیث بسیار درست در اثبات رؤیت آمده است و احادیث درست که از رسول صلی الله علیه وسلم بامت رسیده باشد خاصه چون چیزی باشد که نسخ در آن روا نیست در بیان حکم کند بر قرآن و احادیث بسیار است درین باب و گروهی تمام از صحابه رضی الله عنهم از رسول صلی الله علیه و سلم آنرا نقل کرده اند و من احادیث روایت بروایت هفده تن از صحابه در کتب حدیث یافته ام صُهَيْب بن سنان و حُذَيْفَةُ بن اليمان و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و ابو موسى الاشعرى و ابو برزة الاسلمى و ابو هريرة الدّويسى و زيد بن ثابت الانصارى و ابو ذُر بن العُقَيلى و ابو أُمامة الباهلى و انس بن مالک و جابر ابن عبد الله الانصارى و ابو سعيد الخدرى و عَدىّ بن حاتم الطائى و جرير بن عبد الله البَجَلى و عدِىّ بن ارطاة و ام المؤمنين عائشة رضى الله عنهم اجمعين و اجماع قرن اول که اعتبار باجماع ایشان است بر وجوب قول برؤیت منعقد شده است و جائی که کتاب و سنت و اجماع امت یافته شد مرد مسلمانرا هیچ شبهه نماند آمدیم برؤیت در دنیا خلاف نیست میان علماء اسلام که رؤیت در دنیا نخواهد بودن و اعتماد بر حدیث ابو اُمامة باهلی است که در حدیث دجال از رسول صلی الله علیه و سلم نقل میکند که دجال گوید که من پروردگار شما ام و بدرستیکه هیچ یک از شما تا نمیرد خدایرا نه بیند **(وانه لن يرى احدكم ربّه حتى يموت)** و بر حدیث عائشة رضی الله عنها که از رسول صلی الله علیه و سلم نقل کرده **(والموت قبل لقاء الله)** و این دو حدیث که یاد کرده شد درست است مسلم در جامع الصحیح خود یاد کرده است و در آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب معراج خدای را دید یا نه خلاف است عبد الله بن عباس گفته است دو بارش بدل بدید و عائشة رضی الله عنها درین تشددی نمود و گفته که هر که دعوی کند محمد خدای را دید دروغ بر خدا بسته است و هیچکس در اثبات رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد توان کرد از رسول صلی الله علیه و سلم نکرده

است و آنچه گفته اند هر یک ازان گفته اند که فهم ایشان بدان رسیده است در آیت یا حدیث و آنکسکه اثبات میکند بر آن وجه میکند که این تخصیص است پیغمبر علیه السلام جز از وی دیگریرا این مقام نیست و پیغمبر نه در دار الفنا حق را دید بلکه در سدرة المنتهی رسیده بود و در بهشت رفته[۱] و آن کسکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول صلی الله علیه و سلم میکند بلکه نظر وی بر آنست که درین باب بی تحقیقی و یقینی تمام سخن نگویند **(وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا ...* الآية. البقرة: ١٤٨)**[۲] میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیراکه چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد بلی تضلیل نافی روا نمیداریم زیراکه مفضی شود به تضلیل صحابی و این روا نیست و نیز مسئله اجتهادیست اما اگر نفی کننده از آن وجه میگوید که ممکن نیست یعنی در دار البقا نیز ممکن نیست چون متعزلی و یرا باطل میدانیم و در شهرها منبر داران را چنان یافتیم که درین باب چندان غلو کرده اند که عوام را گمان می افتد بلکه معتقد ایشان گشته است که اگر کسی انکار آن کند کافر باشد و این بلای عظیم است که آنچه صحابه رسول علیه السلام در آن توقف میکردند عوام بگذاف در آن سخن میگویند و در هیچ یک ازین دو طائفه طعن روا نیست زیراکه هر دو اقتدا بصحابه کردند و توقف درین کردن و در هیچ یک ازین دو قول غلو ناکردن و اعتقاد داشتن که شاید که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم این مرتبت باشد باحتیاط نزدیک تر

---

(۱) و اختلافیکه در طبقهٔ اولی افتاد که رسول صلی الله علیه و سلم خدایرا سبحانه در شب معراج دید یا ندید عائشه رضی الله عنها میگوید بچشم سر ندید و عبد الله بن عباس و بعضی صحابه میگویند که دید قالت عائشة رضی الله عنها رأی ربی عزّ و جلّ بقلبه و لم یره بعینه و هکذا قال النبیّ صلی الله علیه و سلم **(رأیت ربی بقلبی و ما رأیت بعینی)** و به اخذ و قال ابن عباس رضی الله عنهما رأی محمد ربه بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان الله قَسَّمَ رؤیته و کلامه بین محمّد صلی الله علیه و سلم و موسی علیه السلام فکلم موسی مرتین و رآه محمّد مرتین (نور الابصار)

(۲) **(و لکلّ)** و مر هر گروهی را از خدای تعالی پرستان یا از انبیا که در باب شرائع اند یا هر متواجهی را **(وجهة)** جهتی و قبله ایست **(هو مولّیها)** که او روی بدان دارد یا خدای تعالی روی اورا بدان سوی گردانیده (تفسیر حسینی)

است و در غیر رسول صلی الله علیه و سلم قطع باید کردن که این روا نیست از جهت توفیق و آن حدیث درست است که از ابو امامه و ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها یاد کردیم و دلیل دیگر هست و آن دلیل آنست که گوئیم با وجود مرتبتی که موسی کلیم الله علیه السلام داشت در دنیا ازان ممنوع گشت کسی که بهزاران هزار مرتبه از وی فرو تر باشد اولیتر که ممنوع باشد و این مذهب از سه فرقه باز گفته اند مشبهان و حلولیان و جهودان و اجماع است از علماء اسلام در هر زمانی که هر کس که این دعوی کند خود را یا دیگریرا جز از رسول صلی الله علیه و سلم او گمراه است و مبتدع و کسانی که این نوع دعوی کردند از دو حال بیرون نیستند یا شیطان ایشانرا صورتی کج و خیال باطل نموده است و ایشان از حسن ظن در حق خود و جهل باصول دین آنرا قبول کرده اند و دران گمراه شده یا کذابی چند که افترا بر خدا روا میدارند خَانُوا و خَسِروا عَصَمَنَا الله عن البدع و الضلالة و الله الموفق لا تباع الحق [۱]

فصل نهم در ایمان بقضاء و قدر و بیان ارادت و مشیت: مذهب اهل حق آنست که هر چه خلق میکنند و بر ایشان میرود از نیک و بد و سود و زیان و ایمان و کفر و طاعت و عصیان و حرکات و سکنات تا گفتنی که میگویند و نفَسی که میزنند همه بتقدیر و تدبیر حق تعالی است و آفریدگار آن اوست چون روا نیست که جز او خالقی دیگر باشد زیراکه ازین شرکت لازم آید و عجز خدای ازین منزه است و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشارة فرموده درین آیة (... **اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاۤءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهٖ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ* الرّعد: ١٦**)[۲] پیش ازین

---

(۱) خیانت کردند و زیان کار شدند محفوظ دارد ما را خدا از اختراع عقیده و از گمراهی و خدای تعالی توفیق دهد برای پیروی راستی

(۲) **(ام جعلوا لله)** آیا کافران ساختند برای خدای **(شرکاء خلقوا)** نبازانی که بیافریدند **(کخلقه)** مانند آفریدن خدای **(فتشابه الخلق)** پس متشابه شد آفریده **(علیهم)** بر ایشان یعنی ندانستند که آفریدهٔ خدای کدام است و آفریدهٔ شرکای کدام حاصل آنکه ایشان شریکانی نگرفتند برای خدای که مثل او آفریننده باشد و کار بر ایشان مشتبه شود و گویند ایشان نیز می آفرینند چنانچه خدای بی آفریند پس مستحق عبادت باشند چنانچه او هست **(قل الله)** بگو خدای **(خالق کلّ شئ)** آفرینندهٔ همه چیزها است و شریکی ندارد در آفریدن تا شریک او باشد در پرستیدن **(و هو الواحد القهار*)** و اوست یگانه در الوهیت غالب بر همه چیزها (تفسیر حسینی)

آیة با رسول علیه السلام میگوید با مشرکان بگوی که آفریدگار آسمانها و زمین کیست و اشارت درین آنست که آنانکه در آسمانها و زمین اند آفریدگار آسمانها و زمین نتوانند بودن زیراکه وجود آسمانها و زمین پیش از وجود ایشان بوده است و در آفرینش آسمانها و زمین از آثار صنع و تدبیر که بدان پیدا است و از اختلاف احوال آن دلیلها[۱] است بر آنکه آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد پس آن آفریگار کیست **(قل الله)** یعنی اگر ایشان جواب ندهند چون بحجت ملزم گشتند حاجت بگفت ایشان نیست تو خود بگوی آفریدگار آن خدا است پس ازین مشرکان را سرزنش میکند که چون آفریدگار آسمانها و زمین اوست لابد آفریدگار آنچه در آسمانها و زمین است هم او باشد شما چرا مادون او خداوندان گرفته اید که نمیتوانند که سودی بخود برسانند یا گزندی از خود باز دارند بگو که نابینا و بینا و نور و ظلمت با یکدیگر یکسان نباشند یعنی شما که بر عَمْیَا راه ضلالت بر گرفته اید دیده ندارید و راه تاریک است با ما

---

(۱) و چون بدلالت عقل و نقل دانستی که پیدا کنندهٔ کردارهای بنده و سائر کائنات حق تعالی است بقدرت خود که چون او واجب الوجود است افاضهٔ وجود میتواند کردن و غیر او که ممکن الوجودست چون در ذات خود معدوم است وجود بخشی ازو محال عقلی است و شک نیست که پیدا کردن او تعالی باکراه و جبر نیست بلکه باختیار است زیراکه کسی برو تعالی غالب نیست که او را بر آفریدن چیزی جبر کند پس دریافتی که حدوث افعال بنده و همه عالم باراده و مشیت او است و تعالی پس حدوث کفر کافر و فسق فاسق نیز بقدرت و ارادت و مشیت او تعالی بود یعنی کفر کافر و فسق فاسق که بوجود آمد علت آن قدرت و ارادت حق تعالی است که اگر او تعالی نمیخواست هرگز بظهور نمیرسد این است معتقد جمیع اهل سنت و جماعت اگرچه بعضی از ایشان میگویند که مجملا باید گفت که جمیع کائنات مراد حق تعالی است و بتفصیل نباید گفت که کفر و فسق مراد اوست تا کسی توهم نکند که کفر و فسق بامر اوست بنابر توهم آنکه امر و ارادت یک چیز است چنانچه معتزلی را اعتقادست اگرچه باطل است و این از قبیل آنست که **(الله خالق کلّ شئ)** باید گفت و الله خالق القاذورات و خالق القردة و الخنازیر نباید گفت بآنکه همه مخلوق اوست همچنین اگرچه اعتقاد همه اهل سنت و جماعت این است همه کائنات بارادت اوست و کفر و فسق نیز داخل کائنات است اما بعضی از گفتن این قول که الکفر و الفسق مراد الله منع کرده اند به سبب ایهام مذکور (عقائد حسینی)

یکسان نباشید که آفریدگار را بدانسته ایم و از ظلمات شک بنور یقین آمده و درین اشارتی دیگر هست که غرض ما خود آنست یعنی آنچه یاد کردیم با آنکه همه آفریده است با یکدیگر یکسان نیست و اگر کسی گوید یکسان است شما اورا به بی خردی و نادانی نسبت کنید اکنون چگونه روا دارید که آفریده را با آفریدگار برابر کنید این ندانسته اید تا حکم کرده اید خدایرا انبازانند که چیزها آفریده اند چنانکه خدای آفریده است پس بر ایشان پوشیده شده است که آفریدهٔ خدا کدام است و آفریدهٔ شرکا کدام و اشارت درین اینست که عبادة بشرکت وقتی توانستی بودن که خدایرا در آفرینش چیزها شریکی بودی پس بگو ای پیغمبر که خدا آفریدگار همه چیزها است و او یکتاست یعنی شریکی ندارد چه هر چه شریکی دارد حکم عدد بر وی رود گویند دو شریک اند آنگاه معنی وحدانیت باطل شود و او بیگانگی ازین صفت متعالیست (... وَ **هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** * الرّعد: ١٦) و قهار آنست که تدبیر خلق میکند بر آنچه خود خواهد و در آن چیزها باشد که بر ایشان دشوار آید و گران چون درویشی و بیماری و اندوه و مرگ و هیچکس نتواند که رد تدبیر یا دفع تقدیر او کند پس او قهار است که همه را قهر کند و بر وی روا نه که کسی اورا قهر کند یا آنکه روا دارد که بنده خالق کردارهای خود باشد بنده را قاهر دانسته است نه مقهور و او را در آفریدن انباز خدای تعالی گفته تعالی الله عن ذلك و حق تعالی در قرآن فرموده که (... **هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ** ... *الآية. فاطر: ٣) یعنی جز از خدای خالق دیگر هست و میفرماید که (**اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ**) یعنی خدا آفریدگار همهٔ چیزهاست و هیچ چیز نتواند بودن که نه درین داخل باشد زیرا که (کل شئ) لفظی است که همه چیزها را فرا گیرد و آنرا خاص نتوان کردن به بعضی از چیزها زیرا که عام را بی دلیلی خاص نتوان کردن و اینجا هیچ دلیلی نیست و چون همه چیزها را خدای آفریده است همه بارادت او باشد زیرا که روا نیست که خدای تعالی چیزی آفریند که وی را دران ارادت و اختیار نباشد که آن عجز باشد و خدای تعالی ازین منزه است و آنچه برین مسئله دلالت میکند از قرآن و حدیث دلالتی صریح افزونست ازانکه آنرا بجملگی بر توان شمرد و آنچه در قرآن است این آیة است

که (وَ مَا تَشَآؤُنَ اِلآَّ اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * التكوير : ٢٩)[١] يعنى شما چيزها را نخواهيد الا كه خداى تعالى پيش از خواست شما خواسته باشد كه شما آنرا بخواهيد و اين آية (وَلَوْشَآءَ رَبُّكَ لَاٰمَنَ مَنْ فِي الْاَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً ...* الآية. يونس: ٩٩)[٢] يعنى اگر آفريدگار تو خواستى هر كه در زمين بود بجملگى همه ايمان آوردندى و قدريان اين آية را تأويل كنند و گويند اگر خواستى جمله ايشانرا مضطر كردى تا ايمان آوردندى اى ايمان اضطرارى و اين تأويل تأويلى فاسد است زيراكه روشن است كه ايمان اضطرارى ايمان نباشد ايمان آنست كه باختيار باشد و اين آية (... وَلَوْشَآءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا ...* الآية. البقرة: ٢٥٣) و اين آية (وَلَوْشِئْنَا لَاٰتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدٰيهَا ...* السجدة: ١٣)[٣] و اين آية (فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً ...* الآية. الانعام: ١٢٥)[٤] و اين آية (اِنَّكَ لَا تَهْدِى مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِى مَنْ

(١) **(وماتشاؤن)** و نخواهيد شما استقامت و هدايت را **(الآان يشاءالله)** مگر آنكه خواهد خداى تعالى **(ربّ العالمين)** پروردگار عاليان و مشيت شمارا هيچ اثر نه شيخ ابو بكر واسطى قدس سره [ابو بكر محمد بن موسى واسطى توفى سنة ٣٢٠ هـ. [٩٣٢ م.] في مرو] فرموده كه ترا در همه وصفها عاجز ساخته است نخواهى مگر بمشيت او و نكنى مگر بقوت او و فرمان نبرى مگر بفضل او و عاصى نشوى مگر بخذلان او پس تو چه فعل دارى و بكدام فعل بنازى و حال آنكه ترا هيچ نيست

بيت: ز سر تا پا همه هيچم در هيچ * چه باشد سر بسر هيچم در هيچ (تفسير حسينى)

(٢) **(ولوشاء ربّك)** و اگر خواستى پروردگار تو **(لامن)** هر آئينه ايمان آوردندى **(من فى الارض)** هر كه در زمين است **(كلّهم جميعا)** همه ايشان آورده اند كه حضرت رسالت پناه عليه الصلوة و السلام بر ايمان قوم بغايت حريص بود چون ايمان نمى آوردند غبار ملال بر آئينهٔ دل بيغل مبارك آنحضرت مينشست حق سبحانه اين آيت فرستاد و ايمان خلق را به مشيت خود باز بست (تفسير حسينى)

(٣) **(ولوشئنا)** و اگر ميخواستيم **(لا تينا)** هر آئينه ميداديم در دنيا **(كلّ نفس)** هر نفسى را **(هديها)** آنچه راه يافتى بآن بسوى ايمان و عمل صالح (تفسير حسينى)

(٤) **(فمن يرد اللّه)** پس هر كرا خواهد خداى **(ان يهديه)** آنكه اورا راه نمايد و بطريق حق شناسا گرداند **(يشرح صدره)** بگشايد دل اورا **(للاسلام)** براى قبول كردن اسلام **(ومن يرد)** هر كرا خواهد **(ان يضلّه)** آنكه فرو گذارد اورا و از طريق ايمان بگرداند **(يجعل صدره)** گرداند دل اورا **(ضيّقاً)** تنگ **(حرجاً)** سخت كه بمثابه كه سرباز زند و سخن حق ابا كند (تفسير حسينى)

يَشَآءُ ...﴾ الآية. القصص: ٥٦)[١] و اين آية كه (... وَ لَوْ شَآءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدٰى ...﴾ الآية. الانعام: ٣٥)[٢] و اين آية كه (... وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴾ المؤمن: ٣٣)[٣] (وَمَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ...﴾ الزمر: ٣٧)[٤] و اين آية كه (... وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا ...﴾ الآية. الكهف: ٢٨)[٥] و اين آية (... وَاِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ ...﴾ الآية. النساء: ٧٨)[٦] يعنى اگر راحتى يا غنيمتى بديشان رسد گويند اين از نزد خدا است و اگر رنجى و هزيمتى رسد گويند اين از نزد تست (... قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ...﴾ الآية. النساء: ٧٨)[٧] بگواى محمّد كه همه از نزد

(١) (انّك) بدرستيكه تو اى محمد (لا تهدى) قادر نيستى كه راه نمائى بايمان (من احببت) آنرا كه دوست ميدارى هدايت او (ولكنّ اللّٰه) و ليكن خداى تعالى (يهدى من يشاء) راه مينمايد هر كرا ميخواهد (تفسير حسينى)

(٢) (ولوشاء اللّٰه) و اگر خواستى خداى (لجمعهم على الهدى) هر آئينه جمع كردى همه ايشانرا بر هدايت و توفيق ايمان دادى (تفسير حسينى)

(٣) (و من يضلل اللّٰه) و هر كرا گمراه سازد خداى تعالى تا تخويف كند كسى را بآنچه جماديست لا يضر ولا ينفع (فما له) پس نيست آن گمراه را (من هاد) هيچ راه نماينده كه او را راه نمايد

(٤) (ومن يهدى اللّٰه) و هر كرا راه نمايد خداى تعالى تا جز از وى نترسد (فما له) پس نيست آن راه يافته را (من مضلّ) هيچ گمراه كنندهٔ كه از راه بيفكند (تفسير حسينى)

(٥) (ولا تطع) و فرمان مبر (من اغفلنا) آنرا كه غافل گردانيديم (قلبه) دل او را (عن ذكرنا) از ياد كردن ما و آنكس اميه بن خلف بود و اتباع او يا عيينه و اشياع او كه آنحضرت عليه الصلوة و السّلام را بطرد فقرا ميفرمودند حق تعالى فرمود كه ما دل او را غافل كرده ايم (تفسير حسينى)

(٦) (وان تصبهم) و اگر برسد منافقان را (حسنة) نعمت بسيار و ارزانى يا ظفر بر دشمنان چنانچه در حرب بدر بود (يقولوا هذه من عند اللّٰه) ميگويند اين نيكوئى از نزديک خداى است (وان تصبهم سيّئة) و اگر برسد بر ايشان دست تنگى و قحط يا هزيمت چنانچه در واقعهٔ احد روى نمود (يقولوا هذه من عندك) گويند اين سختى از نزديک تو است كه محمدى و به سبب تدبيرات تو كه صائب نبوده در (انوار) فرموده كه چون حضرت رسالت پناه از مكه به مدينه هجرت فرمود و ميوها دران سال بر منوال سنه سابقه نبوده زخار وى بگرانى نهاده منافقان و جهودان آن حال را نسبت به مقدم سرور عالم عليه الصلوة و السلام كردند حق سبحانه تكذيب قول ايشان فرمود (تفسير حسينى)

(٧) (قل كلّ) بگواى محمد كه همه قبض و بسط و گرانى و ارزانى و هزيمت و غنيمت (من عند اللّٰه) از نزديک خداوند است و با ارادهٔ او (تفسير حسينى)

خداست یعنی خالق همه را اوست و همه بتقدیر و تدبیر اوست و قدریان آیة دیگر را که بعد ازین آیة است بدلیل می آرند که شر نه بتقدیر خدای تعالی است (**مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ...﴿ الآية. النساء: ٧٩**)[١] بیان این آیة آنست که آنچه بتو میرسد ای بنده از چیزها که تو بدان شاد شوی آن از اختیار احسان خدا دان و او را بدان شکر کن و آنچه بتو رسد از سختیها و رنجها آنرا از نفس خود دان یعنی بگناهی که کسب کرده مستوجب آن شدهٔ و این همچنان است که (**وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ ...﴿ الآية. الشورى: ٣٠**)[٢] و روشن است که تأویل این آیة اینست تا بآیة (**قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ**) موافق باشد چون حق تعالی بر ایشان رد کرد که ظفر و غنیمت از خدا باشد و رنج و هزیمت از رسول و گفت همه از نزد خدای تعالی است معلوم شد که مراد از آیة دیگر آنست که گفتیم و حق تعالی آنچه شرط صحت ایمان است بیان کرد و آن آنست که جز خدا خالقی و مقدری دیگر اعتقاد ندارند و چون در آنچه فرمود که همه از نزد خداست شبههٔ مذهب جبریان بود که اعتقاد دارند که بنده را هیچ اختیار نیست و آنچه میکند به جبر و قهر او را بدان داشته اند و این مذهبی باطل است در آیة دیگر اشارت کرد رنجی که بشما رسد از شومی گناه است و این از آداب بندگی است و عجب از قدریان که این آیة بدلیل آورده اند و مذهب ایشان آنست که بنده خالق کردارهای خود است اگر نیک باشد و اگر بد و بدین تأویل که ایشان این آیة را میکنند که (**ما اصابك من سيّئة فمن نفسك**) لازم آید (**ما اصابك من حسنة فمن اللّٰه**) کردار نیک آفریدهٔ خدا باشد و پیش ایشان نه چنین است پس این آیة حجت است بر ایشان و در قرآن جز ازین دلیل بسیار است که یاد نکردیم چون در آنچه

(١) (**ما اصابك من حسنة**) آنچه بتورسد از غنیمت و فتح (**فمن اللّٰه**) پس از فضل خداوند است (**وما اصابك من سيّئة**) و آنچه بتورسد از قتل و هزیمت اصحاب (**فمن نفسك**) پس از نفس توست و بعضی معنی آیت برین وجه فرود آمدند که ای انسان آنچه از نیکوئی بتو رسد از فضل و کرم خداوند است و به بلائی که ترا پیش آمد بسبب گناهان تو است

(٢) (**وما اصابكم**) و هر چه بشما میرسد ای مؤمنان (**من مصيبة**) از مصیبت و آفتی بمال یا بتن و اهل و عیال (**فبما كسبت ايديكم**) و پس بسبب آنست که کسب کرده دستهای شما یعنی شامت معاصی است و هر چند که بقضای من است اما عقوبت گناهان شما است (تفسیر حسینی)

یاد کردیم کفایتی هست و اما آنچه در حدیث است هم بسیار است بجملگی آنرا یاد کردن تعذّری دارد بعضی ازان یاد کرده شود انشاء اللّٰه تعالی از خلفای راشدین عمر ابن خطاب رضی اللّٰه عنه روایت میکنند در حدیث جبرئیل که از رسول صلی اللّٰه علیه و سلم پرسید که ایمان چیست گفت آنکه بخدای تعالی ایمان آوری و بفرشتگان او و بکتابهای او و به پیغمبران او و به بعث بعد از موت و بدانچه خیر و شر بتقدیر خدای است و در لفظ حدیث چنین آمده است **(وان تؤمن بالقدر خیره و شرّه)** و قدر نامی است آن چیز را که از قادر صادر شود مقدّر یعنی اندازه کرده که چه باشد و چون باشد و کی باشد و کجا باشد و قدریان گویند که قدری نام شما است که اثبات قدر میکنید جواب آنست که ما اثبات در حق آفریدگار جلّ و علا میکنیم و شما در حق خود زیراکه نسبت شما بدان کرده اید و از احادیث دیگر روشن است که مذهب قدریان کدام است و رسول صلی اللّٰه علیه و سلم در حدیثی گفته است که قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر مشوید و اگر زن خواهند با ایشان مدهید از برای آن نسبت ایشان بگبر کرد که گبران دو گروه اند یکی گویند هر چه خیر است نور می آفریند و هر چه شر است ظلمت و گروه دیگر گویند خیر یزدان می آفریند و شر اهرمن یعنی ابلیس که لعنت بر وی باد و بر ایشان اکنون قدریان در آنچه آنرا میتوان دید از بدیها چون حیوانات درنده و کشنده و زهرها و پلیدیها و آنچه بدین ماند این سخن نمیگویند اما در افعال بد میگویند و قول ایشان درین مناسب قول گبرانست بلی گبران خالق را شریکی میگویند و قدریان چندانکه بر نتوان شمردن تعالی اللّٰه عما یقول الظالمون علوا کبیراً[۱] و امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه

(۱) و ازینجا یقیناً معلوم شد که مراد از قدریه در حدیثی که امام احمد و ابو داود روایت کرده اند که **(القدریّة مجوس هذه الامة)** معتزله اند و تابعان ایشان که منکران قدر اند نه چنانکه ایشان میگویند که این نام بشما مناسب تر و اولی تر است که اثبات قدر میکنند چنانکه پیش ازین نیز ذکر رفت و معنی حدیث اینست که قدریه که انکار قدر میکنند و میگویند که بنده خالق افعال خود است مجوس این امت اند یعنی حال و اعتقاد ایشان در ملت اسلام مشابه حال و اعتقاد مجوس است که قائل اند بتعدد اله و اثبات میکنند دو خالق را یکی یزدان خالق خیر و دیگر=

= اهرمن خالق شر و تتمه حدیث مذکور اینست که **(ان مرضوا فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم)** اگر بیمار شوند قدریه عیادت نکنید ایشانرا و اگر بمیرند حاضر نشوید ایشانرا یعنی نماز نکنید بر جنازهٔ ایشان یعنی رعایت نکنید در باب ایشان حقوق اسلام نه در حالت حیات و نه بعد از ممات چون این همه دانستی اکنون معنی قضا و قدر بدان آنچه از کتب معلوم میشود آنست که قضا و قدر بسکون دال و فتح آن هردو بمعنی تقدیر و حکم الهی است و آنچه اندازه کرده و حکم فرموده از امور بندگان و گاهی میان هردو فرق نهند و گویند که قدر بمعنی تقدیر ازلی و اراده الهی که تعلق گرفته است بکائنات علی ما هی علیه فیما لا یزال که جف القلم بما هو کائن عبارت بدانست یعنی خشک شد قلم بچیزیکه شدنی است کنایت است از گذشتن تقدیر و فارغ شدن از کتابت آن و قضا بمعنی پیدا کردن بر وفق آنچه تقدیر فرموده که **(کلّ یوم هو فی شأن)** عبارت ازانست یعنی هر روز و هر ساعت او تعالی در ساختن و پرداختن کاریست و بعکس این نیز اطلاق یابد قضا بمعنی حکم ازلی و قدر وقوع آن در لا یزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بعضی آیهٔ کریمه **(يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهٗٓ اُمُّ الْكِتَابِ * الرعد: ۳۹)** را برین معنی فرود آورده اند یعنی میزد آید و دور میکند خدای تعالی آنچه میخواهد و اثبات میکند آنچه میخواهد و نزدیک اوست اصل کتاب ام الکتاب اشارت بحکم ازلی و محو و اثبات عبارت از آفریدن و معدوم ساختن بر وفق آن و الله اعلم بمراده تعالی و امام حجت الاسلام قدس سره در کتاب (مقصد الاقصی فی شرح اسماء الحسنی) فرموده که قضا و قدر منشعب و متفرع میگردد از حکم او تعالی که یعنی تدبیر اوست تعالی وضع اسباب و ترتیب آنرا تا متوجه گردد بجانب مسببات و معنی قضا بر پا کردن اوست تعالی اسباب کلیه را و پیدا کردن آن مثل زمین و هفت آسمان و ستارها و حرکات متناسبهٔ آن که دائم است متغیر و متبدل نمیشود و معدوم نمیگردد تا وقتی که اجل آن در نرسد چنانچه فرموده او تعالی **(فَقَضٰيهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَاَوْحٰى فِي كُلِّ سَمَآءٍ اَمْرَهَا)** یعنی پس خلق فرمود آنرا هفت آسمان و تمام ساخت امور آنرا در دو روز و وحی کرد بهر آسمانی فرمان آنرا یعنی مقرر کرد شان آنرا و آنچه ازان آید واللّٰه‌اعلم بمراده تعالی و معنی قدر متوجه گردانیدن اوست تعالی این اسباب کلیه را با حرکات متناسبهٔ محدودهٔ مقدره محسوسه بجانب مسببات و پیدا ساختن آن لحظ بلحظ پس حکم تدبیر اول کلی و امر اول کلمح البصر است و قضا وضع کلی مر اسباب کلیه دائمه را و قدر توجیه این اسباب کلیه به مسببات محدودهٔ معدوده بقدر معلوم معین که زیادت و نقصان نه پذیرد و ازینجاست که هیچ چیز از قضا و قدر او تعالی بیرون نرود و زیادت و نقصان نه پذیرد و امام رضی الله عنه این معنی را بمثال صندوق ساعات که بآن اوقات شناخته میشود فهمانیده اگر خواسته باشی از کتاب مذکور در تفسیر اسم =

عنه همچنین از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که قدر خیر و شر از خداست و مردی از وی پرسید که خدای تعالی معاصی را خواست گفت پس غلبه بر وی کرده شد به قهر و اشارت درین همان معنی است که گفته شد که هر که در سلطنت او چیزی رود که او نخواهد عجزی باشد در وی و خدای ازین منزه است و از اهل بیت حسنِ علی رضی الله عنهما در حدیث دعای وتر از رسول صلی الله علیه و سلم روایت میکند (**وقنی شرّما قضیت**) و ازینجا روشن میشود که اضافت شر بقضای خدای تعالی رواست و درین باب احادیث بسیار است و از رُوات آن امهات مؤمنان عائشه است رضی الله عنها و ام سلمه رضی الله عنها و از فقهای صحابه عبد اللهِ مسعود

= حَکَم دریاب و نیز فرموده که چون معنی حکم اینست او تعالی حکم مطلق باشد چه سبب ساز اسباب کلی و جزئی اوست تعالی شانه و از حکم اوست که (**وَ اَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلاَّ مَا سَعٰى * وَاَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرٰى * النجم : ٣٩ - ٤٠**) و (**اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِى نَعِيمٍ * وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِى جَحِيمٍ * الانفطار : ١٣ - ١٤**) یعنی نیست مر آدمی را مگر آنچه سعی کند و سعی خود را یعنی عملی که دران سعی نموده باشد زود باشد که به بیند و بدرستی که نیکوکار ان و فرمان برداران در بهشتند و بدرستی که فاجران در دوزخ اند و نیز امام رضی الله عنه فرموده که معنی حکم او تعالی برای نیکوکار به سعادت و بدکار بشقاوت آنست که کار نیک را سبب سعادت صاحبش و فعل بد را سبب شقاوت کاسبش ساخته چنانچه دواها را سبب شفای متناول آن و زهرها را سبب هلاک آکل آن گردانیده پس ای برادر درین کلام نیک تأمل کن و بیقین بدان که ایمان بحکم ازلی که به سعادت و شقاوت رفته موجب تقاعد از عمل و ترک آن نیست بلکه باعث فرط جد و بذل جد در آنست چه حکم ازلی نیز بآن رفته که عمل نیک سبب سعادت و عمل بد سبب شقاوت است چنانچه دوا و زهر سبب شفا و هلاک است و هیچ بیمار عاقل دست از سبب شفاء خود بر نمیدارد و میل بسبب هلاک خود نمیکند و اگر بکند بدترین بیماریها این جهل او خواهد بود بلکه درین هر چهار خبر که از کلام الهی نقل اوفتاد اشعار است بدانکه همین عمل نیک و فعل بد فردا بصورت ثواب و عقاب ظاهر خواهد شد چنانکه معتقد صوفیه است قدس الله تعالی اسرارهم پس سعادت و شقاوت همین نفس عمل نیک و بد باشد نمیبینی که گفت (**وَاَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلاَّ مَا سَعٰى * النجم: ٣٩**) و نگفت (الاّ جزاء ما سعی) و گفت (**وَاَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرٰى * النجم: ٤٠**) و نگفت (ان جزاء سعیه سوف یری) و فرمود که نیکوکاران در بهشتند و فاجران در دوزخ و نفرمود که در بهشت یا در دوزخ خواهند شد (عقائد حسینی)

و أُبیّ بن کعب و عبد اللّهِ عمر و عبد اللّهِ عباس و زید بن ثابت و از فضلای ایشان حذیفهٔ یمانی و عمران حُصَیْن و عبادهٔ صامت و از عدول ایشان که ایشان همه عدل اند جابرِ عبد اللّه و ابو هریرة و انس و ابو سعید خدری و رافع خدیج و حذیفهٔ اُسید و نوّاسِ سمعان و غیرهم که ذکر ایشان در کتب حدیث مذکور است و مدوّنست رضی اللّه عنهم و از مسائلیکه مبتدعان دران مخالفت اهل سنت کرده اند در هیچ یک چندان بیان ظاهر نیست از قرآن و حدیث و حجتهای روشن از طریق عقل که درین مسئله و ایشان بعضی بتأویل فاسد دفع میکنند و بعضی بانکار و بعضی به شبهات فکری و ازانجمله آنست که میگویند که اگر گوئیم که خالق افعال بندگان خدا است کسب را باطل کرده باشیم و بنده را در آنچه میکند مضطر دانسته و مضطر را در آنچه از وی شاید عقوبت کردن روا نباشد و ما جواب میدهیم که کسب را باطل کردن مذهب جبریان است که میگویند مارا در آنچه بر ما میرود از طاعت و عصیان اختیاری نیست و ما چون دَرْ ایم که اگر در فراز کنند فراز شود و باز کنند باز شود این دعوی مایهٔ جهل است و فساد درین و حق تعالی بندگانرا بچیزی چند فرموده و از چیزی چند نهی کرده کسی را که اختیار نباشد فرمودن که این کن و این مکن لغو باشد و خدای تعالی ازین منزه است و فرق ظاهر است میان حرکت اختیاری و حرکت اضطراری کسی را که تپ لرزه باشد یا علت ارتعاش حرکت او دران حرکت اضطراری باشد زیراکه میخواهد که نباشد و میباشد خلافی نیست که آن آفریدهٔ خدایست پس آن نیز که باختیارست همچنان آفریدهٔ خدا باشد زیراکه هر یک ازان حرکتی است در جسم محدث پیش ازین نیست که یکی را حرکت آفریده است و اختیار آفریده و یکی را حرکت آفریده و اختیار نیافریده و ایشان میگویند که نتوان گفتن که افعال بندگان آفریدهٔ خداست و کسب ایشان زیراکه فعلی را بدو فاعل اضافت کرده باشد و این نتوان بودن ما میگوئیم اضافت یک چیز بدو کس کردن بدو معنی مختلف رواست چنانکه حق تعالی اضافت متوَفّی کردن بندگان بخود میکند ازان وجه که خالق موت و حیات اوست و مرگ ایشان بحکم و تدبیر اوست و اضافت بفرشتگان میکنند ازان وجه که ایشان جانها قبض میکنند و اضافت افعال خلق بخدای کردن و بخلق کردن بدو معنی مختلف است

همچنانکه اضافت شخص بخدای میکنیم که آفریدهٔ اوست و بمادر و پدر میکنیم که کسب ایشان است و اما آنچه میگوئیم هر چه هست بقضا و قدر است نه بمعنی اجبار و اکراه میگوئیم بدان معنی گوئیم که حق تعالی پیش از آفریدن خلق دانست که هر یک از ایشان چه خواهند کردن و چون آفریده شده اند امکان ندارد که عمل ایشان بر خلاف آن باشد که خدای دانست و بدان حکم کرد که چنین خواهد بودن و قضا در قرآن بسه معنی می آید بمعنی امر چنانکه (**وَقَضٰى رَبُّكَ اَلاَّ تَعْبُدُوٓا اِلآَّ اِيَّاهُ ...* الآية. الاسراء: ۲۳**)[۱] یعنی خدا فرموده است که بجز او دیگریرا نپرستید و بمعنی خلق چنانکه (**فَقَضٰيهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِى يَوْمَيْنِ ...* الآية. فصلت: ۱۲**) یعنی هفت آسمانها را در دو روز آفرید و بمعنی آگاه گردانیدن و بیم کردن چنانکه (**وَقَضَيْنَآ اِلٰى بَنِىٓ اِسْرَآئِيلَ فِى الْكِتَابِ ...* الآية. الاسراء: ٤**)[۲] یعنی بنی اسرائیل را خبر باز دادیم از آنچه از ایشان صادر شود از فساد و آنچه بر ایشان خواهد رفت از عقوبت اکنون طاعت بقضاء خدای تعالی است بدین سه معنی که یاد کردیم هم فرمودهٔ اوست و هم آفریده و هم پیش ازانکه باشد اعلام کرده است و نوشته که خواهد بودن و قضاء خدای بمعاصی بمعنی امر نیست ازان دو وجه دیگر است که آفریدهٔ اوست و دانسته و اثبات کرده پیش ازانکه بباشد و رضای خدای تعالی تعلق بامر دارد و ارادة تعلق بخلق یعنی هر چه فرموده است برضای اوست و هر چه آفریده است و نبشته که چنین خواهد بودن بارادت و فرق میان رضا و ارادت اینست که معاصی را بارادت او میگوئیم نه ازان وجه که بنده

---

(۱) (**وقضى ربّك**) و حکم کرد پروردگار تو ای محمد بر مکلفان (**الاّ تعبدوا**) بآنکه میپرستید (**الاّ ایّاه**) مگر اورا که خدای بحق است چه عبادت غایت تعظیم است و نشاید الا کسی را که در غایت عظمت باشد (تفسیر حسینی)

(۲) (**و قضینا**) و اعلام دادیم یعنی پیغام فرستادیم (**الی بنی اسرائیل**) بسوی بنی اسرائیل (**فی الکتاب**) در توریت و بیان کردیم که بخدای که شما (**لتفسدنّ**) هر آئینه فساد میکنید و تباهی از شما پدید آید (**فی الارض**) در زمین شام (**مرّتین**) دو بار فساد اول ایشان مخالفت احکام توریت بوده ناشنیدن امر ارمیا علیه السلام که پیغمبر ایشان بوده و فساد ثانی قتل یحیی و قصد هلاک عیسی علیهما السلام حق سبحانه ایشانرا خبر داده که شما دو نوبت فساد خواهید کرد (تفسیر حسینی)

را بران اجبار کند ازان وجه که بیافریند و بنده را دران باختیار او گذارد و در آفریدن آن و گذاشتن بنده را باختیار خود حکمتهاست که عقل عاقلان بکنه حقائق آن نرسد و مشیت نیز بدو معنی باشد مشیت محبت و آن مشیت است در ایمان و طاعتها و بمعنی حکم باشد و آن مشیت کفر است و معاصی[۱] و ایشان گویند که چون حق تعالی دانسته است که بنده چه خواهد کردن و آنچه خواهد کردن بارادة و مشیت خدای تعالی خواهد بود و یرا گفتن که این مکن و مشیت آنست که وی این بکند چون تواند بودن جواب آنست که نهی درین صورت از برای آنست که دران حکمتی است و روشن ترین حجتی از طریق ایشان بر ایشان آنست که گوئید ابلیس آفریدهٔ خداست ضرورةً گویند هست گوئید مایهٔ همه شرها اوست و آنچه شبههٔ شما است در آفریدن شر بر همان هست دیگر آنکه سؤال کنید که حق تعالی پیش از آفریدن ابلیس دانست که از ابلیس چه صادر خواهد شد ضرورة گویند دانست گوئید چون بیافرید و وی بیفرمانی میکرد قادر بود که وی را از نافرمانی کردن باز دارد لابد گویند قادر بود پس گوئید آفریدن ابلیس با آنکه دانست پیش از وی که از وی چه آید و فرو گذاشتن او در نافرمانی با آنکه قادر بود که ویرا از اهل طاعت کند دلیلی روشن است که شر بمشیت و تقدیر اوست و همان شبههٔ که شمارا در آنچه شر بارادة و تقدیر او بود میگوئید درین صورتها نیز که گفتیم میتوان گفت تعالی الله **(لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ * الانبياء: ۲۳)** غلط این قوم ازینجا افتاده است که قیاس کار آفریدگار از کار خود میکنند و تشبیه افعال و صفات او جلّ و علا بصفات و افعال خود میکنند و نیز می

---

(۱)شبهه چهارم آنکه اگر کفر مراد حق تعالی است پس واقع شدن آن بقضای الهی است و رضا بقضا واجب است پس رضا بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفر است **جواب** آنکه اینجا دو اعتبار است باعتبار آنکه واقع شدن آن بقضای الهی و ارادهٔ ازلی و مقتضای حکمت است راضی باید بود و الا اعتراض بر قضا و اراده و حکمت او تعالی لازم می آید و بحیثیت آنکه در حد ذات خود و بنسبت کافر امریست ناپسندیده که سر باز زدن از خالق و منعم حقیقی است راضی بودن بآن کفر است و جائز است که شی واحد بیک اعتبار مرضی باشد و باعتبار دیگر نامرضی چنانکه کذب برای صیانت نفس معصوم از دست ظالم فی نفسه غیر مرضی است که خبر دادن بخلاف واقع است و نظر بغرض صیانت نفس مرضی است (عقائد حسینی)

پندارند که هر چه عقل ایشان آنرا در نتوان یافتن مستحیل باشد و این غلطی عظیم است و هر چه وحی و تنزیل ازان خبر داد و قرن اوّل آنرا نقل کردند و اگر به بیان حاجتی بود بیان آن کردند متابعت آن لازم و اگر سر آن مشکل شود حوالهٔ عجز بعقل باید کردن که از در یافت آن عاجز است و آنجا که شرع توقف فرموده توقف کردن[۱] و عجب از کسی که چندان حساب از عقل خود بر گیرد که روا ندارد که در غیب سرها باشد که عقل وی از دریافتن آن عاجز باشد و اعتقاد دارد که وی خالق افعال خود است و از خود میداند که اگر جهد کند که تا یک حرف وضعی که آفریدگار نهاده است بگرداند نتواند تا اگر میم را که بلب بتوان گفتن خواهد که بحلق گوید نتواند و اگر خارا که مخرج آن حلق است خواهد تا بلب گوید نتواند و آنگاه با عجزی چنین ظاهر خود را خالق افعال خود داند موفّق آنکس که بداند که در کارستان خدای بس چیزهاست که خلق را راه بدانستن آن چنانکه هست نیست و چنانکه شرع فرموده است ایمان بدان واجب است چنانکه بعث و وزن اعمال و مسئلهٔ قدر نیز ازانجمله است که ایمان میباید داشتن چنانکه گفته شد و طلب کشف سر آن ناکردن تا سر بضلالت نکشد[۲] و چون

(۱) پس بر تو واجب است که اگر چه بحقیقت این مسئله نرسی که محققان گفته اند انکشاف سر این کار جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد مگر در حق کسانیکه از ظلمت اختیار نفس خود نجات یافته در انوار تصریفات الهی میگردند و پیش از مرگ طبعی بموت اختیاری مرده قیامت نقد حال ایشان گشته در بهشت قطع نسب و اضافات آرامیده اند لیکن میباید که چه درین مسئله و چه در مسائل دیگر تابع سلف صالح باشی و جمیع حوادث را از افعال بندگان و غیر آن آفریده شده قدرت ازلی ذاتیکه چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات و سائر مبادی افعال ازوست کردارهای ایشان که اثر و نتیجهٔ آنست نیز از وی باشد ذات و صفات و سائر مبادی افعال از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثَبّتِ العرشَ ثمّ انْقَش

بیت: چیزیکه وجود او زخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست (عقائد حسینی)

(۲) در قضا و قدر مشکل بحثی است مخلص ازین مضیق بی عنایت و توفیق باری هرگز نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحث درین مسئله کردن منع کرد چون صحابه را دید اختلافی درین باب میکنند غضب کرد بر ایشان تا آنکه رخسارهٔ مبارک سرخ شد و گفت (**انما هلك من كان قبلكم بالاختلاف فی القدر اذا ذکر القدر فاسکتوا**)

صحابه رضی الله عنهم از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردند که آنچه ما میکنیم کاریست که پرداخته شده است یا ما بی تقدیر سابق آنرا از سر گرفته ایم گفت نه کاریست پرداخته گفتند پس ما عمل از هر چه میکنیم گفت شما کار کنید یعنی بموجب فرموده که از هر کس خود آن آید که و یرا از بهر آن آفریده اند و اشارة درین آنست که ایمان با قدر از حق ربوبیت است که آنرا ضائع نتوان کردن و وفا از آنچه فرموده اند از حق عبودیت و هر یک ازین بجای خود میباید اعتقاد ما که علم خدای سابق بوده است در تدبیر ما و بر خلق ما موجب آن نباشد که حکم تکلیف از ما بر خیزد و دست از عمل بداریم در نگاهداشتن هر کدام ازین دو حق که خللی باشد بنده بدان مأخوذ باشد و الله اعلم [۱]

فصل دهم در شرح کلمهٔ شهادت و بیان تنزیه در توحید: رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ایمانرا هفتاد و چند شاخ است بلند ترین از همه گواهی دادنست بدانچه هیچ معبودی و پروردگاری نیست الا خدای لفظ حدیث اینست که (**الایمان بضع و سبعون شعبة اعلاها شهادة ان لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن طریق**) و

(۱) قال رسول الله صلی الله علیه و سلم (**ما منکم من احد**) نیست از شما هیچ یکی (**الاّ وقد کتب مقعده من النّار**) مگر آنکه بتحقیق نوشته شده و متعین ساخته شده است جای نشست او از آتش و دوزخ (**ومقعده من الجنة**) و جای نشست او از بهشت یعنی متعین شده است که دوزخی کیست و بهشتی کدام است (**قالوا**) گفتند صحابه (**یا رسول الله افلا نتّکل علی کتابنا**) پس چون نوشته شده و یقین کرده شده است جای هر یک از ما در بهشت و دوزخ آیا اعتماد نکنیم برین نوشته خود و ندع العمل و ترک کنیم عمل را زیراکه چون در آمدن در بهشت و دوزخ پیش از عمل مقرر شده عمل سبب آن نماند پس عمل برای چه کنیم (**قال**) گفت آنحضرت (**اعملوا فکلٌّ میسّرٌ لما خلق له**) عمل بکنید پس هر کس موفّق و مهیا گردانیده شده است هر چیزیرا که پیدا کرده شده است آنکس برای آنچیز (**اَمّا من کان من اهل السّعادة**) اما کسی که هست از اهل سعادت و در تقدیر الهی بسعادت نامزد شده (**فیسّر لعمل السّعادة**) پس موفق و مهیا گردانیده میشود مر عمل سعادت را (**واَمّا من کان من اهل الشقاوة فیسّر لعمل الشقاوة**) و اما کسی که هست در سابقهٔ تقدیر از اهل شقاوت پس مهیا گردانیده میشود مر عمل شقاوت رأ یعنی وجود سابقهٔ قضا و قدر باعث بر ترک عمل نیک نیست بلکه چون عمل نیک علامت سعادت و عمل بد علامت شقاوت است (عقاید حسینی)

شهادت به نبوت رسول صلی الله علیه و سلم از برای آن یاد نکرد که آنانکه اهل این کلمه بودند خود روشن دانستند که شرط صحت شهادة بتوحید شهادت است بنبوت و حدیثهای دیگر هست که **(وانّ محمّداً رسول الله)** بآن یاد کرده است و در فصل اول یاد کرده شد که چون بنده بدل بتوحید و نبوت مصدِّق باشد و بزبان معترف او مؤمن باشد و تصدیق و اعتراف دو عمل است بدو جارحهٔ مختلف یعنی دل و زبان اما نوع عمل از یکی پیش نیست همانچه منسوب است بدل همان منسوب است با زبان و چون خواهند تصدیق را که عمل دل است و اقرار را که عمل زبانست بیک لفظ بیان کنند میسر نشود الا بلفظ شهادت زیراکه شهادت عبارت است از گفتن چیزی که علم بدرستی آن حاصل باشد گواهی دادن وقتی راست باشد که آنچه گواهی بدان میدهد داند و پس بدانچه بداند اعتراف کند و صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم از بهر آن لفظ شهادت را بجای ایمان بنهاد تا آن عمل را که باعتقاد و اقرار حاصل شود بدین یک لفظ بیان کند و بنده چون گوید **اشهد ان لا اله الاّ الله** دانسته شود که وی هم در وحدانیت خدای تعالی معتقِد است و هم بدان مقرّ و از برای این معنی **لا اله الاّ الله** را کلمهٔ شهادت گفتند و کلمه اخلاص و کلمه توحید از برای آن گفتند که انواع کفر بسیار است و بنده بدین کلمه از همه پاک میشود و اگر بت پرستی گوید **آمنت بالله** به مجرد این کلمه حکم بایمان او نتوان کردن و اگر گوید آمنت ان **لا خالق الاّ الله** همچنین و اگر گوید **لا اله الاّ الله** موحد باشد و معنی اله معبودست و معبود بحقیقة آنست که هست کننده و نیست کننده و پروردگار روزی رساننده و خداوند خلق باشد و الله همین معنی دارد[۱] اما **الله** جز بر خدای تعالی اطلاق نکرده اند و اله را نیز روا

(۱) الله اعظم اسمای عظام مذکوره بلکه اسم اعظم است علی الاطلاق کما ورد فی الحدیث **(ان الله هو اسمه الاعظم)** زیراکه دلالت میکند بران ذات پاک با جامعیت جمیع صفات کمال که معبود باستحقاق و ملجأ خلائق علی الاطلاق است عقول کامله عقلا را در مبادی بوادی معرفت جلالش انگشت تحیر بر لب و دست تحسّر بر سر و قلوب والهه عرفا را از نفحات و تجلیات صفات جمالش سکون کلی و آرام تمام میسر کرده با شکوه فرشتگان مقرب والهان جمال او و جماعهٔ مطاعهٔ پیغمبران مرسل مولعان کمال او و سائر اسما را دلالت نیست مگر بر بعض صفات مثل علم و=

= قدرت یا بر بعض افعال مثل ترزیق و احیا و نیز اتصاف بنده بچیزی از معانی سائر اسما و اطلاق آن اسما برو بر سبیل مجاز مثل رحیم و علیم و حلیم و صبور و شکور متصور هست و اتصافش بمعنی این اسم اعظم به هیچ وجه از وجوه مجاز نیز ممکن نیست و لهذا خاص گشته بدان ذات پاک بحیثیتی که هیچکس از مؤمن و مشرک روادار اطلاقش بر غیر او تعالی نیست و اسمای دیگر به نسبت این اسم شناخته میشوند چنانچه میگوئی مثلا مقیت یا حسیب از اسماء الله تعالی است و نمیگوئی الله از اسماء مقیت یا حسیب است و بالجمله شرف و فضیلت این نام مبارک بر هیچ کس پوشیده نیست

فصل پنجم در تنزیه حق سبحانه که عبارت از صفات سلبی است شک نیست که چنانکه او تعالی متصف است بجمیع صفات کمال همچنان منزه است از هر سمت از سمات نقص و زوال و تفصیل این اجمال آنست که او تعالی جسم نیست زیراکه جسم مرکب است و او تعالی مرکب نیست زیراکه مرکب محتاج است باجزا و او تعالی محتاج نیست زیراکه احتیاج نقص است و نیز جسم متحیز است یعنی متمکن در مکان و او تعالی متحیز نیست زیراکه متحیز محتاج است بحیّز یعنی مکان و او تعالی محتاج بمکان نیست بلکه مکان آفریدهٔ اوست پس دانستی که عرش او را نه برداشته بلکه عرش و حاملان آن بر داشتهٔ قدرت او یند و او تعالی در جهت نیست زیراکه جهت خاصهٔ جسم است پس قرب و نزدیکی او از زیر زمین همچنانست که از عرش و اشاره کرده نمیشود بسوی او که اینجا است یا آنجا و گفته نمیشود اورا که چونست و چگونه است که او بیچون و بیچگونه است زیراکه چونی و چگونگی خاصهٔ چیزی است که در یافته میشود و احاطه کرده میشود بحاسهٔ چشم و او تعالی ازان پاک است که (**لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...*** **الانعام: ١٠٣**) ای لا تحیط به و رؤیت او که جائز است نه باحاطه است چنانکه معلوم خواهی کرد انشاء الله تعالی و او تعالی عرض نیست زیراکه عرض محتاج است به محلی که قائم باشد باو و او تعالی جوهر نیست زیراکه جوهر نزد حکما ممکنی است مستغنی از محل و او تعالی ممکن نیست بلکه واجب است و نزد متکلمین جوهر متحیز بالذات را میگویند و دانستی که او تعالی متحیز و متمکن نیست پس جوهر نباشد و روا نیست مر او را تعالی حرکت و انتقال که این از احکام جسم است و اورا شکل و صورت نیست زیراکه شکل و صورت از خواص جسم است و اورا نهایت نیست زیراکه نهایت خاصهٔ مقدار است و او تعالی ازان منزه است و تکفیر کرده میشود یعنی حکم بکفر کرده میشود کسی را اعتقاد کند که او تعالی جسم است و لوازم جسمیت اورا ثابت دارد چنانکه امام رافعی[1] رحمه الله تعالی در (کتاب الغرر) و علامه شریف=

(١-١) عبد الكريم رافعي الشافعي توفى سنة ٦٢٣ هـ. [١٢٢٦ م.] في قزوين

= قدس[٢] سره در اول (شرح مواقف) و علامه جلال دوانی قدس[٣] سره در (شرح عقائد عضدیه) فرموده اند مگر آنکه مستتر شود به بَلْكَفَه یعنی جسم بلا کیف بگوید چنانکه بعضی گفته اند که هو جسم لا کالاجسام و له حیّز لا کالاحیاز و نسبته الی حیّزه لیس کنسبة الاجسام الی احیازها یعنی او جسمی است نه چون اجسام دیگر و مر اورا مکانی است نه چون مکانها و نسبت او بسوی مکان او نه مانند نسبت اجسام است بجانب مکانهای آن و همچنین نفی میکند جمیع لوازم جسمیت را ازو تا آنکه نمی ماند مگر نام جسم این چنین کس را تکفیر نباید کرد چه اعتقاد جسمیت او تعالی نکرده است اما این هم درست نیست که نام جسم برو تعالی اطلاق کرده شود زیراکه اسماء اللّٰه تعالی یعنی نامهای او توقیفی است یعنی موقوف است جواز اطلاق آن بر اذن چنانکه مذکور خواهد شد انشاء اللّٰه تعالی و روا نیست که او تعالی متحد شود با غیر خود یعنی عین غیر خود گردد زیراکه معنی اتحاد شیئین از روی حقیقت اینست که یک شئ شئ دیگر شود بغیر آنکه چیزی ازو کم شود یا برو بیفزاید پس این معنی محال است مطلقا چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن این معنی ظاهر و بدیهی است زیراکه تغایر و دوئی دو چیز مقتضای ذات ایشان است و مقتضای ذات چیزی محال است که ازو زائل شود و برای توضیح این مقدمهٔ بدیهیّه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هردو باقی اند پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نشد و اگر هردو فانی شدند پس متحد نشدند یعنی یکی عین دیگر نشد بلکه هردو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگر فانی نیز اتحاد نباشد بلکه فنای یکی و بقای دیگر باشد زیراکه موجود با معدوم چگونه متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شئ شئ دیگر شود بطریق استحاله یعنی تغیر و انتقال یا در جوهر او چنانکه آب هوامیگردد یا در عرض او چنانکه چیز سفیدسیاه میشودپس شک نیست که این معنی در حق حق محال است زیراکه دانستی که تبدل و تغیر را در ذات و صفات او به هیچ وجه راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز نیست که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با او حقیقت ثالث شود چنانکه خاک بانضمام آب گِل میشود یا چوب بانضمام هیئت سریری سریر میشود پس بدانکه این هم در شان او تعالی باطل است زیراکه گشتن دو چیز حقیقت واحد بغیر آنکه یکی در دیگری حلول کند متصور نیست

اکنون ای برادر بدان که (**لا اله الاّ اللّٰه**) از تو درست نیست و نمیپذیرد مادام که (**محمد رسول اللّٰه**) مقارن آن نباشد و ایمان بدان درست نکنی زیراکه ترا فرموده اند که ازین در درآی و درهای دیگر بر روی تو مسدود ساخته اند چون چنین است پس لابد گشت که با این در بسازی و یقین بدانی که محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرستادهٔ حق است سبحانه بسوی تو و سائر خلق الی =

(١-٢) سید شریف علی الجرجانی توفی سنة ٨١٦ هـ. [١٤١٣ م.] في شیراز
(١-٣) محمد جلال الدین دوانی توفی سنة ٩٠٨ هـ. [١٥٠٢ م.] في شیراز

=یوم القیمة و آنچه فرموده است حق است و از حق است نه از خود (**وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى * اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْىٌ يُوحٰى * النجم: ٣ - ٤**) و چون شناختن این معنی موقوف است بر آنکه اول معنی فرستادن حق سبحانه که بعثت عبارت ازانست بشناسی از بیان آن چاره نیست بدانکه بعثت وآن عبارت است از فرستادن حق سبحانه بندهٔ را از آدمیان بسوی خلق بجهت رسانیدن پیغام واحکام بایشان حق است زیراکه چون از بیان سابق دانستی که صانع عالم جلّ ذکره حق است سبحانه متصف بصفة وجود و حیات و علم و قدرت و ارادت و اختیار و هر چه در وجود است همه آفریده و از کتم عدم بقضای وجود آوردهٔ اوست بدون شرکت غیری به هیچ وجه از وجوه پس ممکن و روا باشد نزد عقل هر عاقل این معنی که او بآفریدگان خود که ملک خالص اوست بدانچه که ظهور اسماء جمال و جلال او اقتضا کند و مشیت ازلی بدان تعلق گرفته است معامله فرماید بآنکه یکی را هم از میان ایشان بمحض موهبت برسالت و پیغمبری بر گزیند و بر لسان او تکلیف امر و نهی و کن و مکن بایشان بکند و بر دست او امور خارق عادت بجهت تصدیق او در دعوی برسالت بیافریند تا بعضی اجابت دعوت او کنند و بعضی امتناع آرند و گردن از اجابت و اطاعت او باز کشند علی ما جری به القلم الالهیّ فی ازل الآزال پس با ایشان و در برابر آن آنچه مقتضای اسماء الهیه است از ممکن بطون بصحرای ظهور آرد الی ابد الآباد تا بصفات عظمت و جلال همیشه جلوه‌گر باشد (**کنت کنزا مخفیا فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لأُعرف**) و آن بندهٔ برگزیدهٔ مبعوث را نبی میگویند مشتاق از نبأ بهمزه در آخر مثل خبر در وزن و معنی زیراکه او منبئ است بمعنی خبر دهندهٔ از حق سبحانه فعیل بمعنی مُفْعِل یا از نَبْوَةْ بمعنی رِفْعَتْ بجهت علوشان و سطوع برهان او یا از نبی مثل فتی بمعنی طریق زیراکه او وسیله و راهست بسوی حق و برین دو وجه اخیر لفظ نبی و نبوت بر اصل خود است اما بر تقدیر اول در لفظ نبی همزه را بیا بدل کردند و در یا ادغام کردند ودرلفظ نبوّت بواو بدل کردند چنانکه درلفظ مروّت که دراصلی مُرُوأت بود همزه بواو بدل کردند و رسول بمعنی نبی است پس هردو لفظ مترادف باشند و گاهی مخصوص میدارند لفظ رسول را بر نبی که کتاب جدید یا شریعت تازه داشته باشد مثل پیغمبر ما و موسی و عیسی و داود علی نبینا و علیهم السلام و کسی را که شریعت یا کتاب جدید ندارد مثل اکثر انبیای بنی اسرائیل که مأمور بودند بدعوت بسوی شریعت موسی علیه السلام رسول نمیگویند پس نبی عام باشد و رسول خاص هر رسول نبی باشد اما هر نبی رسول نباشد بدانکه چون نبوت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه به براهین قاطعه و دلائل ساطعه به ثبوت پیوسته چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وقوع شی دلیل است بر امکان یعنی ممکن بودن و محال نه بودن آن شی اینقدر که گفتیم در اثبات امکان بعثت بسنده بود اما چون ایمان و دین و آئین حق مبتنی=

=برین مسئله است و شبهه های منکران بعثت بسیار تفصیل آن و رفع شبهه و شکوک مبطلان از ضروریات دانسته بذکر آن پرداخته شد و الله الموفق و المعین (عقائد حسینی)

فصل پانزدهم فرستادن رسل در حیز امکان است بلکه در حیز وجوب که بشیر اند و نذیر و مبین اند مر آدمیانرا بآنچیکه محتاج اند بدان از مصالح دین و دنیا و افاده میکنند مر اوشان را بدانچه برسند بآن بدرجهٔ علیا چه آدمیان مجبول اند بنقصان و مستعد اند بزیادت لیاقت و به بلوغ درجهٔ کمال و وی تعالی به بندگان خویش موصوف برأفت است پس ممتنع نیست از وی تعالی امداد شان بچیزیکه زوال آن گردد مانند کسیکه امر کرد نابینارا بسلوک راه مستقیم که موصل است بمطلوب و نهی کرد اورا از میلان آن بچپ و راست تا که نیفتد در مهالک با آنکه عالم ملک وی است تعالی شانه و مالک را میرسد که تصرف کند در ملک خویش بهر وجه که باشد از اطلاق و خطر و اعلام نماید اورا بارسال پیغمبریکه از جنس وی باشد یا بخلاف جنسش وسنیه و براهمه و منجمه برانند که ارسال رسل محال است زیراکه آنچه رسول بیاورد اگر مطابق عقل است پس آن از اقتضای این باشد و ازان مستغنی و اگر آن منافی عقل بود مردود است چه عقل بالاجماع حجت است از حجج وی تعالی و تناقض نباشد میان حجج وی پس آنچیکه عقل محال داند باطل است جوابش آنست که رسول چیزی بیارد که عقل از معرفتش قاصر است چه رسالت سفارت بنده است میان خدا و عقلای خلائق وی تا ازاله نماید بآن علل اوشانرا در آنچیکه قاصر اند عقول شان برسائی آنها از امور دین و دنیا و این برای آنست که عقل اگر مطلع شود بر واجب و ممتنع واقف میگردد بر ممکن بدانکه در زمان جواز رسالت اگر کسی دعوی آن کند واجب القبول نیست مگر بمعجزه و آن ظهور امر الهی است که خارق عادت باشد به دار تکلیف برای اظهار صدق مدعی نبوت بحیثیتیکه عاجز آید منکر از معارضه و اتیان بمثلش و وجه دلالت آن بر صحت رسالت آن است که هر گاه رسول ادعای رسالت کند و گوید که علامت صدق دعوی من که حق تعالی مرا فرستاده است این است که وی تعالی چنین بکند پس وی جلّ مجده همچنان بکند برای تصدیق وی در دعوی رسالتش پس این نسبت چنان شد که عقب دعوی نبی برسالت خویش حق تعالی فرموده باشد صَدَقْتَ و نظیرش این است که وقتی پادشاه عظیم بدخول آدمیان نزد خود اذن داده باشد و چون باو احاطه کردند کسی از ایشان استاده گفت ای گروه حاضرین بدرستیکه من رسول این ملک ام بسوی شما پستر بملک گفت ای ملک اگر در دعوی من صادق ام خلاف عادت تو در ظهور آرد برخیز و به نشین سه بار پس بمجرد سماع این کلام اگر پادشاه همچنان بکند البته این مصدق دعوی او گردد اورا در مقامش ابقا کند.

نیست برجز او اطلاق کردن اما مشرکان عرب چون با خدای تعالی معبودات بسیار اعتقاد میداشتند لفظ اله را در معبود باطل استعمال کرده اند و آنرا جمع کردند بر آلهه و این دروغی بود ازیشان و اگر نه این لفظ را بحقیقت نه جمع است و نه تثنیه زیرا که نامی است خاص خدایرا جلّ و علا دلالت کننده بر ذات قدیم بیمانند که همه صفات کمال او را باشد و اورا سزد و از هر چه دران نقصی باشد منزه باشد و این نام جز خدایرا نسزد که ذات او موصوف است بدین صفات که گفته شد و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشاره فرمود که (... **هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا** * **مریم: ٦٥**) خدایرا هیچ همنامی میدانی یعنی هیچ خالقی و رازقی دیگر هست که تا بنام او مسمی گردد اینست شرح کلمه شهادت آمدیم به تنزیه در توحید اکنون بدانکه اصناف کفر بسیار است و منشأ اباطیل همه پنج چیز است تعطیل و تشبیه و تشریک و تعلیل و تشریک در تدبیر و باز گفت باطلهای ایشان به شرح از آداب دور است اما بدان اشارتی میرود تا دادِ تنزیه داده شود و اصل تعطیل آنست که قومی از خسیس‌ترین اهل الحاد اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجود دیگر نیست و تشبیه آنست که قومی خدایرا جلّ و علا حدی گفته اند و بدانچه آفریدۀ اوست از جواهر و اعراض نسبت کردند و بذاتش مانندگی گفتند تعالی الله عن ذلك تشریک آنست که قومی با خدای جلّ و علا صانعی دیگر اثبات کردند و گفتند دو فاعلند یکی فاعل خیر و یکی فاعل شر و تعلیل آنست که فلاسفه گفتند خدای تعالی علت چیزها است و مادۀ عالم همیشه با وی بوده است تعالی الله عن ذلك و تشریک در تدبیر آنست که قومی اعتقاد کردند که تدبیر عالم فرشتگان میکنند و ایشانرا پرستیدند و قومی دیگر اضافت بستارگان کردند و بطبائع و آنچه یاد کردیم مایۀ کفر است و الحاد و تنزیه در توحید آنست که ازین باطلها و آنچه از شعب این باطلها ست تبرا کنند و بدانند که کلمۀ **لا اله الاّ الله** نفی و اثبات است **لا اله** نفی است هر آنچیزیرا که جز خداست اعم ازانکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا باشد و یا شبیه او یا مدبر عالم و **الاّ الله** اثبات است خدایرا جلّ و علا و در اثبات چند چیز متصور خود کند اثبات وجود باری جلّ و علا و اثبات وحدانیت دو اثبات آنکه هیچ ذات چون ذات او نیست و آنچه

بر جواهر و اعراض رواست برو روا نیست و اثبات آنچه بوجود قدیم پیش از وجود همه موجود است منفرد بود و در قدم با او هیچ چیز دیگر نبود و اثبات آنکه مدبر و متصرف همه چیزها اوست چنانکه خود خواهد و لفظ **الاّ الله** این معنی را که یاد کردیم اقتضا میکند و هر کسی که کلمهٔ **لا اله الاّ الله** را بر این وجه دانست و بران گواهی داد وی از همه انواع کفر مبرا گشت و اثبات الٰهیت کرد معبود بسزا را و جز اورا نفی کرد اما باید که آنچه بجمله بدان ایمان آورده است در تفصیل خلاف آن نکند و بیان این در پنج وجه گفته شود تا مفهوم باشد اول آنکه ایمان باسما و صفات ثابت شده است چنانکه بیان آن گفتیم نفی آن نکند و حمل بر مجاز نکند که این نوع از تعطیل است دوم آنکه بنده را خالق افعال خود نگو ید و نفی ارادت و مشیت حق تعالی در کفر و معاصی نکند که این نوع از تشریک است سیوم آنکه آنچه از صفات ثابت شود آنرا بر صفات خلق قیاس نکند و افعال حق را بافعال خلق موازنه نکند و نگو ید که او از چه چیز است و چگونه است و چندست و چراست و معارضه نکند و اورا هیچ چیز مثل نزند که این همه از انواع تشبیه است چهارم آنکه روح را قدیم نگو ید و نه غیر روح را از هر چه مادون ذات و صفات حق است و از هر چه همه محدث است هیچ توقف نکند که این نوعی از تعلیل است پنجم آنکه احکام منجمانرا معتقد نشود و قبول نکند و بقضایای طبعی بر اجل خلق حکم نکند که این نوع از تشریک است در تدبیر چون ازین باطلها بجمله و تفصیل مبرا شد حق توحید گذارده باشد و داد توحید داده و امید این درو یش چنانست که اگر کسی این یک فصل را که در شرح کلمهٔ شهادت در بیان تنزیه نوشته شد نیک بداند ازانکه ضرورت وقت است ازعلم توحید هیچ بر وی پوشیده نماند و هیچ خللی بعقیدهٔ وی راه نیابد انشاء الله تعالی وحده العزیز المستعان علی ذلك

باب دوم

در بیان ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بدانچه بعد از مرگ است از احوال آن جهان

ترجمهٔ این باب بدان ترتیب که در کتاب و سنت آمده است یاد کردیم اما اول ایمان به پیغمبران بیان کنیم زیراکه معرفت فرشتگان و دانستن کتابهای خدای تعالی جز از طریق ایشان حاصل نیست و وقوف ما بر اسما و صفات خدای تعالی و شرائع و بعث و نشور و امور غیبی و احوال آن جهانی همه از طریق پیغمبران است و چون ضرورة درین بیشتر بود این را تقدیم کردیم و این باب یاد کرده میشود در ده فصل و الله المستعان

فصل اول در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان نبوت و رسالت: نبوت اسمی است که از نبأ گرفته اند و نبأ خبر است و مراد ازان درین موضع خبری است خاص که خدای تعالی یکیٔ را از بندگان خود بدان بر گزیند و گرامی کند و او را بدان از دیگران ممتاز گرداند و بر آنچه دران صلاح دین و دنیا و رستگاری آخرة است از امر و نهی و پند دادن و راه نمودن و بشارت و انذار و وعد و وعید و غیر آن واقف گرداند و نبوت شناختن آنچیزهاست و خبر دادن ازان و نبی آنست که حق تعالی وی را ازین چیزها خبر کرده است و بعضی از علما گفته اند که نبوت از نَبْوَةْ است و نبوت ارتفاع است و بلندی پس بدین وجه نبی آن باشد که مرتبه او بلند است و محل او از محل دیگران بر گذشته باشد بدان علمی که حق تعالی و یرا بدان بر گزیده است و هیچ آفریده نتواند که آنرا بکسب حاصل کند و هر کرا حق سبحانه و تعالی نبوت داد و آن خبر است ازانچه یاد کردیم از معارف و شرائع و معرفت بدان و و یرا فرموده است که خلق را بدان خواند و گوید من فرستادهٔ خدایم بشما که این کنید و این نکنید یا آنکه نبوت از برای بزرگی و شرف بوی داده باشد تا بآنچه از حق بوی میرسد بخاصه خود بران عمل کند وی نبی باشد نه رسول و هر کرا حق تعالی نبوت داد و امری بوی آمد که پیغام من بخلق رسان و ایشانرا بمن خوان وی نبی مرسل باشد پس هر که نبی باشد

رسول نباشد و هر که رسول است البته نبی باشد اکنون بدانکه حق تعالی چون خلق را بیافرید و شکر احسان او بتوحید و عبادة بر ایشان واجب کرد و ایشان بر کیفیت ادای شکر او واقف نبودند بزبان پیغمبران ایشانرا بر کیفیت شکر احسان خود واقف گردانید و بامر و نهی ایشانرا تکلیف کرد بعاقبت نیک و باز گشت نیک اگر بحق تکلیف قیام نمایند وعده داد و اگر خلاف کنند بعاقبت بد و باز گشت بد بیم کرد و حکمت اقتضای این میکرد و حق تعالی اگر چه در جبلت عقل نهاده است که و یرا بشناسد و چون بشناخت شکر انعام آفریدگار بر خود واجب داند اما از خود راه بکیفیت ادای شکر او نمیبرد و نیز حدی چند هست که در گذشتن ازان کفران نعمت است بلکه کفر به منعم و اگر شرع منع نکردی عقل ازان در گذشتی و در اسما و صفات پروردگار خود غلط کردی و ندانستی که ثنا بر وی چگونه باید گفت و نیز میبینم که عقلها بر تفاوت است و ادراکات آن مختلف و از محدثات بسی چیزها می یابیم که بسیار کس از خداوندان عقل در چونی و چگونگی آن اختلاف کرده اند باشد که هر یک آنرا حدی گویند یا وصف کنند که جمع میان آن ممکن نباشد و چون چنین بودی بکدخدای عقل کار بر نیامدی بی آنکه از حق تعالی درین اعلامی میرفتی که همه بندگان دران اعلام یکسان بودندی پس فرستادن انبیا از برای این معانی حکمت محض بود و اگر وجود ایشان نبودی تکلیف نبود و نیک و بد از همه دانسته نشدی و جای آن بودی که کافر گفتی که من ندانستم که کفر کدام است و ظالم گفتی که من ندانستم که آنچه میکردم ظلم است و خلق را نیز در دنیا زاجری نبودی که ایشانرا از آنچه میل نفس بدان است باز زند و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشارة کرد و فرمود **(رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ...* الآية. النساء: ١٦٥) [١] (... وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولاً * الاسراء: ١٥) [٢] (وَلَوْاَنَّآ اَهْلَكْنَاهُمْ**

---

(١) و فرستادیم (رسلا) پیغمبران را (مبشّرین) مژده دهندگان مر اهل ایمان را (و منذرین) و بیم کنندگان مر کافران و منافقان را (لئلاّ یکون) تا نباشد (للنّاس) مر مردمانرا (علی الله حجّة) بر خدای حجتی (بعد الرّسل) بعد از فرستادن رسولان یعنی نگویند که مارا پیغمبری نبود که بایمان دعوت کند و از شرک باز دارد (تفسیر حسینی)

(٢) (و ما کنا معذّبین) و نیستیم ما عذاب کنندهٔ قومی (حتی نبعث) تا وقتیکه بر انگیزیم و بفرستیم (رسولا) فرستاده بدیشان تا ایشانرا براه راست خواند و حجت بر ایشان لازم کند (تفسیر حسینی)

بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَآ اَرْسَلْتَ اِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ اٰيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذِلَّ وَنَخْزٰى * طه: ١٣٤) [١] و در اثبات نبوت بیان موجز آنست که گوئیم در عقل جائز است که حق تعالی پیغمبرانرا بخلق فرستد چنانکه گفتیم چون در عقل جائز است و بندهٔ چند از بندگان حق تعالی بر صلاح و سداد و با امانت و پارسائی باهتمامی خلقت و خوبی صورت و راستی سخن و بلندی همت و پاکی عرض و برگزیدگی نسب و کمال عقل و قوت و فصاحت بیان آمدند و این دعوی کردند و بر راستی آن دعوی چیزی چند نمودند بر خلاف عادت چنانکه مثل آن پیدا کردن در قدرت و قوت آنها که مثل ایشانند در بشریت امکان ندارد و خلقان از اظهار مثل آن عاجز باشند چنانکه سرد گشتن آتش بر خلیل و مار گشتن پارهٔ چوب بر دست کلیم و فرود بردن چندان سحر و تمو یه و زنده شدن مرده بدعای عیسی و بیرون آمدن آب از میان انگشتان علیه السلام درست شد که نبوت حق است زیراکه امثال آنچه یاد کردیم جز حق تعالی نتواند کردن و چون حق تعالی این از برای ایشان ابداع کرد و بر دست ایشان ظاهر ساخت روشن شد که ایشان فرستادگان خدا بودند زیراکه حق تعالی کسی را که بر وی افترا کند و حال وی بر صدق و کذب بر خلق پوشیده باشد بدین نوع مدد نکند و اگر ملحدی گو ید جادوان چیزها مینمایند جواب آنست که شعوذه و تمو یهٔ ساحر بحد معجز نرسد تمام تر از سحر سحرهٔ فرعون نموده نشد و عصای موسی علیه السلام آن همه را نیست کرد و سبب اسلام ایشان خود این بود که حد سحر میدانستند و چون معجزه بدیدند گفتند معجز بر سحر غلبه کند اما سحر سحر را نیست و ناچیز نکند و آنچه موسی علیه السلام مینماید از حد سحر بیرونست و هیچ جا نیافتیم از دور آدم تا زمان خاتم انبیا

---

(١) **(و لو انا اهلکناهم)** و اگر ما هلاک کردیم کفار مکه را **(بعذاب)** بعذابی از نزدیک ما بسبب کفر ایشان **(من قبله)** پیش از بعث محمد علیه السلام یا قبل از نزول قرآن **(لقالوا ربّنا)** هر آئینه گفتندی ای پروردگار ما **(لولا ارسلت)** چرا نفرستادی **(الینا رسولا)** بسوی ما فرستادهٔ تا مارا بطاعت تو خواندی **(فنتبع اياتك)** پس ما پیروی میکردیم آیتهای ترا که با وی میفرستادی **(من قبل ان نذلّ)** پیش ازانکه خوار شو یم در دنیا بقتل و سبی **(و نخزی)** و رسوا گردیم در قیامت بدخول در آتش پس ما قطع حجت ایشانرا پیغمبر و قرآن فرستادیم و ایشان نگرو یدند (تفسیر حسینی)

صلی الله علیه و سلم که هیچ ساحر دعوی پیغمبری کرد و اگر بعد از رسول علیه السلام کنند آن خود موجب اشتباه نباشد که بقول او واجب شد که مدعی نبوت را تکذیب کنیم و مع هذا اگر ساحری نیز این دعوی کرد چون دعوی او مستمر نشد و هم بر فور یا بعد چندی عامهٔ خلق را نیز روشن شد که او کذاب است و کسی بظاهر متابعت او نکرد و وی امّا خوار و خاکسار و ترسان بمرد و امّا بکشتند و بسوختند این خود حجت شد بر صدق انبیا علیهم السلام و اگر گوید شما میگوئید که دجال یکی را بکشد و باز زنده گردآند گوئیم اماتت و احیا خدای تعالی کند اما دجال اضافت بخود کند و خدایرا در اظهار آن در زمانهٔ فتنهٔ او حکمتها است که سر آن بر هرکس آشکارا نشود اما آن موجب اشتباه نیست زیراکه حق تعالی بر زبان جملهٔ پیغمبران خلق را از فتنهٔ دجال آگاهی داده است و روشن نموده که وی دشمن خدایست و دیگر آنکه نفس این واقعه حجتی روشن است بر کذب او و این حجت آنست که بعد از دعوی کردن که من آن کشته را زنده کنم چون حق تعالی اورا زنده کند و دجال خواهد که تا و یرا بار دیگر بکشد نتواند و این دلیلی روشن است بر آنکه وی چون بر قتلی که حق تعالی بر دست خلق میسر کرده است قادر نیست بر زنده کردن که خلق را بران سبیلی نه نهاده است اولی تر که قادر نباشد و دیگر آنکه کذب او خود در نفس دعوی او پیداست و او دعوی کند که من خدایم و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که جسمی محدود منحصر خدایرا نشاید و از همه روشن تر آنکه یک چشم ندارد و اگر و یرا قدرتی بودی بر آنچه دعوی کرده اول دیدهٔ کور خود را بینا کردی و چون این معنی روشن شد درست گشت که اظهار معجزه بر عقب دعوی حجت صدق انبیا است و در آنچه معجزات بسیار در دست انبیا ظاهر شد شکی نیست از عهد آدم تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و علی سائر اخوانه من الانبیاء در هر قرن که پیغمبری آمده بر دست او نوعی چند از انواع معجزات ظاهر گشت چنانکه حاضران دعوت اورا بیگمان بحاسهٔ چشم دیدند و در هر قرن خلف از سلف نقل کردند چنانکه بتواتر علم آن در میان شنوندگان آشکارا شد و چون چنین بود روا نباشد که جز حق باشد زیراکه اگر یکی از آدمیان بر پادشاهی مثل خود مخلوقی دروغی گوید مرة بعد اخری و پادشاه نظر نکند که این

دروغی است آن پادشاه یا نادان باشد یا عاجز و خدای ازین منزه است و از جملهٔ حجتها بر صدق پیغمبران یکی آنست که همه در آنچه از حق تعالی خبر دادند از معارف اسما و صفات او و کوائن و حوادث که در عالم خواهد بودن و در آنچه بعد از فنای دنیا باشد از بعث و نشور و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و غیر آن از آنچه از قبل خبر است یک زبان اند و بمقدار یک سر موی در گفتهٔ ایشان تفاوت نیست (... **وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا** * **النساء: ۸۲**) [۱] و اللّه الملهم للصواب

فصل دوم در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم است از خصائص و مراتب ایشان: چون دانسته شد که نبوت حق است بباید دانستن که حق تعالی آنکسانرا که خواست بدان برگزید نه باختیار ایشان بود و نه بکسب ایشان و بداند که اعتقاد داشتن که نبوت بکسب حاصل شود کفر است و چون این دانسته شد بداند که ایمان بجملهٔ پیغمبران باعتقاد و اقرار از پی ایمان بخدای است و ایمان بخدای بی ایمان به پیغمبران درست نباشد و چون حق تعالی در قرآن مجید چند جا اشارت کرد که جدائی افکندن در ایمان میان خدا و فرستادگان او کفر است ازان جمله این آیة است (**اِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ اَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللّٰهِ وَرُسُلِهِ** ...* **الآية. النساء: ۱۵۰**) [۲] و ایمان بعموم پیغمبران آنست که اعتقاد دارد و اقرار کند که بندگانند و برگزیدهٔ خدای اند که خلق را بحق دعوت کردند و گفتند که ما فرستادگان خدائیم و براستی و درستی دعوی خود حجتها بنمودند راست گوی بودند و بر حق و فرستادگان خدای تعالی بودند بدان قوم که گفتند که ما فرستادگان خدائیم بدیشان و هر چه از حق تعالی باز گفتند چنان بود که ایشان گفتند در ایمان بعموم پیغمبران. بجز رسول ما علیه السلام این قدر کفایت است و در ایمان برسول ما علیه

---

(۱) (**و لو کان**) و اگر بودی این قرآن (**من عند غیر اللّه**) از نزدیک غیر خدای یعنی کلام مخلوق بودی چنانچه زعم اهل کفر و نفاق است (**لوجدوا**) هر آئینه یافتندی اهل عقول و فهم (**فیه اختلافا کثیرا**) در و اختلاف بسیار از تناقض معنی و تفاوت نظم زیراکه کلام بشر خالی از تفاوت و خللی نیست خواه بر حسب لفظ و خواه از روی معنی.

(۲) (**انّ الذین یکفرون باللّه**) به تحقیق و یقین آنها که کافر می شوند بخدای (**و رسله**) و به پیغمبران او (**و یریدون ان یفرّقوا**) و میخواهند آنکه جدائی افکنند (**بین اللّه و رسله**) میان خدا و رسولان او بآنکه ایمان آرند بخدای و کافر شوند بپیغمبران او

السلام شرطی چند دیگر است که بعد ازین در فصلی منفرد گفته شود انشاء اللّه تعالی و در ایمان بعموم ایشان و دانستن ایشان که چند بودند و شناختن ایشان باسامی و انساب لازم نیست زیراکه حق تعالی با پیغمبر صلوات اللّه و سلامه علیه گفت که رسولان بخلق فرستاده ایم که قصهٔ بعضی بر تو خواندیم و قصهٔ بعضی بر تو نخواندیم (**وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ...* الآیة. النساء: ١٦٤**)[۱] و اما آنچه دانستن آن واجب است آنست که بدانند که حق تعالی پیغمبرانرا بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دیگر تأیید و تعلیم آنست که ایشانرا از آنچه ندانند از علوم الهی بیاموزاند و تأیید آنست که ایشانرا قوی گرداند باظهار حجتها بزیادتی قوتها ایشانرا یاری دهد و مدد فرستد و اکنون هر چه از باب تعلیم است آن نبوّة است و هر چه از باب تأیید است آن حجت نبوّة است و آنچه از قبل تعلیم است حاصل شدن آن بر چند وجه است اِمّا بشنیدن سخن حق تعالی چنانکه شنیدن موسی صلوات اللّه علیه و اِمّا بالهام خدا و الهام خدا ایشانرا آنست که علم چیزی در دل ایشان افکند بی آنکه پیش ازان ایشانرا دران استدلالی بوده باشد یا بحس ازان اثر یافته باشند و اِمّا بر زبان فرشته وحی کند به پیغمبر و فرشته با وی بگوید چنانکه پیغمبر ویرا به بیند و سخنش شنود چنانکه یکی از آدمیانرا و اِمّا فرشته را بفرماید تا علم چیزی که او میخواهد جلّ و علا در دل پیغمبر دمد و این وحی باشد مخصوص بدل و گوش ازان هیچ نشنود اینست وجوه تعلیم و وحی[۲] در خواب هم از قسم الهام باشد اِمّا بواسطهٔ ملک و اِمّا بی واسطه و اگر

---

(۱) **(و رسلا)** و دیگر فرستادیم رسولانرا که در قرآن **(قد قصصناهم علیك)** تحقیق نام برده ایم و قصّهٔ ایشان بر تو خوانده ایم **(من قبل)** پیش ازین چون یوسف و زکریا و یحیی و الیاس و الیسع و عزیر و غیر ایشان **(و رسلا لم نقصصهم علیك)** و رسولانیکه خبر ایشان بر تو نفرستادیم و نام ایشان بر تو ظاهر نکردیم

(۲) **وحی :** بالفتح پیغام خدای تعالی و کتاب خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن (کشف اللّغات)

فائدة وحی در اصل بمعنی کلام خفی است و آن در حق انبیا علیهم الصلوة و السلام از خدای بر انواع است بعضی را بشنیدن کلام عزیز بیواسطه چنانکه موسی را علیه السلام و پیغمبر ما را صلی اللّه علیه و سلم در شب معراج و دیگر بواسطهٔ فرشته و این بسیار است و دیگر الهام انداختن معنی در دل و این غیر انبیارا نیز بود چنانکه در حق مادر موسی علیه السلام آمده اند **(اوحینا الی امك)** (مزرع الحسنات)

کسی سؤال کند که فرشته علم چیزها در دل غیر انبیا هم می اندازد پس میان نبی و غیر نبی چه فرق باشد جواب آنست که علم احکام در دل انبیا دمد و علم بودنیها و حادثها که بعد از گذشتن روزگاری یا بعد از فنای دنیا خواهد بودن و این نوع از علم مخصوص است بانبیا و اگر کسی چیزی ازین باز گوید هم ازیشان بوی رسیده باشد یا از سخن ایشان فهم کرده باشد و آنچه ملک بغیر انبیا الهام کند نوع بشارتی باشد از حق که در خاطر آید یا فراستی در چیزیکه واقع باشد و از هر نوع که باشد فرق میان آن و الهام ظاهر است نبی از شک و خطا معصوم باشد و آنچه بالهام بوی رسد همچنان بداند که آنچه میشود و غیر نبی از شک و خطا معصوم نیست[١] الهام را برین وجه نتواند یافت و امّا آنچه از باب تأیید است آن دو نوع است نوعی آنست که انبیا در نفس خود بدان مؤیّد باشند و نوعی آنکه از عالم غیب و قدرة بدعا و برکت ایشان ظاهر شود و این نوع بیش ازانست که بر توان شمردن و بتواتر بسیاری ازان بسماع خلق رسیده و غرض ما آن نوع دیگر است که در نفس خود بدان مؤیّدند تا شناخت ایشان باصلی محکم باشد و ازان جمله آنست که هوای ایشان پیرو فرمان حق بوده است و نفس ایشان همواره در طاعت او و بفرمان ایشان و ازین وجه ایشان از نافرمانی خدا بقصد معصوم ماندند و ایشان واجب العصمت اند و مخالفت امر خدای تعالی بر ایشان روا نیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده که پیروی ایشان بکنند و اگر عصیان بقصد از ایشان یافت شدی خدای تعالی خلق را متابعت ایشان نفرمودی و اگر از یکی از ایشان زلّتی صادر شود آن نبود الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان بدان کردن از دو وجه تواند بود یکی آنکه صورة آن صورة عصیان بود اگر چه بسهو و نسیان بود دیگر آنکه نسبت بحال ایشان آنرا عصیان گفت و ازان جمله آنست که عقل ایشان تمامترین عقلها بوده است و از اختلال و زوال محفوظ و ادراک عقلهای ایشان نه چون ادراکات عقلهای غیر ایشان بوده است و ازان جمله آنست که رأی ایشان قوی ترین رأیها بوده است و فهم ایشان تیز

(١) ولی محفوظ باشد از گناه و فرق میان محفوظ و معصوم آنست که معصوم را ارتکاب گناه نبود اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لیکن او را بدان گناه اصرار نباشد ثم یتوبون من قریب (مکتوبات یحیی منیری)

ترین فهمها بوده است و ازینجا است که آنچه ایشان از علم وحی فهم میکنند غیر ایشان فهم نتواند کردن و ازان جمله آنست که قوة حفظ ایشان بیشتر از غیر ایشان باشد و بقوة در بیان و فصاحت در سخن بیش از دیگران باشند و ازان جمله آنست که حواس ایشان تیزتر از حواس دیگران باشد و قوة ایشان در ظاهر و باطن تمامتر از قوة غیر ایشان باشد و ازان جمله آنست که خُلق ایشان در غایت نیکوئی بوده است و خلقت ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال و صورتهای ایشان خوب بوده است و آوازهای ایشان خوش و چنانکه در معنی بر غیر خود افزون بودند در صورة نیز همچنین بودند[۱] و ایشان در درجات و مناصب و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عطای حق بر تفاوة بودند و بعضی بر بعضی مفضل بوده اند و در آنچه طاعت ایشان طاعت خدای است و دعوت ایشان در حق همه یکسان (**... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ... * الآية. البقرة: ۲۸۵**)[۲] اشارة است بدین معنی (**... ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * المائدة: ٥٤**)[۳] و آنچه در اول فصل یاد

(۱) و ازانجمله آنست که تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد (نور الابصار)

(۲) (**لا نفرّق**) میگویند نبی و مؤمنان که ما جدا نمیکنیم در ایمان (**بین احد**) میان هیچ یک (**من رسله**) از رسولان او بلکه بهمه ایمان می‌آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی حسد بعضی را منکر اند

(۳) (**ذلك فضل اللّه**) این صفتها که مذکور شده افزونی کرم اوست (**يؤتيه من يشاء**) عطا میدهد بهر که میخواهد (**و اللّه واسع**) و خدای بسیار فضل است بر خلق خود (**عليم**) دانا بکسی که استحقاق آن دارد علما را در باب (**يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**) سخن بسیار است اهل شریعت میگویند محبت خدای یابند و ارادت توفیق و هدایت اوست در دنیا و عطای حسن ثواب کرامت بی حساب در آخرت و محبت بنده با خدا ارادت طاعت اوست و اجتناب از معصیت او و نزد اهل طریقه محبت خدای یابنده آنست که اورا بحضرت خود قریب و نزدیک گرداند و محبت بنده با حق آنکه برای او دل از غیر او خالص گرداند ارباب حقیقت بر آنند که محبت حق قدیم است و محبت بنده حادث

بیت: چون تجلّی کرد اوصاف قدیم * پس بسوزد وصف محدث را کلیم

هر گاه که صدمات سطوات محبت ذو الجلال از سرادق احتشام (**يُحِبُّهُمْ**) وجود فانی محبت را در تو به اضمحلال اندازد دیگر باره هبوب نفخات از چمن عنایت (**يُحِبُّونَهُ**) رسیده آن فانی شده را بوصف بقا متصف سازد فان محبة العبد للّه افناء النّاسوتية فی بقاء اللاهوتية و محبة اللّه للعبد ابقاء اللاهوتية فی فناء الناسوتية و در (منازل السائرین) پیر هراة خواجه عبد اللّه انصاری[۱] قدس سرّه فرموده که محبت در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی =

(۱-۳) عبد اللّه انصاری الحنبلی توفی سنة ٤٨١ هـ. [۱۰۸۸ م.] فی هرات

کردیم از عصمت انبیا علیهم السلام بر طریق ایجاز صواب چنان دیدیم که بقدر ضرورة سخن را دران بسط کنیم تا عوام مسلمانان از نزاهت و طهارة ایشان بر یقینی تمام باشد و از شناختن صیغه ذلت ایشان بر معرفتی کامل و ازین طریق در مهلکی نیفتند و در دین زیان زده نشوند چه بسیاری از مسلمانان درین مسئله غلط کرده اند چون جمعی از معتزله و متشیعه در عصمت چندان مبالغه کردند که بحد افراط رسانیده و جمعی نیز از متشبه و نقلهٔ بی احتیاط در خلاف ایشان چندان غلو کرده اند که بحد تفریط رسانیده و نصرت قول خود را چیزی چند در کتب یاد کرده اند که آنرا هیچ اصلی نیست و بامثال آن تمسک ساختن روا نه بلکه نقل کردن آن خود روا نیست زیراکه دران تحقیر انبیا است در نظر بی‌علمان و ساده دلان و حق تعالی ما را فرموده است که ایشانرا بر حق دانیم و بر ما فرض کرده که تعظیم و توقیر ایشان کنیم و ذکر عثرات ایشان کردن اگر نیز به نص صریح یافت شود ادب نباشد فکیف که دروغ باشد و هویدا ترین زلتی از زلات که از انبیا علیهم السلام یاد کرده شد به نص مقطوع به زلت آدم است علیه السلام که حق تعالی آنرا در قرآن یاد کرده از تناول شجره بچند موضع و چنین اضافتی بوی

= ذات از برای ذات در حضرت احدیت بفناء رسم حدوث در عین ازلیه از سمنون محبت پرسیدند که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده میپرسید یا از محبت بنده با حق گفتند از محبت حق با بنده فرمود در این ساعت بآنحضرت علیه الصلوة و السلام بودم و نکته از محبت حق با بنده میگفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند و هم از سمنون منقول است که در محبت سخن میگفت و مرغ روحش که طائر آشیانه (منه بدأ و الیه یعود) بود در هوای هویت طیران مینمود و مرغی از هوا فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا از منقارش خون روان شد و آن مرغ در خاک و خون غلطان میبود تا از التهاب آتش محبت که افروخته (نار اللّٰه الموقدة الّتی) بود پرو بالش بسوخت و جان بداد **بیت:** بسکه مرغ سحری در غم گلذار بسوخت * جگر لاله بران دلشده زار بسوخت حضرت شیخ طریقت قطب المحققین قدّس[٢] اللّٰه سرّه در فتوحات مکّی آورده که حق سبحانه آن مرغ را فهم سخنان شیخ سمنون داد تا حال محبت در یافته محکوم سلطان محبت گشت و به جهت موعظه حاضران و تنبیه مدعیان آن صورة بظهور آمد صاحب لوامع انار اللّٰه قلوبنا بلمعاته و ارادته فرموده که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن یا از مقام جمع بود بجمیع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات بی توسط کائنات

(٣-٢) صاحب (فتوحات مکیه) محی الدین العربی توفی سنة ٦٣٨ هـ. [١٢٤١ م.] فی الشام

کرده که (... وَعَصَىٰ اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰى * طه: ۱۲۱)[۱] و مع هذا این صیغه را از بیان خالی نگذاشت تا بندگان دانند که حال وی دران منافی حال عصات بود چه معصیت عصات بعزم دل باشد بر معصیت بی آنکه مجال تأویلی یا شبهۀ باشد و منشأ زلت آدم علیه السلام از نسیان عهد بود (وَلَقَدْ عَهِدْنَآ اِلَىٰٓ اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً * طه: ۱۱۵)[۲] و عهد منسی آن باشد که بعد ازین آیة بیان کرد که بآدم گفتیم که ابلیس دشمن تو و جفت تو است نباید که شما را از بهشت برون کند (فَقُلْنَا يَآ اٰدَمُ اِنَّ هٰذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰى * طه: ۱۱۷)[۳] و ابلیس آدم را بسوگند بفریفت و زنش از طریق میل بخلود بهشت که از احکام جبلت است و یرا تسویل کرد که هیچ بنده نتواند بود که بر سوگند دروغ بآفریدگار خود اقدام کند و حق را جلّ و علا درین آیة حکمتها بود که در هر یک ازان اعتباری بود عموم بنی آدم را چون شناخت دشمن و بیداری و احتراز از وی و فریفته ناگشتن بتسویل وی و تدارک کردن گناه بتوبه و انابت و اعتراف کردن به بدکرداری و نادانی خود و حق تعالی این قصه را که یاد کرد از بهر دانستن این حکمتها یاد کرد و از بهر اظهار فضل خود با آدم صفی و کمال اجتبا و اصطفای خود که بعد از توبه و یرا کرامت کرد نه از بهر تحقیر بشان آدم و اثبات زلت وی برین وجه باید کردن تا بدانستن آن منتفع شوند نه بر وجهی

---

(۱) (وعصی آدم) و خلاف کرد آدم علیه السلام (ربّه) امر پروردگار خود را در خوردن میوۀ درخت (فغوی) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی علیه السلام را بشفاعت آورد (تفسیر حسینی)

(۲) (ولقد عهدنا) و بدرستیکه ما وحی فرستادیم (الی أدم) بسوی آدم صفی (من قبل) پیش ازین زمان و فرمودیم اورا که گرد شجرۀ منهیه نگردد و ازان نخورد (فنسی) پس فراموش کرد آن امر را (و لم نجد له) و نیافتیم مر اورا (عزما) عزیمتی بر گناه یعنی بخطأ نه بعمد این صورتی ازو سمت صدور یافت یا نبود اورا صبری بران منهی عنه (تفسیر حسینی)

(۳) (فقلنا) پس گفتیم ما (یا أدم انّ هذا) ای آدم بدرستیکه این دیو (عدوّ لك) دشمن است مر ترا (و لزوجك) و مر جفت ترا که حواء است علیهما السلام (فلا یخرجنّکما) پس باید که بیرون نکند شمارا یعنی سبب بیرون شدن شما نشود (من الجنّة) از بهشت (فتشقی) پس تو در رنج افتی یعنی چون از بهشت بیرون روی بکدّ یمین و عرق جبین اسباب معاش مهیا باید کرد (تفسیر حسینی)

دیگر که بدان زیان زده شوند اما زلت غیر وی از انبیا خاصة از مرسلان اگر بنص درست که موجب علم باشد ثابت شود هم برین وجه حمل باید کردن و دانستن که اگر ایشان همچو ما اسیر هوا و شهوت بودندی حق تعالی متابعت ایشان بر بندگان خود فرض نکردی و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم که زبدهٔ خلائق و خلاصه موجودات بود نفرمودی که (**أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ...* الآية. الانعام: ٩٠**)[١] و عجب آنکه خلیل الرحمن که از اولوا العزم است و بزینت خلت مکرم و مدتی از جملهٔ بنی آدم بعبادت حق تعالی بر روی زمین منفرد بود از بهر پدر[٢] استغفار خواست بسبب وعدهٔ که و یرا داده بود (**... لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ...* الآية. الممتحنة: ٤**)[٣] و دران وقت نمیدانست که پدر او ازانهاست که روی بهشت نخواهد دید و بدشمنی خدای تعالی بر وی حکم رفته است حق تعالی چون این امت را از دوستی کفار منع میکرد و در دوستی خود و دشمنی دشمنان خود بمتابعت ابراهیم علیه السلام میفرمود آن یک حالت و یرا که دران استغفار پدر کرد از اقتدا بوی استثنا کرد (**قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ ...* الآية. الممتحنة: ٤**) تا اینجا که (**... إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ**

(١) (**اولئك الذين**) آنگروه انبیا آنانند که (**هدی الله**) راه نمود خدای ایشانرا بدین خود که اسلام است (**فبهدیهم اقتده**) پس بطریقهٔ ایشان اقتدا کن مراد آنچیزی است که بدان متفق بودند از توحید و اصول دین نه فروع مختلف فیها در (مفاتیح الغیب[١]) آورده که آنچه حق سبحانه و تعالی حضرت محمد علیه الصلوة و السلام را فرموده (**فبهدیهم اقتده**) یعنی بسِیَر انبیا اقتدا کن و احوال ایشانرا پیروی نما اشارت است بر آنکه بوصف و سیرت هر یکی مطلع شده اجود و احسن آنرا اختیار فرماید زیراکه اقتدای پیغمبر بدیشان در اصول دین نشاید چه دران تقلید روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعت او ناسخ شرائع ایشان است پس مراد محاسن اخلاق و مکارم اوصاف خواهد بود و از صفات سنیه و خصال مرضیه هر چه با همهٔ ایشان متفرق بوده نزد آنحضرت علیه السلام تنها مجتمع است پس از همه افضل و اکمل باشد (تفسیر حسینی)

(٢) قیل فی التفسیر المظهری (**و ما كان استغفار ابراهيم لابيه**) یعنی آزر و کان عما لابراهیم علیه السلام و کان ابراهیم ابن تارخ و قد ذکرنا الکلام فیه فی سورة الانعام

(٣) (**لاستغفرنّ لك**) هر آئینه آمرزش خواهم خواست برای تو (**وَمَا أَمْلِكُ لَكَ**) و مالک نیستم ای پدر برای تو یعنی نمیتوانم که دفع کنم از تو (**مِنَ اللَّهِ**) از عذاب خدای تعالی (**مِنْ شَيْءٍ**) هیچ چیز اگر بخدای تعالی باز نگردی (تفسیر حسینی)

(١-١) مؤلف تفسیر (مفاتیح الغیب) محمد فخرالدین الرازی توفی سنة ٦٠٦ هـ.[١٢٠٩ م.] فی هرات

لَاَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَآ اَمْلِكُ لَكَ ...* الآية. الممتحنة: ٤)[۱] تا دانسته شود که این یک کلمه مناسب حال وی نبود و پسندیدهٔ حضرت نیفتاده و درین اقتدا بوی نباید کردن و اگر چه و یرا درین عذری پیدا و قصدی درست بود (وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرٰهِيمَ لِاَبِيهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَآ اِيَّاهُ ...* الآية. التوبة: ١١٤)[۲] اکنون حال و قصهٔ زلت انبیا علیهم السلام ازینجا فهم باید کردن و مرتبت ایشان در اقتدا ازینجا دانستن و امّا آنچه از یوسف علیه السلام یادکرده اند که وی قصد زلیخا کرد و(حلّ همیانه وقعد منها مقعد الرّجل من المرأة)[۳] و اسناد آن از ابن عباس رضی الله عنهما یاد کرده اند قبول آن از وجوه روا نیست اوّل آنکه آنکسانیکه این قصه را برین وجه در کتب یاد کرده اند تا بابن عباس رسانیده اند باسناد درست ثقةً عن ثقةٍ یافت نمشود با آنکه اگر نیز یافت شدی هم در مثل این قصه

---

(۱) (قَدْ كَانَتْ) بدرستیکه هست (لَكُمْ) مر شمارا ای مؤمنان (اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) سنتی نیکو که بدان اقتدا باید کرد (فِيٓ اِبْرٰهِيمَ) در سخنان ابراهیم علیه السلام (وَالَّذِينَ مَعَهُ) و آنانکه با وی بوده اند از اهل ایمان (اِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ) یاد کنید چون ابراهیم علیه السلام و مؤمنان قوم او گفتند مر گروه خود را از مشرکان که از ما دوستی مجوئید (اِنَّا بُرَءٰٓؤُا) بدرستیکه ما بیزاریم (مِنْكُمْ) از شما که بت پرستید (وَمِمَّا تَعْبُدُونَ) و دیگر بیزاری میکنم از آنچه میپرستید (مِنْ دُونِ اللّٰهِ) بجز خدای تعالی (كَفَرْنَا بِكُمْ) کافر شدیم بدین شما یا بمعبود شما (وَبَدَا) و آشکارا شد (بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) میان ما و شما (الْعَدَاوَةُ) دشمنی بدل (وَالْبَغْضَآءُ) و دشمنی بدست یعنی محاربه (اَبَدًا) همیشه یعنی پیوسته دشمنی قائم خواهد بود میان ما و شما بدست و دل (حَتّٰى تُؤْمِنُوا) تا وقتیکه ایمان آرید (بِاللّٰهِ وَحْدَهُ) بخدای تعالی یکتا و یگانه یعنی بیگانگی او بگروید حق سبحانه پند میدهد مؤمنانرا که در تبرا از اهل شرک اقتدا بابراهیم علیه السلام کنید (اِلَّا قَوْلَ اِبْرٰهِيمَ) مگر در آن سخن ابراهیم علیه السلام که گفت (لِاَبِيهِ) مر پدر خود را که بوعدهٔ استغفار که با توکرده ام و بوعدهٔ ایمان که تو با من کردهٔ (تفسیرحسینی)

(۲) (وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرٰهِيمَ) و نبود آمرزش خواستن ابراهیم علیه الصلوة والسلام (لِاَبِيهِ) از برای پدر خود (اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ) مگر از برای وفا کردن وعده که در وقت مناظره (وَعَدَهَآ اِيَّاهُ) وعده کرده بود مر پدر را آنجا که گفت (ساستغفر لك ربی) و در (ینابیع)[۱] آورده که وعده داده بود پدر ابراهیم مر اورا که من ایمان آورم پس استغفار ابراهیم علیه الصلوة و السلام آن بود که من طلب آمرزش ومغفرت کنم برای تو وقتیکه بگروی (تفسیر حسینی)

(۳) بگشاد ازار بند خود را و به نشست نزد او مثل نشست مرد بزن

(۲-۱) مؤلف (ینابیع الاحکام) محمد الاسفرائینی توفی سنة ٧٤٧ هـ. [١٣٤٦ م.]

حجت را نشایستی زیراکه از جملهٔ احادیث آحاد است و آحاد موجب علم نیست دیگر آنکه موقوف است بر ابن عباس و اگر چه صحابی تا نشنیده باشد نقل نکند اما چون منقول عنه را یاد نکرده است احتمال دارد بلکه غالب آنست که از اهل کتاب بوی رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید زیراکه حق تعالی تفسیق و تکذیب ایشان کرده است و گفته که ایشان تحریف کرده اند و گفته است که کتاب بدست خود مینو یسند و میگو یند که آن از نزد خداست آیة (**... وَيَقُولُونَ هُوَمِنْ عِندِ اللّٰهِ وَمَا هُوَمِنْ عِندِ اللّٰهِ ...* الآية. آل عمران: ۷۸**) و آن از نزد خداست و ایشان دروغ بر خدا میگو یند و میدانند که آن دروغ است آیة (**... وَيَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ * آل عمران: ۷۸**) و[۱] و رسول علیه السلام گفت ایشانرا تصدیق مکنید و تکذیب مکنید و آنچه فرموده است که تکذیب مکنید دران قسم باشد که علم آن بما رسیده باشد از اخبار کتب ایشان اما آنچه ضد آن از علم دین ما را معلوم باشد تکذیب واجب بود و عمرِ خطاب رضی الله عنه در حق اهل کتاب گفت (لا نصدّقهم و قد كذّبهم الله) و اکثر قصص انبیا که اصحاب تواریخ در کتب آورده اند و مفسران آنرا نقل کرده اند متلقی است از قِبَل ایشان و باز گفتِ آن روا نیست فکیف احتجاج بدان دیگر آنکه (**وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ هَمَّ بِهَا ...* الآية. يوسف: ۲۴**) و[۲] و بدرستیکه طمع کرد زلیخا در یوسف علیه السلام و طمع کردی یوسف علیه السلام در زلیخا اگر ندیدی برهان پروردگار خود را و همّ زلیخا محقق بود و همّ یوسف علیه السلام معلق بعدم رؤیت برهان محقق باشد همِ آن ممتنع باشد دیگر آنکه لفظ قرآن که (**... هَمَّ بِهَا لَوْلَآ اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ ... * الآية. يوسف : ۲۴**) اقتضای آن نمیکند که یوسف علیه السلام قصد کرده باشد زیراکه گفت یوسف قصد

---

(۱) **(ويقولون)** و میگو یند **(هومن عند الله)** آن محرف و مفتری از نزد خدای است **(وما هومن عند الله)** و نیست آن از نزدیک خدای **(ويقولون على الله الكذب)** و میگو یند بر خدای دروغ که غیر سخن او را سخن او میدانند **(وهم يعلمون)** و ایشان میدانندکه دروغ میگو یند بعد از بیان تحریف یهود ذکر افترای نصاری میکند که در حق عیسی علیه السلام میگفتند که او دعوی الوهیت کرده و امت را بعبادت خود فرموده پس رد قول ایشانرا میفرماید (تفسیر حسینی)

(۲) **(ولقد همّت به)** و بدرستیکه قصد کرد آن زن بمخالطت یوسف علیه السلام بزنا **(وهمّ بها)** و قصد کرد یوسف علیه السلام بدفع وی بطریق فرار (تفسیر حسینی)

وی کردی اگر نه برهان حق بدیدی و چون قصد یوسف متعلق گشت بدیدن برهان و دیدن برهان موجود است پس این قصد ممتنع باشد و اگر کسی گوید که اهل عربیت جائز نداشته اند که جواب (لولا) بر لولا مقدم باشد پس جواب محذوف باشد و تقدیرش چنان باشد که ((لَوْلَآ اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ) یفعل) جواب آنست که این تقدیرکردن بی بیانی از صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم که مبین قرآن است تحکم است و اقدام بر بیان چنین قضیتی بخود تخمین و این روا نباشد و اما آنچه بدان تمسک ساخته اند از قول علماء نحو ما چند لفظ در قرآن میبینیم که اختیار علماء عربیت غیر آنست و مع هذا اختلاف آن روا نیست و قرآن برقول ایشان حکم میکند نه قول ایشان بر قرآن واین نیز هم ازان جمله باشد و اگر چنان بودی که ایشان تقدیر میکنند بایستی که واوِ نسق بودی (و (لَوْلَآ اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ)) تا برحذف دلالت کردی پس اگر نیزگوئیم جواب محذوف است آن محذوف مثل آن بود که (همّ بها) تا بران بیان دلالت کردی و تقدیر چنان بودکه ((لَوْلَآ اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ) همّ بها) تشدد ما درنفی این قول که قصه گو یان یاد کرده اند از بهر آنست که آنچه ظاهر نصوص بر آن دلالت میکند از سورهٔ یوسف علیه السلام خلاف آنست که ایشان یاد کرده اند وبیان این سخن آنست که حق تعالی بعد از (لَوْلَآ اَنْ رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ) میفرماید که (... كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَ الْفَحْشَآءَ ...※ الآية. یوسف: ۲٤)[۱] و اگر اثبات اشارت بآن کنند که ایشان یاد کرده اند نوعی از سوء و فحشاء بوی ملحق کرده باشند و حجتِ ظاهر تر آنست که حق تعالی فرمود (ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَيْبِ ...※ الآية. یوسف: ٥٢)[۲] یعنی من از بهر آن طلب

---

(۱) (لولا ان را) اگر ندیدی یوسف (برهان ربّه) برهان پروردگار خود را هر آئینه قصد مخالطت او کردی و آن برهان بقول اصح نور عصمت الهی و لمعهٔ نبوت یوسفی بود که حائل شد میان یوسف علیه السلام و میان آنچه سبب خشم خدای تعالی باشد پس یوسف علیه السلام بقوت نبوت و مدد فتوت درانحال خود را نگاهداشت (كذلك) همچنین اورا ثبات دادیم برعصمت و عفت (لنصرف) تا بگردانیم (عنه السوء) از وی بدی یعنی خیانت درحرم عزیز (والفحشاء) و عملی زشت یعنی زنا

(۲) (ذلك) این در خواست برای آن کردم (ليعلم) تا بداند عزیز (انی لم اخنه) آنکه من خیانت نکرده ام او را (بالغيب) در غیبت وی و حرمت اهل او و حق تربیت وی نگاهداشتم (تفسیر حسینی)

این بحث و تفتیش کردم تا عزیز مصر بداند که من بر پوشیده گی با وی خیانت نکردم و خدای تعالی و یرا صدیق خواند و تصدیق کسی که حق تعالی و یرا صدیق خوانده باشد بر ما فرض باشد و چون تصدیق وی کنیم نفی خیانت از وی لازم بود و آنچه قصه گو یان یاد کرده اند که(قعد منها مقعد الرّجل من المرأة)[۱] خیانت باشد چه بر هیچ عاقل پوشیده نباشد که هر که از بهر فعلی بزن دیگر نزدیک شود چنانکه ایشان یاد کردند خیانت بر وی کرده باشد و یوسف علیه السلام نفی خیانت از خود کرد و حق تعالی و یرا راست گوی خواند پس اثبات آن برین وجه در حق وی روا نباشد و دیگر آنکه زلیخا پیش ازین بر وی این دعوی کرد که وی قصد من کرد و حق تعالی بر صدق یوسف و کذب زلیخا اقامت برهان کرد و اگر گو یند برادران یوسف هم از جملهٔ انبیا اند و آنچه خدای تعالی بنص صریح ازیشان یاد کرد افزونتر از آنست که از یوسف یاد کرده شد جواب گوئیم که نبوة برادران یوسف بنص صریح متواتر که موجب علم باشد بما نرسیده است و آنچه حق تعالی فرمود (**قُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِاللّٰهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَآ أُنزِلَ إِلَىٰٓ إِبْرٰهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ ...* الآية. البقرة: ۱۳۶**)[۲] احتمال دارد که اسباط فرزندان صُلْبی یعقوب باشند و احتمال دارد که همه دران داخل باشند و احتمال دارد که بعضی باشند و احتمال دارد که مراد از اسباط انبیاء بنی اسرائیل باشند که همه از فرزندان یعقوب اند و بنص مقطوع به پیش ما درست شد که یوسف علیه السلام پیغمبر مرسل بود از جملهٔ آنها که حق تعالی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته

---

(۱) **ترجمه:** به نشست ازان جای نشستِ مرد با زن

(۲) **(قولوا)** بگوئید ای متابعان ملت ابراهیم یعنی اعراض کنید از قول یهود و نصاری و در جواب آنکه شمارا به جهودی و ترسائی دعوت میکنند بگوئید **(اٰمنّا باللّه)** بگرویدیم به خدای **(وما انزل الینا)** و آنچه فرود آمده است بما یعنی قرآن **(و ما انزل)** و بآنچه فرو فرستاده شده است **(الی ابراهیم)** بسوی ابراهیم که بیست صحیفه بوده است **(و اسمعیل و اسحق)** و بفرزندان او اسماعیل و اسحاق **(و یعقوب)** و به نبیرهٔ او یعقوب **(و الاسباط)** و بفرزندان یعقوب اگر چه باولاد ابراهیم و یعقوب هیچ کتابی فرو نیامده اما چون متعبد باحکام صحف بودندگان که آن نیز بدیشان منزل است چنانچه قرآن نیز منزل است بر ما (تفسیر حسینی)

بود که (أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ...* الآية. الانعام: ۹۰)[۱] پس مرتبهٔ یوسف علیه السلام در باب عصمت برتر است از مرتبهٔ ایشان دیگر آنکه پیش ما درست شده که برادران یوسف علیه السلام اگر چه پیغمبر بودند وآنچه کردند پیش از نبوة کردند و آنچه از یوسف علیه السلام باز میگو یند معلوم نمیشود که قصد زلیخا دران وقت بود که حق تعالی ویرا بمقام نبوة نرسانیده بود یا بعد ازان در زمان نبوة و آنچه در قصّها یاد کرده اند که (قعد منها مقعد الرجل من المرأة) خود بر وی روا نباشد و پیش ازان هم روا نباشد زیراکه وی در حال نبوة چون ذکر کید زنان کرد نفی خیانت از خود کرده و هر چه پیغمبران گو یند جز راست نباشد پس بهیچ حال اثبات این صورت روا نباشد و باز گفتن آن بهمه حال روا نیست چه اگر از یکی آحاد امت فعلی چنین صادر شود و دیگری آنرا بچشم خود به بیند روا نباشد که آنرا باز گو ید فکیف آنچه آنرا بیقین نداند و آنکه معتاب پیغمبر مرسل باشد (نسئل الله العافية عن استماع تلك القصة فكيف عن التحدث بها) [۲] و آنچه از داود علیه السلام نقل کرده اند که اوریا را بالزام فرا پیش تابوت فرمود داشتن تا وی کشته شود و زنش را بعد از وی زن کند و غیر آن از سخنها که مخالف اصول دین است و باز گفت آن حرام از طریق نقل اعتباری ندارد و نیز مخالف اصول دین است چه نسبت ظلم به پیغمبر مرسل کرده اند و از ظاهر آیة (إِنَّ هَٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ ...* الآية. ص: ۲۳) [۳] و آیة دیگر که بعد از آنست روشن نمیشود که عزم داود علیه السلام درین قضیه چه بود و نه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مبیّن قرآن بود در آن نقلی یافت میشود جمعی از مفسران از قول

---

(۱) **(اولئك الذين)** آنگروه انبیا آنانند که **(هدی الله)** راه نمود خدای ایشانرا بدین خود که اسلام است **(فبهديهم اقتده)** پس بطریقهٔ ایشان اقتدا کن مراد آنچیزی است که بدان متفق بودند از توحید و اصول دین نه فروع مختلف فیها (تفسیر حسنیی)

(۲) **ترجمه:** عافیت میخواهیم بخدا از شنیدن این قصه پس چگونه گفتار بکنیم بدان

(۳) **(انّ هذا اخی)** بدرستیکه این برادر من است در دین و صحبت **(له تسع وتسعون نعجة)** مر اورا نود و نه میش است **(ولی نعجة واحدة)** و مرا یک میش و بس (تفسیر حسینی)

اهل کتاب این قضیه را ببدترین وجهی یاد کرده اند و ایشان دران نقل مصیب نیستند ازان وجوه که پیش ازین در حدیث یوسف علیه السلام یاد کرده شد و چندی از محققان علما و اصحاب معانی گفته اند که محل مؤاخذه برداود علیه السلام ازین قصه آن بود که بی آنکه بدانست که آن مدعی بر حق است یا بر باطل گفت (... **وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ الْخُلَطَآءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ ...* الآیة. ص: ۲٤)** [۱] و این تأویل بنظم قرآن مانندە تر از دیگر تأویلات است و بطریق احتیاط نزدیک تر و مؤکد این تأویل آنست که بعد ازین آیة میفرماید (**یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ...* الآیة. ص: ۲٦)** [۲] و ازینجا روشن شد که وی درین قضیه حاکم بود نه خصم و اگر نه چنین بودی نه گفتی (**فاحکم بین الناس بالحق**) و تواند بودن که مراد ازین آیات غیر این است که یاد کردیم و چون این قصه در قرآن مبهم است و از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دران بیانی واضح بما نرسیده که اعتمادرا شاید احتیاط در توقف باشد و اعتقاد باید کردن که اگر قصهٔ زن اوریا را اصلی هست بر غیر ازین صیغه تواند بود که قصه گویان آنرا ایراد کرده اند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل کرده اند که وی گفت (من حدث بحدیث داود علی مایروا به القصاص جلدته جلد المفتری[۳]) و آنچه ازین بکار نزدیک تر است آنست که بعضی آورده اند که داود را علیه السلام بی اختیار نظر بر زن اوریا آمد و یرا از حسن وی تعجب آمد و از روی محبتی و ارادتی که صلحای امت را با پیغمبران بود نه از روی حکم و سلطنت و یرا گفت اگر توانی و یرا از بهر من بگذار تا من و یرا زن کنم و بعضی گفته اند که اوریا و یرا میخواست

---

(۱) **(و انّ کثیرا)** و بدرستیکه بسیاری **(من الخلطاء)** از شرکای که مال بهم خلط میکنند **(لیبغی)** هر آئینه ستم میکنند **(بعضهم علی بعض)** برخی از ایشان بر بعضی و زیادت از حق خود میطلبند (تفسیر حسینی)

(۲) **(یا داود)** ای داود **(انّا جعلناك)** بدرستیکه گردانیدیم ترا **(خلیفة فی الارض)** خلیفه در زمین یعنی رتبهٔ خلافت بتو ارزانی داشتیم یا ترا خلیفهٔ انبیا علیهم السلام که پیش از تو بودند ساختیم **(فاحکم)** پس حکم کن **(بین النّاس)** میان مردمان **(بالحق)** براستی (تفسیر حسینی)

(۳) **ترجمه:** شخصیکه بگفت قصهٔ داود حسب اعتقاد قصه گویان دره بزنم اورا درهٔ که به بهتان کنان میزنم

داود علیه السلام بعد ازان که وی طلب خطبه کرد بفرستاد و و یرا بخواست و حق تعالی بدین سبب با وی عتاب کرد و هریک ازین دو صیغه بمثلی که خصمان زده اند تشابهی دارد خدا بداند که حقیقت آن چیست بلی ما از طریق علم دین دانسته ایم که یاد کردن این قصه بران وجه که قصاص ایراد کرده اند روا نباشد زیراکه حق تعالی پیغمبران را از بهر دفع ظلم و رفع فساد بخلق فرستاده است و بندگانرا فرموده که متابعت ایشان کنند و گفتار و کردار ایشان پیشوای خود سازند چون امثال این در حق ایشان روا دارند این قول مفضی شود بدانچه خلاف این معانی باشد و حق تعالی هر آنچه فرماید جز حق محض و عدل صرف نباشد پس لازم آید که حق تعالی خلق را مطلقا فرماید که پیروی ایشان کنند از آنچه منافی حق بود و مخالف عدل معصوم دانیم امام ابومنصور ماتریدی رحمه الله گفته است که نظر اقتضای آن میکند که تأکید وجوب عصمت در حق انبیا علیهم السلام افزون ازانست که در حق ملائکه زیراکه خلق بمتابعت انبیا مأمور اند به متابعت ملائکه مأمور نیستند[۱] و عجب از جاهلی که چنین سخن را بر سماع عوام مسلمانان نشر کند آخر اگر معرفت بمراتب انبیا ندارد و حق معرفت ایشان از اصول دین حق نشناخته است این فرومایه از علم شرع نشنیده است که اگر کسی چنین حال از مسلمانی تباه کار نه از مؤمنی پرهیزگار به بیند و بداند و یرا باز گفت آن روا نباشد و اگر باز گوید غیبت و عیب باشد و بعد از مرکب بدتر و ناپسندیده تر چون در آنچه میداند از آحاد مسلمانان حال اینست و در آنچه نداند و آنگاه از انبیا علیهم السلام چنین قصها بگذاف باز گوید حال وی چه باشد اعاذنا الله عن ذلك بعصمته و توفیقه

و اما آنچه در تزویج زینب یاد کرده اند از همه نازیباتر است یعنی رسول را صلی الله علیه و سلم بر وی نظر افتاد و علاقه اندر وی پیدا شد و این دروغ محض و

---

(۱) فاذا ثبت ان العصمة واجب فی حق الانبیاء وجب ان یکون معصوما عن الصغائر و الکبائر لانا لوجوزنا منه الکبیرة فیجوز منه الکفر و لو جوزنا منه الصغیرة فیجوز منه الکبیرة لان الصغیرة مع القصد و النیة تکون کبیرة و هذا لا یجوز فوجب ان یکون معصوما عن الصغیرة و الکبیرة و معصوما عن النیة بالصغیرة و الکبیرة (تمهید ابو شکور) [مؤلف (تمهید) ابو شکور محمد السالمی الحنفی]

بهتان صریح است و هرگز هیچ ناقل که بنقل وی کم و بیش اعتدادی باشد یا هیچ راوی که بروایت وی اعتمادی تواند بود آنرا یاد نکرده است و در آنچه بما رسیده است از کتب علمای اعلام که در تاریخ زمان رسول صلی الله علیه و سلم و دیگر ذکر احوال وی و سیر صحابه ساخته اند هرگز ذکر آن نیافتیم و آنچه در کتب احادیث مذکور است آنست که رسول صلی الله علیه و سلم زینب رضی الله عنها را از بهر زیدِ حارثه رضی الله عنه که و یرا به پسری پذیرفته بود و و یرا زید بن محمد میگفتند و زینب با اولیاء او راضی نبودند زیراکه زید از موالی بود و زینب زنی بود که شرفی داشت و دختر عمهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و عرب خاصه از اشراف مواصلت بموالی ننگ داشتندی خدای تعالی آیة فرستاد که (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ...* الآية. الاحزاب: ٣٦)[١] و مراد از مؤمن عبد اللّٰهِ جحش بود برادر زینب و مراد از مؤمنة زینب یعنی ایشانرا نرسد و نسزد که چون خدا و رسول کاری باز گزارند ایشان بر آن نگزینند ایشان راضی شدند به فرمودهٔ خدا و رسول کار کردند و زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری پذیرفته بودندی بر خود حرام داشتندی همچون زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان کرد و ایشانرا ازین عادت باز زند آن کار بفعل رسول علیه السلام بر ایشان آسان گرداند

---

(١) **(وما كان لمؤمن)** و نباشد مر هیچ مردی گرو یده را یعنی عبد الله بن جحش را **(ولا مؤمنة)** و نه هیچ زن ایمان آورده یعنی زینب را **(اذا قضى الله ورسوله)** چون حکم کرد خدای تعالی و رسول او**(امراً)**کاریرا یعنی انکاح زینب بزید **(ان يكون لهم الخيرة)** آنکه باشد مر ایشان را اختیاری یعنی بـر گـزینند **(من امرهم)** از کار خود چیزیرا بلکه واجب بود بر ایشان که اختیار خودرا تابع اختیار خدای تعالی و رسول بسازند **(وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ)** و هر که عاصی شود و مخالفت کند خدای تعالی و رسول اورا یا از حکم کتاب و سنت بگذرد **(فَقَدْ ضَلَّ)** پس بدرستیکه گمراه شود **(ضَلَالًا مُبِينًا * الاحزاب: ٣٦)** گمراهی هو یدا چه اگر خلاف از روی اعتقاد کند کفر است بعد از نزول این آیت زینب و برادر راضی شدند و آن عقد وجود گرفت و حق تعالی پیغمبر علیه السلام را اعلام کرد که در علم قدیم ما مقرر شده است که زینب داخل ازواج طاهرات تو باشد پس میان زید و زینب ناسازکاری پدید آمد بمرتبه که زید چندین نوبت عزم طلاق زینب کرد و حضرت علیه السلام مانع میشد (تفسیر حسینی)

و زن زید را بعد از مفارقت از زید بحکم سماوی بزنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم دهد تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه و سلم ندیدندی که زن متبنّی خود را زن کرد جرجی ازان در سینهای ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری کاریست که بی میل نفس و معاونت طبع میسر نشود و حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبر کرد که زینب زن تو خواهد بودن پس کراهتی از صحبت زینب در دل زید بنهاد زید بحضرت رسول آمد و گفت زینب زن شریف است و بزبان بر من خیرگی میکند من صحبت و یرا نمیخواهم و یرا طلاق میدهم رسول علیه السلام زیدرا گفت زن خود را نگاهدار از خدای پرهیز یعنی که زن را بی موجبی ظاهر طلاق میدهی حق تعالی بسبب آن گفت که [۱] از رسول علیه السلام صادر شد با وی عتاب کرد و گفت چیزیکه خدای تعالی آنرا پیدا خواهد کردن تو آنرا پوشیده میداری تو از مردم میترسی خدای اولیتر که از وی ترسی یعنیکه از طلاق زید زینب را و تزویج خود و یرا احتراز میکنی از ترس زبان منافقان و بیعلمان که گویند زن پسر را زن کرده است بعد از آنکه میدانیکه ما حکم کرده ایم که چنین خواهد بودن و ترا ازان خبر ذادیم (**وَاِذْ تَقُولُ لِلَّذِىٓ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَ اللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشٰيهُ ...* الآية. الاحزاب: ۳۷**)[۲] پس حکمتی که درین حکم بود یاد کرد و

(۱) گفت بمعنی گفتار ای بسبب آن قول

(۲) (**و اذ تقول**) و یاد کن آنرا که گفتی (**للذی انعم الله**) مر آنکس را که انعام کرده است خدای تعالی باسلام (**علیه**) برو باسلام و توفیق خدمت و متابعت تو (**و انعمت علیه**) و تو انعام کردهٔ برو بپروردن و آزاد کردن و فرزند خواندن یعنی زیدرا که مستغرق دریای نعمت خدای تعالی و رسول است که (**امسك علیك**) نگهدار برای خود (**زوجك**) زن خود را یعنی زینب (**و اتّق الله**) بترس از خدای تعالی در کار او و از روی ضرر طلاقش مده (**و تخفی فی نفسك**) و پنهان میکردی در نفس خود (**ما الله مبدیه**) آنچه خدای تعالی پیدا کنندهٔ آن است یعنی آنرا که زینب داخل ازواج طیبات تو خواهد بود (**و تخشی النّاس**) و بترسیدی از سرزنش مردم که گویند زن پسر خوانده را بخواست (**و الله احقّ ان تخشیه**) و خدای تعالی سزاوار تر است که ازو ترسی در آنچه باید ترسید و مقرر است که حضرت رسالت پناه علیه السلام ترسناک ترین خلق بود زیراکه خوف و خشیه بسبب علم است (**... اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا ...* الآية. فاطر: ۲۸**) پس بحکم (**انّما اعلمکم بالله اخشیکم**) از همه عالمیان اخشی بود (تفسیر حسینی)

گفت چون زید حاجت خود از وی بازگذارد یعنی و یرا بازینب سبیلی نماند زینب را بزنی تو دادیم تا برمؤمنان حرجی نباشد از تزویج زنان ادعیا(پسر خواندهٔ)خود چون ادعیا حاجت خود ازیشان گذارده باشند یعنی طلاق داده باشند و عدّت گذشته (... **فَلَمَّا قَضٰى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا ...* الآية. الاحزاب: ٣٧**) و در حدیث است که زینب رضی اللّٰه عنها بر زنان رسول علیه السلام فخر آوردی و گفتی شما را پدران بزنی به پیغمبر دادند و مرا خدای تعالی بوحی سماوی بوی داد و در حدیث است که چون عدت زینب از زید رضی اللّٰه عنهما بگذشت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم زید را گفت برو و زینب را بگوی که پیغمبر خدا ترا یاد میکند یعنی ترا میخواهد زینب گفت من کاری نکنم که دستوری از خدا نخواهم یعنی بی استخاره نکنم و بر خاست و در جای نماز رفت[١] و قرآن فرود آمد (**فَلَمَّا قَضٰى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا**)[٢] پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم بر خاست و بخانهٔ زینب رفت بی آنکه دستوری خواهد در خانه رفت و وی سر برهنه بود آستینش بر سر افکند و گفت (یا رسول اللّٰه بلا خطبة و لاشاهد) پیغمبر صلی اللّٰه علیه و سلم گفت ترا خدای تعالی بزنی بمن داد جبرئیل گواه است (**اللّٰه المزوج و جبرئیل الشاهد**) بعد ازین حالت منافقان زبان بر پیغمبر دراز کردند و گفتند که خود میگوید

(١) چون این خبر بشنید زینب از غایت شادی سجدهٔ شکر ادا کرد و گویند دو رکعت نماز گزارد و گفت خدایا رسول تو مرا خواستگار کرده اگر من شایستهٔ اویم بدو ده فی الحال دعاء او مستجاب شد این آیت آمد (**فلما قضی زید**) تا آخر

(٢) (**فلما قضی زید**) پس آن هنگام که برسید (**منها**) از زینب (**وطرا**) بحاجتی که داشت و در موضح آورده که مراد زید طلاق زینب بود چون مراد خود ازو یافت یعنی طلاقش داد و عدت بسر آمد (**زوّجناكها**) ما اورا بتو دادیم (**لكيلا يكون**) تا نباشد بعد از تو (**على المؤمنين حرج**) بر مؤمنان تنگی یا اثمی و وبالی (**فی ازواج ادعيائهم**) در خواستن زنان پسر خواندهای خود را (**اذا قضوا منهنّ وطراً**) چون برسند بمراد خود از ایشان یعنی طلاق دهند و عدت بگذرد (**و كان امر اللّٰه**) و هست کاری که خدای تعالی خواهد (**مفعولا**) بودنی بی شبهه چنانچه مهم زینب رضی اللّٰه عنها سید عالم علیه السلام بعد از نزول آیت بخانهٔ زینب رفت بی دستوری وی زینب گفت یا رسول اللّٰه بی خطبه و بی گواه حضرت علیه السلام فرمود که (**اللّٰه المزوج وجبرئيل الشاهد**) و زینب بر سائر زنان فخر میکرد که اللّٰه تعالی مرا تزویج کرد به پیغمبر علیه السلام و متولی تزویج شما اولیای شما بوده اند (تفسیر حسینی)

که زنان پسران شما بر شما حرام است زنِ مکنید و زن پسر خودرا زن کرد خدای تعالی قرآن بجواب فرو فرستاد که ﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ ...﴾ الآية. الاحزاب: ۳۸)[۱] تا اینجا که ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَاۤ اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ الاحزاب: ۴۰)[۲] این قصه بدرستی بدین منوال بوده است و آنچه وضّاعان و بی دینان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی الله علیه وسلم بر وی آمد و دلش بوی متعلق شد و گفت سبحان الله مقلب القلوب شعبه ایست ازانچه منافقان گفتند در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و از جملهٔ آن گفتها است که نسبت واضع آن باهل نفاق نزدیک تر است با اهل ایمان وعجب آنکه بنابرین قصه بعضی متأخران از علما در فروع مذهب خود یاد کرده اند که هر زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم را که نظر بر وی آمدی بر شوهر حرام شدی و این بسخن را در شرع از کتاب و سنت اصلی نیست و اگر کسی از اهل علم آنرا در سلک مسائل شرعی کشیده است دران مصیب نبوده است چون راه قیاس درین صورت مسدود است و نقلی معتد به درین موجود نیست و هیچ ناقلی آنرا بسندی متصل یاد نکرده است از چه وجه بی ضرورتی بر چنین خطر اقدام توان نمودن آن فعل نه از قبیل آنست که نسبت آن بعلماء امت کنند بلکه این از

---

(۱) **(ما کان)** نیست **(علی النبیّ)** بر پیغمبر **(من حرج)** هیچ روندی و وبالی **(فیما فرض الله له)** در آنچه تقدیر کرده است خدای تعالی برای او

(۲) **(ما کان محمد)** نیست محمد **(ابا احد من رجالکم)** پدر هیچ یکی از مردمان شما و اگر چه پدر طیب و طاهر و قاسم و ابراهیم رضی الله عنهم بود اما ایشان بحد رجال نرسیدند پس اورا فی الحقیقت پسر صلبی نیست که میان وی و آن پسر حرمت مصاهرت باشد **(ولکن رسول الله)** و لیکن او فرستادهٔ خداست **(وخاتم النبیّن)** و مهر پیغمبران یعنی بدو مهر کرده شده در نبوت و پیغمبری برو ختم کرده اند و خاتم بمعنی آخر نیز هست یعنی او است آخر انبیا بنور ظهور چنانچه اوّل ایشان بود بظهور نور **(وکان الله)** و هست خدای تعالی **(بکلّ شئ علیما)** بهر چیزی دانا پس میداند که کیست سزاوار آنکه نبوت برو ختم شود در **(عیون الاجوبة)** [مؤلف **(عیون الأجوبة)** عبد الکریم بن هوازن القشیری توفی سنة ٤٦٥ هـ. [١٠٧٣ م.]] آورده که صحت هر کتابی بمهر اوست حق سبحانه پیغمبر را مهر گفت تا بدانند که تصحیح دعوت محبت الهی جز بمتابعت حضرت رسالت پناهی علیه السلام نتوان کرد **(ان کنتم تحبون الله فاتّبعونی)** وشرف جمله انبیا نیز بدان حضرت علیه السلام وشاهد بر کتاب مهر اوست **(تفسیر حسینی)**

مفتریات زنادقه است که در حق پیشوایان خود که دُعَاة ضلالت اند تقریر کرده اند که چون نظر ایشان بر زنی آید بر شوهر واجب بود که و یرا از بهر ایشان بگذارد فلا جزاهم الله عن الاسلام و اهله خیرا و از جمله آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن رسول صلی الله علیه و سلم بنامحرم و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مانندگی دارد اگر چه فی نفسه خیانت نباشد آنست که چون بمکه می آمد ریختن خون چند کس در مکه مباح کرد و فرمود که نیز اگر دست بر آستان کعبه زده باشند ایشانرا بکشند و از جمله یکی ازیشان عبد الله ابن سعد ابی سرج بود که روز فتح مکه عثمان رضی الله عنه دست وی گرفت و به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و وی برادر رضاعی عثمان بود و چند کرة از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواست که دست بوی دهد تا بیعت کند و رسول علیه السلام خاموش بود بعد از چند نوبت بیعت او قبول کرد پس روی بسوی جمع کرد و گفت من از بهر آن خاموش بودم که تا یکی از شما بر خیزد و گردنش بزند یکی از صحابه گفت یا رسول الله چرا بچشم اشارة نکردی گفت نسزد هیچ پیغمبریرا که نظر وی متضمن خیانتی باشد **(ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین)** چون رسول صلی الله علیه و سلم اشارة بچشم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب دانست روا نداشت و در حق خود آنرا از خیانت نظر شمرد و چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانانرا کی روا باشد که نظر بنامحرم بر آن صفت که یاد کرده اند در حق وی روا دارند و اگر گویند که نه بقصد بود پس در دل مؤثر آمد چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدای تعالی و یرا تمامتر و قویتر و خوبتر از اختیار وی بود و هر گفت و هر فعلی که از وی صادر شد عصمت حق دران مقترن بود و من در قرآن از طریق فهم اشارتی یافتم بنزاهت نظر رسول صلی الله علیه و سلم از هر ناپسندی بر خوبتر وجهی و آن درین آیة است **(قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ ...* الآية. النور : ۳۰)**[۱] یعنی مؤمنانرا بگو که از نگریستنهای بعضی چشمها فرو خوابانند و مراد آنست که دیده از آنچه نظر بران روا نیست بر هم نهند و خطاب در مثل این مواضع

(۱) **(قل)** بگو ای محمّد **(للمؤمنین یغضّوا)** مر مردان گرویده را که فرا گیرند و بپوشند **(من ابصارهم)** از دیدهای خود از دیدن نامحرم که نظر سبب فتنه است (تفسیر حسینی)

اکثر و اغلب آنست که بظاهر با پیغمبر است صلی اللّه علیه و سلم اگر چه مراد بدان امت بوده اند چنانکه (**لَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ ...* الآية. الاسراء: ۲۲**) و چنانکه (**... اِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمَا اَوْ كِلَاهُمَا ...* الآية. الاسراء: ۲۳**)[۱] تا اینجا که (**... رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا * الاسراء: ۲٤**) و نظائر این در قرآن افزونتر ازانست که باستشهادش حاجت افتد و درین موضع خطاب از پیغمبر بگردانید و گفت بگو مؤمنانرا تا چنین کنند تا اشتباه بر خیزد که مراد وی است یا امت و کوته نظرانرا در حق او چنین نه اندیشند و بدانند که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی سلطانی نبود و قرین وی از جن مسخر و منقاد وی بود و جز بخیر و یرا نفرمودی صلّی اللّه علیه و سلم افضل ما صلی علی نبی من انبیائه و از جمله آنچه اعتقاد نباید داشت ازین باب (تلك الغرانیق العلی)[۲] است که در تفاسیر روایت آنرا یاد کرده اند و حاصل این سخن آنست که رسول صلی اللّه علیه و سلم نماز میکرد و سورة النجم میخواند چون

---

(۱) (**اما یبلغنّ**) اگر برسد (**عندك الكبر**) نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن (**احدهما**) یکی از ایشانْ (**او کلاهما**) یا هردو ایشان یعنی بزیند تا پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند (**فلا تقل لهما اف**) پس مگوی مر ایشانرا اف و آن کلمهٔ زجر است که چون کسی از چیزی بتنگ آید یا برو گران گردد یا بناپاکی آلوده شود این کلمه میگوید حق سبحانه فرمود که این کلمه مر ایشانرا مگوئی یعنی از ایشان به تنگ میا و صحبت ایشانرا گران مشمر (**و لا تنهرهما**) و بانگ بر ایشان مزن و سخن ایشانرا جواب درشت باز مده (**... و قل لهما قولا کریما * الاسراء: ۲۳**) و بگوی مر ایشانرا سخنی نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشانرا بنام مخوان و گفته اند که بایشان چنان سخن گوی که بندهٔ گنهکار عاجز با خواجه خشمناک درشت خوی گوید (**و اخفض لهما**) و فروگیر برای ایشان (**جناح الذّل ...* الآية. الاسراء: ۲٤**) بال تذلل و تواضع را یعنی با ایشان بزرگی و تکبر مکن بلکی بملایمت و تلطف پیش از (**من الرحمة**) از فرط بخشش بر ایشان برای آنکه تو روزی محتاج ایشان بودی در تربیت و ایشان امروز محتاج تواند در خدمت و تقویت (**وقل رب ارحمهما**) و بگوای پروردگار من ببخشای بر ایشان (**کما ربیانی**) همچنانکه پرورند مرا (**صغیرا**) در حالتی که خرد بودم و حقیقت دعاء رحمت از ولد در حق والدین آنست که اگر مؤمنند ایشانرا به بهشت رسان و اگر کافرند راه نمای باسلام و ایمان و خوشنودی حضرت الهی برضای والدین باز بسته است (**من راضی عنه والداه فانا عنه راض**) (تفسیر حسینی)

(۲) غرانیق جمع غرنوق بالضم جوان نازک اندام و سپید فام (کشف اللغات)

باینجا رسید (اَفَرَاَیتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزّٰی * وَمَنٰوةَ الثَّالِثَةَ الْاُخْرٰی * النجم: ۱۹ - ۲۰)[۱] شیطان در زبان او افکند (تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی)[۲] و این حدیث را هیچ امام از ائمهٔ حدیث بر طریقی که حجت را شاید نقل نکرده است و اکثر آنها که نقل کرده اند از سعید ابن جبیر نقل کرده باشند و آن از ابن عباس و راوی از سعید گفته است لا اعلمه الا من ابن عباس یعنی نیمدانم این حدیث را که سعید روایت کرده است الا از ابن عباس و بچنین روایتی چنین قصتی را نتوان اثبات کردن با آنکه از کسانیکه این حدیث را در تفاسیر از ایشان نقل کرده اند تا سعید جبیر کسانی اند که حال ایشان در عدالت دانسته نمیشود و اگر این حدیث نیز باسنادی پسندیده یافت شدی هم حجت را نشایستی زیراکه از جملهٔ آحاد است و آحاد موجب علم نمیباشد فکیف که دران سخن بسیار است و با چندین علّت منافی اصول دین است چه روا باشد که رسول صلی اللّه علیه و سلم بدانچه شیطان بر وی القا کند تلفظ کند و گفتهٔ شیطانرا از وحی که جبرئیل مبلغ آن باشد تمییز نکند خاصه در حالت نماز آنگاه تلفظ بکلماتیکه جملگی آن کفر است و فساد این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و برهان بطلان این قول بر هیچ موحدی که فهمی دارد پوشیده نماند و اگر نیز از نقل و تزئیف این حدیث از طریق نقل بیخبر باشد و عجب از ناقلان ساده دل که این چنین حدیثی را در کتب ایراد کنند و درین خللها که در ضمن آنست چه از طریق دین و چه از روی عقل اندیشه نکردند و ندانستند که حق تعالی در اول این سورة هم یاد کرده که صاحب یعنی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم گمراه نشد و از هوا سخن نمیگوید (مَا ضَلَّ

---

(۱) (افرایتم اللات و العزّی) خبر دهید مرا که لات و عزی (و منٰوة الثّالثة الاخری) و منات سیوم دیگر میتوانند کرد اینها که خدای کرده است لات بتی بوده است مر ثقیف را بطائف یا قریش را بنخله و عزی درختی است که غطفان آنرا پرستیده اند و منات صخره ایست که هذیل و خزاعه گردان طواف میکردند یا بتی مسلسل که بنوکعب عبادت آن مینمودند و معتقد کفاران بوده که در درون هر بتی جنی است و این جنیان یا ملائکه بنات اللّه اند (تفسیر حسینی)

(۲) این بتها که بلند در مرتبه اند شفاعت اینها البته امید داشته میشود

صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوٰى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى * اِنْ هُوَ اِلاَّ وَحْىٌ يُوحٰى * النجم: ۲ - ٤)[۱] چگونه روا باشد که هم دران حالتکه آنسوره میخواند و در نماز باشد کلمات کفر بر زبان مبارکش برود و این نطق باشد تعالی اللّه عن ذلك و جلّ منصب الرسالة عن مثل هذه الغر القصة و حدیث درست است که عبد اللّه بن عمر رضی اللّه عنه گفت که هر چه از پیغمبر علیه السلام میشنیدم مینوشتم قریش مرا ازان نهی کردند و گفتند پیغمبر علیه السلام بشر است و در حال سخط و رضا سخن گوید هر چه از وی بشنوی نتوان نوشت و اشارة این گویندگان درین سخن این بوده است که بشر چون خشم گیرد افتد که سخنی بگوید که گفتنی نباشد پس هر چه در همه احوال بشنوی منویس عبد اللّه این سخن را با رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم باز گفت رسول علیه السلام فرمود که بنویس که بدان خدای که دارای جان محمد است که جز سخن حق ازان بیرون نباشد و اشارة بدهان خود کرد که لفظ حدیث اینست (**اکتب فو الذی نفس محمد بیده ما خرج منه الا الحق)** و اشار الی فیه اثبات چنین حدیثی که درست نمیشود که چگونه رفت و که آنرا نقل کرد با وجود چنین حدیث درست مبین که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم خود را ازان خبر داده است چگونه تواند کرد و اگر گوینده گوید که بسیار کس از مفسران آیة (**وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ اِلآَّ اِذَا تَمَنّٰٓى اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِىٓ اُمْنِيَّتِهٖ ...* الآية. الحج: ۵۲)**[۲] برین وجه تفسیر کرده اند جواب آنست که لفظ قرآن منبی

---

(۱) **(ما ضلّ صاحبکم)** گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد علیه السلام و تسمیهٔ صاحب جهت آن است که پیغمبر علیه السلام مأمور بود بصحبت کافران جهت دعوت ایشان **(و ما غوی)** و خطا نکرد و معتقد هیچ باطلی نشد **(و ما ینطق)** و سخن نمیگوید **(عن الهوی)** از هوای نفس خود یا بآرزوی طبع خود یعنی بباطل تکلم نمیکند و اصل معنی آن است که نطق او بقرآن است از هوای نفس او نیست **(ان هو)** نیست آنچه بدان ناطق میشود **(الاّ وحی یوحی)** مگر وحی که فرو آمده میشود بوی (تفسیر حسینی)

(۲) در بعضی از تفاسیر قصهٔ القای شیطان در امنیت پیغمبر علیه السلام بر وجهی آورده اند که مرضی اهل تحقیق نیست و ما از تأویلات علم الهدی و تیسیر و دیگرکتب معتبره چون (المعتمد فی المعتقد) و (روضة الاحباب)[۱] مدّت انوار جمال مؤلفه الی یوم الحساب آنرا اینجا ایراد کردیم =

(۲-۱) مؤلف (روضة الاحباب) جمال الدین عطاء اللّه توفی سنة ۹۲٦ هـ. [۱۵۲۰ م.]

=بطریقیکه مستحسن اهل سنت است آورده اند که چون سورهٔ **(و النجم)** نازل شد سید عالم علیه السلام آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقف میفرمود تا مردم تأنی نموده یاد گیرند پس بطریق مذکور و بعد از بتلاوت آیت **(افرایتم اللات و العزّی و منوة الثالثة الاخری)** متوقف شد و شیطان دران میان مجال یافته بگوش مشرکان رسانیدکه (تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی) حاصل معنی آنکه ایشان بزرگان قوم یا مرغان بلند پروازه اند وامید بشفاعت ایشان میتوان داشت کفار باستماع این کلمات خوش دل شده پنداشتند که حضرت رسالت پناه علیه السلام خواند و بتان ایشانرا ستایش کرد و لا جرم در آخر سوره که آنحضرت علیه السلام با مؤمنان سجده کردند اکثر اهل شرک اتفاق نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و صورت حال بعرض آنحضرت علیه السلام رسانید و دل مبارک پیغمبر علیه السلام ازان بسیار اندوهناک شد و حضرت باری تعالی و تقدس جهت تسلیهٔ خاطر سید عالم علیه السلام آیت فرستاد که **(وما ارسلنا)** و نفرستادیم ما**(من قبلك من رسول)** پیش از فرستادن تو هیچ رسولی **(ولا نبی)** و نه هیچ نبی و فرق میان رسول و نبی آن است که رسول صاحب شریعت است و نبی تابع او است دران شرع چون حضرت لوط علیه السلام که بشریعت ابراهیم علیه السلام دعوت میکرد و همچون یوشع و موسی و شمعون وعیسی علیهم السلام یا رسول داعی است بشریعت خاص ونبی عام است وشامل مر اورا و دیگریرا که مقرر شرع سابق باشد پس نبی عام تر است از رسول و گفته اند رسول آن است که جمع کند معجزه را با کتابی که منزل باشد برو و نبی که غیر رسول بود آن است که کتابی برو نازل نباشد و گویند رسول آن بود که فرشته بوحی بدو فرود آید و نبی آنکه آواز میشنود یا ملهم گردد یا خواب بیند و بر هر تقدیر میفرامایدکه (هیچ رسول و نبی نه فرستادیم) **(الاّ اذا تمنی القی الشّیطان)** مگر چون تلاوت کرد بیفکند شیطان **(فی امنیّته)** در نزدیک تلاوت او آنچه خواست بحیثیتیکه بر مردم مشتبه شد که آن سخن پیغمبر خواند چنانچه بوقت تلاوت پیغمبر علیه السلام شیطانی که اورا بیض گویند بهنجار آواز حضرت علیه السلام این کلمات بخواند (تلك الغرانیق العلی و انّ شفاعتهن لترجی) در حالتی که حضرت علیه السلام سورة النجم میخواند و باینجا رسیده بود که **(منوة الثالثة الاخری)** و جمعی گمان بردند که این کلمات مگر تلاوت پیغمبر علیه السلام است **(فینسخ اللّه ما یلقی الشیطان)** پس باطل و زائل گرداند خدای تعالی آنچه در افکنده باشد شیطان از کلمات کفر **(ثمّ یحکم الله ایاته)** پس ثابت کند خدای آیتهای خود را که پیغمبر میخواند **(و اللّه علیم)** خدای تعالی دانا است باحوال مردمان **(حکیم)** حکم کننده بحق بر ایشان (تفسیر حسینی)

نیست ازانکه شیطان چیزی بر زبان رسول صلی الله علیه و آله و سلم القا کرده اگر چه اُمنیت را بر تلاوت تفسیر کنیم معنی آن باشد که هیچ پیغمبر مرسل و غیر مرسل پیش از تو بخلق نفرستادیم الا چون حکمی و کتابی از حق تعالی بر خلق خواندی که نه شیطان دران میان چیزی افکندی اکنون این القا از دو وجه تواند بود یا از طریق لفظ یا از طریق معنی اگر از طریق معنی باشد القای وی آن باشد که بتأویلات فاسده و تسویلات نفسانی آنرا بر ایشان مشتبه گرداند و اگر از روی لفظ باشد القا آن باشد که چیزی که ازان نبود بخود یا بر زبان اولیای خود دران میان افکند پس خدای تعالی گفتهٔ خودرا ازان نگاهدارد و گفتهٔ شیطانرا ناچیز گرداند و اگر این آیة درین قضیه آمده است و حدیث (تلك الغرانیق العلی) اصلی دارد وجه صواب آنست که تأویل بدین وجه کنند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین موضع رسید که **(اَفَرَاَیْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزّٰی * وَ مَنٰوةَ الثَّالِثَةَ الْاُخْرٰی)** شیطان بر لغت وی برهنجار آواز وی این کلمات بر خواند مشرکان چون بشنیدند ازانجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خوانندهٔ این پیغمبر است از وی خوشنود شدند و این حدیث را منتشر گردانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازان کوفته خاطر شد خدای تعالی از بهر تسلی او این آیة فرستاد **(وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ ... * الآیة. الحج : ۵۲)** اگر این حدیث اصلی دارد برین وجه حمل باید کردن تا منافی کتاب و سنت و اصول دین نباشد و اگر از ابن عباس رضی الله عنه درست شود که وی گفت القی علی لسانه مرادش از لسان لغت باشد چنانچه یاد کردیم و الله اعلم

فصل سیوم در ذکر رسالت خاتم انبیا و بیان معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم: حق تعالی در اوّل نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی فرشته را موکّل او کرده بود تا ویرا از آنچه ضرورة وقت او بود در طریق عبودیت آگاه میکرد و در حدیث بدین لفظ آمده است که **(فکان یعلمه الکلمة او الکلمتین)** و درین زمان خوابهای راست میدید و این نبوة بود بعد ازین جبرئیل بوی آمد و وی را فرمود تا اهل مکه را بتوحید دعوت کند آنگاه بود نبوة و رسالت و در دعوت او چند چیز بود که در

دعوت دیگر پیغمبران نبود یکی آنکه گفت مرا بر آدمیان و جنیان فرستاده اند آنچه هستند و آنچه خواهند بود تا قیامت دیگر آنکه شریعت من آخر همه شریعتها است و دیگر آنکه من خاتم انبیایم درِ نبوة بر من بسته شد بعد از من هیچ نبی نباشد **(لا نبی بعدی)** و آنچه وی دعوی کرد پیش ازان بر زبان انبیا گفته شده بود و در علمی که ازیشان میراث بود یاد کرده که پیغمبر آخر الزمان مبعوث است بکافهٔ خلائق جنی و انسی و او خاتم انبیا است بعد ازو هیچ نبی نباشد و دین او بهترین دینهاست و شریعت او ناسخ شریعتها و نام و نسب و نعت و وصف و خلق و خلقت و مولد و مهاجر او روشن کرده و این جمله حجت دعوی او بود و علم این باهل کتاب رسیده بود که در زمان او خصم شدند و پیش از ظهور او آنرا نقل میکردند و بصحت آن گواهی میدادند و علمای ایشان میگفتند که بیرون آمدن پیغمبر آخر الزمان از حرم مکه نزدیک رسید و بقرب ایام ولادت و در ایام ولادت او نشانهای غریب و نادرهای عجیب ظاهر شد مثل هلاک اصحاب فیل و سنگ انداختن مرغان و بر روی افتادن بتان که بمکه میپرستیده بی آنکه آنرا موجبی ظاهر بود و بزمین فرو رفتن آب بحیرهٔ ساوه و افتادن شرفهای ایوان کسری و شنیدن آوازها بی دیدن اشخاص که نعت و صفت او ازان دانسته میشد و اتفاق کاهنان که حادثهٔ عظیم در عالم افتاده است که جنیان بدان سبب از خبرهای آسمانی ممنوع اند و غیر آن از آیات و دلائل و بعد از دعوت معجزات بسیار بر دست و زبان وی ظاهر شد و ازان جمله شکافته شدن ماه بود بدو نیم و تسبیح کردن سنگریزه در کف وی و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش بمقدار آنکه یکهزار و پانصد تن از صحابه ازان وضو ساختند و سیراب شدند و چهار پایان را آب دادند و بقدر حاجت ازان بر داشتند و ازان جمله ناله کردن چوبی بود که بوقت خطبه کردن پشت بدان باز میداد و چون منبر بکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انتقال کرد ازان ستون حق تعالی آنرا بناله آورد و ازان جمله افزونی طعام که اندک بود به برکت دعای او تا لشکری ازان یکفی المؤنة شدند و ازان جمله خبر دادن ذراع گوسفند زهر آلوده و یرا که از من مخور که من زهر آلوده ام و ازان جمله خبرها بود از حوادثی که خواهد بود باز داد مثل آنکه گنجهای کسری و قیصر در راه خدا خرج شود و چنان بود که وی

گفت و سراقه مالك را گفت که خدای تعالی هردو دست برنجن کسری در دست تو کند و چنان بود که او فرمود و خبر داد از فتح یمن و شام و عراق و همبران ترتیب که یاد کرده بود گشوده شد و نظائر آن افزون ازانست که بر توان شمردن و یکی از علمای سلف یاد کرده است که اعلام نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهزار برسد و تواند بود که بسیار دیگر باشد که بوی نرسیده باشد و از آنچه یاد کرده‌اند از دلائل نبوت و اعلام رسالت بعضی آنست که متواتر است که قطع بدان باید کردن و بعضی آنکه جمع انبوه آنرا نقل نکرده اند و آنرا از آحاد اخبار مینهند و تواتر در جنس آن ثابت است از طریق معنی و مراد ازین آنست که آنچه از معجزات در نقل از آحاد است آنرا در آنچه متواتر است از روی اعجاز نظیری هست و بزرگترین معجزی از معجزات رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن است که زوال و انقطاع را بدان راه نیست و هیچ خبر در جمله وجوه تواتر بقرآن نرسد و قرنها بسیار گذشت تا بگوش خاص و عام میرسد که ای محمد معاندانت را بگوی که اگر من این قول قرآن از خود میگویم شما نیز ده سوره مانند این از خود بر سازید و دیگر گفت که یک سوره چنین بیارید اگر راست میگوئید و دیگر گفت حدیثی مثل این بیارید و هیچکس بآیتی برابری آن نتوانست کردن و این معظم‌ترین نشانی بود از نشانهای نبوة او زیراکه قریش که قوم او بودند و این خطاب اول بایشان رفت اهل فصاحت و بلاغت بودند و سخن همبدان لغت میگفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت و در دشمنی او پیش از همه بودند و پیش از همه کوشیدند و در محاربت او مالها بذل کردند و بجان خطر کردند تا بر وی غالب آیند و چون وی ایشانرا بدان میخواند که اگر راست میگوئید سورتی مثل آنچه من آورده ام بیارید از جواب سخن او کرانه میکردند و میگفتند که این سحر است و این کذب است و اگر ایشان توانستندی که سورتی را به سخنی که بدان ماندگی دارد معارضه کنند بلکه آیتی را البته ازان بجوابی دیگر نرفتندی و محتاج تلف مال و هلاک جان نبودندی و تهاون در دفع او بدین حجت نکردندی زیراکه در دفع او هیچ چیزی تمامتر ازین نبودی و آسان تر ازان بودی که خطر مال و جان و ترک وطن و مفارقت زن و فرزند و چون معارضه نکردند بلکه گفتند که سورتی مثل این نخواهم آوردن برهان قاطع

بود بر آنکه نتوانستند آوردن و بعد ازیشان در هر قرن که گذشت این دین را خصمان بوده اند که علوم عربیت دانسته اند و در بلاغت و فصاحت بجائی رسیده که صرف سخن بر ایشان آسانتر ازان بود که بر اوائل ایشان و یک آیه را بمثل آن معارضه نتوانستند کردن و ازینجا یقین شد که قرآن معجز است و اعجاز آن از چند وجه گفته اند که نقل آن از هر کسی و ترجیح وجهی بر وجهی درین کتاب نه بجای ضرورة است بلی آنچه بتقدیم اولی تر است و جمع میان آن واجب یاد کنیم و اول همه آنست که نظم سخن در قرآن بر وجهی است که میان جمله اصناف سخن نیست و در هیچ نوع از سخن عرب سختی بر نورد و هنجار قرآن یافت نشود و مثل آن نگفته اند و هیچکس نبود از فصحای اهل دانش درین زمان که نه چون این سخن را بشنیدند گواهی دادند که این سخن بسخنی که از خلق معهود است نمیماند و نوعی دیگر از معجزات در قرآن خبر است از چیزهای نابوده که بباشد چنانکه (... **لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَآءَ اللّٰهُ** ...* الآية. الفتح: ٢٧)[١] و چنانکه (**سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ** * القمر: ٤٥)[٢] و چنانکه (**الٓمٓ * غُلِبَتِ الرُّومُ** * الروم: ١ - ٢) [٣] و چنانکه (**هُوَ الَّذِىٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ**

(١) (**لتدخلنّ المسجد الحرام**) هر آئینه در آئید شما به مسجد حرام (**ان شاء الله**) اگر خواهد خدای تعالی در محلی که ایمن باشید از اعادی و گفته اند استثنای حکایت پیغمبر است علیه السلام که در وقت تقریر رؤ یا فرمود که بمسجد الحرام در آئید انشاء الله تعالی (تفسیر حسینی)

(٢) (**سیهزم الجمع**) زود باشد که هزیمت کرده شود جمع ایشان (**ویولّون الدّبر**) و بر گردانیده شود پشتهای ایشان از حرب یعنی هر یک پشت بگردانند از معرکهٔ قتال و فرار نمایند و این صورت واقع شد در روز بدر پس این آیة یکی از دلائل نبوت و اعجاز قرآن است فاروق اعظم رضی الله عنه میفرماید که چون این آیة فرود آمد حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که معنی این آیت را نمیدانم که چیست ناگاه در روز بدر دیدم که آن حضرت علیه السلام زره میپوشد و میگوید (**سیهزم الجمع**) دانستم که معنی آیة چه بود و همین قتل و اسر و هزیمت ایشان بسنده نیست (تفسیر حسینی)

(٣) (**الـم**) ابو الجوزاء رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنهما نقل میکند که حروف مقطعه آیت ربانیه اند هر حرفی اشارت است بصفتیکه حق را بدان ثنا گویند چنانچه الف ازین کلمات کنایت است از الوهیت و لام از لطف و میم از ملک گفته اند الف اشارت است باسم الله و لام بنام جبرئیل علیه السلام و میم باسم محمد علیه السلام یعنی الله بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد بمحمد علیه السلام (**غلبت الروم**) مغلوب شدند رومیان و فارسیان بر ایشان غلبه کردند (تفسیر حسینی)

لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ ...* الآیة. الفتح: ۲۸)[۱] و چنانکه (وَ اِذْ یَعِدُکُمُ اللّٰهُ اِحْدَی الطَّآئِفَتَیْنِ اَنَّهَا لَکُمْ ...* الآیة. الانفال: ۷)[۲] و غیر این از آیات بحمد اللّه همچنان بود که گفت و نوع دیگر آنست که معنی بسیار در لفظها موجز یاد کرده شده است و آنچه مردمان بران واقف نیستند و این معانی پیش از آنست که آنچه بر آن واقف اند و بعضی از علمای سلف نقل کرده اند که گفت جمله سنتهای رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم راجع است با قرآن و اصل جمله در قرآنست و ادراک آن بجملگی پیغمبر را بود صلی اللّه علیه و آله و سلم اکنون جملهٔ قرآن معجز است ترا ازان وجه که اول یاد کردیم که در ترتیب و نظم بهیچ سخن نمیماند و هر یک ازین چیزها که در قرآنست به نفس خود معجز است علی الانفراد و هر معنی که در لفظ موجز بیان کرده شد که دیگران بر مثل آن قادر نیستند همچنین معجز است و جملهٔ قرآن از طریق معنی معجز است ازان وجه که بعضی مؤکد و مصدق بعضی است و هر نوع از اعجاز مقارن و معاون نوع بعضی دیگر است و علما گفته اند که آوردن قرآن رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را بمعجز در دلالت تمامتر و روشن تر ازان است که زنده کردن مرده زیراکه او بقومی آمد که اهل فصاحت و بلاغت بوده اند و صرف سخن میدانستند و با قدرت ایشان در سخن از معارضهٔ آنچه وی آورده بود عاجز شدند و بقومی عیسی علیه السلام آمد که هرگز طمع نداشتند که مرده زنده تواند کردن و قریش هرگز طمع نداشتند که سخنی باشد بلغة ایشان که ایشان از معارضهٔ آن عاجز آیند پس عاجز شدند ازان چه عجز ازان توقع نداشتند در دلالت روشن تر است از آنچه پیش ایشان قدرت بران توقع نداشتند و حق تعالی معجزی مثل قرآن بهیچ پیغمبر نداد زیراکه ایشان چون دعوت کردندی بر پی آن

---

(۱) (**هو الذی**) اوست آن خداوندی که بفضل شامل خود (**ارسل رسوله**) فرستاد فرستادهٔ خودرا که محمد علیه السلام است (**بالهدی**) بقرآن که محض هدایت است (**و دین الحق**) و بدین درست که اسلام است و ارسال برای آن بود (**لیظهره**) تا ظاهر و غالب گرداند دین خود را (**علی الدین کلّه**) بر همه دینها و منسوخ سازد احکام آنرا و آن بعد از نزول عیسی علیه السلام خواهد بود که بر روی زمین جز دین اسلام نماند (تفسیر حسینی)

(۲) (**و اذ یعدکم اللّه**) و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدای (**احدی الطائفتین**) یکی از دو گروه یا کاروان یا لشکر کافران که (**انّها لکم**) آن طائفه شماراست (تفسیر حسینی)

معجزه بنمودندی و بقای آن معجزه چندان بودی که حجت بدان لازم گشتی پس برداشته شدی و ذکر آن در میان امتان بماندی و قرآن که نفس معجز است بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان امت محفوظ مانده است و چون دعوت او تا قیامت باقی است حجت او هم تا قیامت باقی بماند و فنا خود بر آن روا نیست و عجبتر از همه آنکه پیغمبرانرا اول دعوت بودی پس حجت و لابد حجت غیر دعوت باشد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم این هردو در یک چیز جمع شد قرآن از طریق معنی دعوت بود ازان وجوه که گفتیم معجز که حجت دعوت است پس حجت او هم در نفس دعوی حاصل بود و بسنده است این فضل و شرف که نفس دعوت حجت باشد و تا قیامت دعوت از حجت جدا نشود و اگر کسی را از آنچه یاد کردیم نیک به فهم نرسد و دلیلی خواهد که آسانتر ازین بفهمش رسد در حال رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیشه کند که وی در بَدْوِ حال یتیمی بود نه قوتی داشت که فرمان دهد و مردمانرا بدان قهر کند و نه مالی که دلها بدان بفریبد و نه وارث ملکی بود که مردم بطمع آن که روزی ملک موروثی با وی برسد پیروی وی کنند بلکه تنها بود و درویش و ضعیف حال و کسی چند درین وجه که او میگفت با وی موافق نبودند تا و یرا درین نصرت کنند و وی با چنین حالی بر جملهٔ عرب بیرون آمد و ایشان بیکبارگی بر بُتپرستی مقیم و بر عادت جاهلیت مصر هیچ چیز از غم دینی یا ملکی ایشانرا از خون ریختن و غارت کردن و استباحت محرمات و زنا کردن و مردار خوردن و بر یکدیگر ستم کردن باز نمیداشت و چون دعوت او بمیان آمد ببرکت او حال بر ایشان مبدل گشت و همه یکدل و یکزبان شدند و بر دین او متفق و بطاعت او شتابان و بمکارم اخلاق و محاسن افعال موصوف و آنچه میل نفسها بدان بود از ریاست و جاه و موافق طبعها از متابعت شهوات جمله بگذاشتند و تکالیف شرع و مشقت درویشی و مفارقت اهل و عیال اختیار کردند و جانهای خود در طلب رضای او بذل کردند بی غرض دنیوی که دران حال معتقد ایشان شدی چون درین حال اندیشه کند بداند که چنین کارها باختیار عقلی و تدبیر فکری دست ندهد و هم قوة و سعی آدمی بدینجا نرسد و این چیزیست سمائی و کار خدائی که جز بحکم و تقدیر او نتواند بودن بی آنکه کسب را دران مدخلی باشد و قرآن بدین معنی اشارة کرد درین آیة که (... لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ

جَمِيعاً مَآ اَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ ...* الآية. الانفال: ۶۳) [۱] و دیگر اندیشه کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم امّی بود نمیدانست نوشتن و خواندن و در میان قومی پروریده شده بود که ایشان نیز بدین صفت بودند و در شهری پرورش یافته بود که دران جا نه عالمی بود باخبار امتان گذشته و نه صاحب سخنی که بحجت و جدال خصم شکنی کند و نه فیلسوفی که از خود وضعی نهد و نه رسول صلی الله علیه وآله و سلم بشهر دیگر سفر کرده بود عالمی را بنوعی از انواع علوم یافته و چون دعوی نبوت کرد از توریت و انجیل خبر باز میداد و از حال انبیا و امتان گذشته چنانکه بود با آنکه بیشتر آن از میان اهل کتاب رفته بود و آنچه مانده بود بسیار ازان متبدل شده و بر اهل هر ملتی که مخالف او شدند حجتها آورد بر قانون راست اگر همه زیرکان جهان و عقلای عالم و پیشوایان و سخن‌دانان جمع شدندی نقض یکی ازان نه توانستندی کردن و این دلیل روشن است بر آنکه این از نزد خدای است و قرآن بدین معنی اشارت کرد و گفت (اَوَلَمْ يَكْفِهِمْ اَنَّآ اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلٰى عَلَيْهِمْ اِنَّ فِى ذٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرٰى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * العنکبوت: ۵۱) [۲]

---

(۱) **(لو انفقت)** اگر خرج میکردی بجهت اصلاح احوال ایشان **(ما فی الارض جمیعا)** همه آنچه در زمین است از مال و متاع **(ما الفت)** تألیف نمیدادی و قادر نه بودی بر الفت **(بین قلوبهم)** میان دلهای ایشان از غایت عداوت و نهایت کینه و ستیزه که باهم داشتند **(ولکنّ الله)** و لیکن خدای بحکمت بالغهٔ خود **(الّف بینهم)** ایقاع الفت کرد میان ایشان (تفسیر حسینی)

(۲) **(او لم یکفهم)** آیا بسنده نیست ایشانرا حجتی هویدا و معجزهٔ واضح **(انّا انزلنا)** آنکه فرو فرستادیم **(علیك الکتاب)** بر تو قرآنرا و پیوسته **(یتلی علیهم)** خوانده میشود بر ایشان بزبان ایشان و ایشان افصح مردمند و اسرار بلاغت و اطوار فصاحت بر ایشان مخفی نیست و تو تحدی کردی و کوتاه ترین سورة در برابر قرآن ازیشان طلبیدهٔ و ایشان لشکر میکشند و مال و جانرا در می‌بازند و بمعارضهٔ آن نمیپردازند معجزهٔ روشن تر ازین کجا باشد و گفته اند جمعی بحضرت رسالت پناه علیه السلام آمدند و بعضی از سخنان یهود نوشته با خود آوردند و مدعا آنکه میخواهیم که علم خود را بآن افزون سازیم حضرت فرمود که همین گمراهی پس قومی را که ازانچه نبی ایشان بدیشان آورده رغبت کنند بچیزیکه غیر نبی خویش آورده و این آیت نازل شد یعنی آیا این کفایت نیست ایشانرا قرآن که بر ایشان میخوانند **(انّ فی ذلك)** بدرستیکه درین کتاب **(لرحمة)** هر آئینه بخششی است و بخشایشی و نعمتی بزرگ مر کسی را که متابعت او کند **(و ذکری)** و پندی و نصیحتی

فصل چهارم در شرح ایمان برسول صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آنچه شناختن آن مهم است از منزلت او: و ایمان برسول علیه السلام تصدیق است بدل برسالت او و اعتراف بزبان واین ایمان هم بمعنی ایمان بخدای تعالی باز میگردد زیرا که ایمان برسول صلی الله علیه و آله و سلم بی ایمان بخدا ممکن نباشد چون اثبات کرد که او فرستادهٔ خدا است ضرورت فرستنده را اثبات کرده باشد و چون برسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد بطاعت او ملزم شد زیراکه قبول امر و نهی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول است از خدای و ازین است که اطاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اطاعت خدا و مخالفت رسول مخالفت خدا است و قول مجمل در ایمان برسول صلی الله علیه و آله و سلم آنست که تصدیق او کند در هر چه گوید چنانچه میگوید و آنرا تفصیلی هست که دانستن آن ضرورت است تا آنچه در مجمل بدان ایمان آورده باشد در مفصل خلاف آن نکند و ازان جمله آنست که تصدیق او کند در آنچه خدای تعالی و یرا بدان فرستاده است که میگوید و آنچه بخلق میرساند رسالت خدای است که میگوید نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش و تصدیق وی کند در آنچه وی فرستادهٔ خدای است به جن و انس چنانکه خود گفت **(بعثت الی الاسود و الاحمر)** [۱] یعنی جن و انس و آیات قرآن بدین معنی ناطق است و ازان جمله این آیة است **(وَاِذْ صَرَفْنَآ اِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ ...*الآیة. الاحقاف:۲۹)**[۲] واین آیة که **(يَا قَوْمَنَآ اَجِيبُوا دَاعِيَ اللّٰهِ وَاٰمِنُوا بِهٖ ...*الآیة. الاحقاف:۳۱)**[۳] جنیان اثران میيافتند که

---

(۱) فرستاده شدم بسوی جن و انس

(۲) **(و اذ صرفنا)** و یاد کن آنرا که بگردانیدیم و میل دادیم **(الیك)** بسوی تو **(نفرا من الجنّ)** گروهی از جن و ایشان هفت تن بودند از اهل نصیبین یا نینوی یا جزیرهٔ موصل و نامهای ایشان بر وجهی که صاحب (عین المعانی) تصحیح کرده است این است شاصر ناصر دش مش ازدا بیان اخقم گویند نه عدد بودند و دو دیعه از ایشان بوده و او پسر ابلیس است و ده و ذوازده نیز گفته اند و در (لباب) آورده که هفتاد تن بودند از ابن اقلیش (تفسیر حسینی)

(۳) **(یا قومنا اجیبوا)** ای گروه ما اجابت کنید **(داعی الله)** خوانندهٔ خدای تعالی یعنی محمد مصطفی علیه السلام را **(و امنوا به)** و ایمان آرید بدو و تصدیق کنید اخبار اورا (تفسیر حسینی)

امر سماوی در زمینَ حادث شده است و آن فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود اما ایشان نمیدانستند و در زمین میرفتند تا بدانند حق تعالی روی ایشانرا با پیغمبر گردانید **(اذ صرفنا)** یعنی روی ایشان بتو گردانیدیم و یا شنیدن از تو اشارت بدان است که اگر خواستندی که حاضر تو شوند نتوانستندی زیراکه صارف من بودم و چون قرآن بشنیدند با میان جنیان رفتند و گفتند ای قومِ ما خوانندهٔ بخدای را پاسخ کنید یعنی رسول را و بوی ایمان آورید و این دلیل قاطع روشن تر است بر آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادهٔ خدا بود بجن نیز و پیش از وی از بنی آدم هیچ پیغمبریرا حق تعالی به جنیان نفرستاد الا سلیمان علیه السلام و آنچه در قرآن است که (**... اِنَّا سَمِعْنَا کِتَابًا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰی ...* الآیة. الاحقاف: ۳۰**) [۱] دلیل است بر ایمان ایشان برسالت موسی نه بر آن که موسی مبعوث بود بر ایشان و ایمان ما بموسی علیه السلام اقتضای آن نکند که موسی را بما فرستاده باشد و آنچه در تفاسیر در بیان این آیة می آورند که دعوت عیسی بر ایشان نرسیده بود و یا خود قبول نکرده بودند سخنی است از ظن نه از یقین و علت آن که ایشان توریت یاد کردند و انجیل یاد نکردند آنست که سلیمان و دیگر انبیای بنی اسرائیل بعد از موسی و پیش از عیسی کتاب ایشان توریت بود و حکم ازان میکردند و چون سلیمان مبعوث بود بدیشان توریت از وی قبول کرده بودند و بران ملزم بودند و بعد از سلیمان علیه السلام هیچ پیغمبری بدیشان نیامده بود تا مبعث رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم ازین جهت تخصیص ذکر موسی علیه السلام کردند و اگر کسی سؤال کند که جنیان پیش از سلیمان علیه السلام بامر و نهی مخاطب نبودند گوئیم مخاطب بودند آنچه امر و نهی و وعد و وعید بود پیش از آدم علیه السلام برسالت فرشتگان بدیشان رسانیده شد پس در زمان سلیمان علیه السلام برسالت وی تجدید دعوت برفت و الله اعلم و اگر کسی صنفی از بنی آدم یا جنیان را از دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مستثنی کند ایمان او برسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست نباشد حق تعالی در اول دعوت فرمود و یرا که قوم

---

(۱) **(انا سمعنا کتابا)** بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که از نزدیک خدای تعالی **(انزل)** فرو فرستاده شده **(من بعد موسی)** بعد از کتاب موسی علیه السلام (تفسیر حسینی)

خود و خویشان خود یعنی قریش را بخدای خوان و چون دعوت او میان قوم او ظاهر شد گفت این قرآن بتو فرستاده ایم تا اهل مکه را با آنانکه در حوالی مکه اند یعنی عرب را بیم کنی و آگاهی دهی کنی پس بفرمود که بجملهٔ مردمانت فرستاده ایم که (**وَمَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَآفَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا ...* الآية. سبأ: ۲۸**)[۱] و آنچه در قرآن است (**وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ ...* الآية. ابراهيم: ٤**)[۲] یعنی هیچ پیغمبریرا نفرستاده ایم الا بزبان قوم او ازان لازم نیاید که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بعرب فرستاده بودند و بس (**الا بلسان قومه**) مراد ازین قوم آنان بودند که پیغمبر ازیشان بود و در میان ایشان اظهار دعوت کرد و این دلیل نشود بر آنکه و یرا به جمعی دیگر که از قبیلهٔ وی نباشند و نه هم زبان وی و نه حاضر دعوت وی نفرستاده باشند و اگر گویند مراد ازین قوم اهل دعوت اند گوئیم که موسی علیه السلام فرستادهٔ خدا بود به بنی اسرائیل و زبان او عبری بود و توریت بدین زبان بود و اگر از بنی اسرائیل جمعی در میان عرب پرورده شده بودندی و لغت عبری ندانستندی بدین علت از دعوت موسی بیرون نه بودندی عیسی علیه السلام همچنین فرستادهٔ خدای بود به بنی اسرائیل و در زمان او زبان ایشان سریانی بود و چون روم را دعوت کرد بدین زبان کرد و انجیل بدین لغت فرود آمده بود و رومیان زبان سریانی نمیدانستند و عیسی علیه السلام نه یونانی میدانست و نه لغت

(۱) (**و ما ارسلناك**) و نفرستادیم ترا ای محمّد (**الاّ كافّة**) مگر فرستادن عامه و شامل (**للنّاس**) مر همه مردمانرا از احمر و اسود و از جن و انس یا نفرستادیم مگر عامهٔ خلق و این از خصائص افضلیت آنحضرت است علیه السلام که مبعوث بود با همه افراد آدمیان و جنیان و غیر آن و هیچکس از انبیا علیهم السلام بتمام جن و انس مبعوث نشده

نظم:

ترا دادند منشور سعادت * وزان پس نوع انسان آفریدند
پریرا جمله درخیل توکردند * پس آنگاهی سلیمان آفریدند

و گفته اند های کافه برای مبالغه است چون علامت و نسابت یعنی نفرستادیم ترا مگر بازدارندهٔ مردمانرا از شرک (**بشیراً**) مژده دهنده بفضل کسی که بتوحید اقرار کند (**ونذیراً**) و بیم کننده بعدل آنرا که بشرک اصرار نماید (تفسیر حسینی)

(۲) (**و ما ارسلنا**) و نفرستادیم ما (**من رسول**) هیچ پیغمبری (**الاّ بلسان قومه**) مگر بزبان قوم او یعنی گروه که او از ایشان بوده در میان ایشان زاده مبعوث بدیشان شده چه هر پیغمبری را اول دعوت نزدیکان خود باید کرد پس حق سبحانه انبیارا بزبان قوم ایشان بدیشان فرستاد (تفسیر حسینی)

دیگر از لغتهای رومیان و آنانکه میدانستند شریعت او را بزبان رومی بیان میکردند و بدین علت رومیان از دعوت او بیرون نه بودند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ازانچه از خدای بخلق رسانید یاد کرد این قرآن بمن وحی کرده است تا شما را که حاضران دعوت من اید بدان انذار کنم وآنانرا که این قرآن بر ایشان رسد (... **وَاُوحِيَ اِلَيَّ هٰذَا الْقُرْاٰنُ لِاُنْذِرَكُمْ بِهٖ وَمَنْ بَلَغَ ...** * الآية. الانعام: ۱۹)[۱] و هیچ مسلمان خود درین شکش نباشد اما زندیقان که در میان مسلمانان انکار رسالت او نیارند کردن از برای گمراه کردن جاهلان عوام سخنان چنین بطریق مناظره در گوش ایشان افکنند و گویند خدا میگوید (**وَمَآ اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلاَّ بِلِسَانِ قَوْمِهٖ ...** * الآية. ابراهیم: ٤) آنکه فارسی نمیدانست چگونه پیغمبر فارسی زبانان باشد جوابش جز از شمشیر اینست که گفتیم و دیگر آنکه گوئیم چون مسلم میدارند که وی رسول است خدای تعالی را و رسول خدا بود بعرب ضرورت شد در هر چه وی گفته است تصدیق باید کردن زیراکه بر فرستادهٔ خدا روا نباشد که دروغ بر خدا گوید و او گفته است که خدای مرا بجن و انس فرستاده و بهر که دعوت من بوی رسد ازیشان و درست است که رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بنجاشی حبشی رضی اللّه عنه نامه نوشت و بدین خودش دعوت کرد و وی اجابت کرد و بهرقل رومی[۲] و کسرائی[۳] فارسی نامه نوشت و بدین خود شان خواند و دعوت کرد و هیچ یکی ازینها عرب نبودند و روا نبودی که پیغمبری بی امر خدا قومی را بدین خود دعوت کردی و ازانجمله آنست که تصدیق وی کند که بعد از وی هیچ نبی نباشد مرسل و نه غیر مرسل و مراد از خاتم النبیّین آنست که نبوت را مهر کرد و

---

(۱) **(و اوحی الیّ هذا القرآن)** و بمن وحی کرده اند این قرآن را **(لانذرکم به)** تابیم کنم شما را بقرآن و اگر چه درو بشارت نیز هست اما اکتفا کرده باحد الضدین **(ومن بلغ)** و دیگر انذار میکنم هر کرا قرآن بدو رسد از عرب و عجم و جن و انس امام مقاتل رحمه اللّه فرموده هر کرا قرآن بدو رسیده حضرت پیغمبر علیه السلام نذیر او است و ازانجا است که محمد بن کعب قُرَظِی فرموده که من بلغه القرآن فکانما رأی محمدا علیه السلام (تفسیر حسینی)

(۲) بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است هرقل مات سنة ۲۰ هـ. [٦٤١ م.] (۳) کسرای مشهور خسرو پرویز قتل سنة ٦هـ. [٦٢٧م.]

نبوت بآمدن او تمام شد یا بمعنی آنکه خدای تعالی پیغمبریرا بوی ختم کرد و ختم خدای حکم است بدانچه ازان نخواهد گردانیدن چنانکه (**خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ ...* الآية. البقرة: ٧**)[١] گفت بر دلهای کافران مهر بنهاد یعنی حکم کرد که ایشان هرگز ایمان نیارند و ختم را ختم بدان معنی گویند که بآخر رسید گویند قرآن را ختم کردم یعنی بآخر قرآن رسیدم و تا ازان سورتی یا آیتی باقی باشد نتوان گفت که ختم کردم و اگر بدین وجه گویند که آخر انبیا است توان گفت اما معنی بر اصل لغت مستقیم آنست که پیش ازین گفتیم و احادیث بسیار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است که نبوت بآمدن او تمام شد و بعد از وی دیگری نباشد[٢] و ازان احادیث یکی را معنی آنست که در امت من نزدیک سی دجال کذاب باشند که هر یک ازیشان دعوی کنند که من نبی ام و بعد از من هیچ نبی نباشد (**سيكون في امتى دجالون كذابون قريبا من ثلثين كلهم يزعم انه نبيّ و انه لا نبيّ بعدى**) ابو هريرة روايت کرده است و در دیگر حدیث بعلی گفت رضی الله عنه چون بغزای تبوک میرفت و یرا در مدینه میگذاشت او میگریست که مرا با زنان و کودکان میگزاری گفت تو راضی

---

(١) (**ختم الله**) مهر نهاده است خدای تعالی (**على قلوبهم**) بر دلهای ایشان تا بیان حق فهم نمیکنند (تفسیر حسینی)

(٢) (**... وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ ...* الآية. الاحزاب: ٤٠**) چون مقصود در بعثت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم اکمال دین بود که (**... اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتٖى وَرَضٖيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دٖينًا ...* الآية. المائدة: ٣**) و بتتمیم مکارم اخلاق (**وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظٖيمٍ* القلم: ٤**) اشارة ازوست احتیاج بانبیاء دیگر نماند بوجود خلفا و علما و اولیای امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که حاملان و حافظان ملت او یند کفایت کرد که (**علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل**) و در (حیات العارفین) مینویسد که همه انبیاء سابق عمل اکسیر داشتند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم عمل اکسیر اعظم داشت و اکسیر اعظم آنست بهر مس که رسد زر کنند و صفت اکسیر اورا بخشد پس اولیاء امت از روی تبعیت آنحضرت این دولت یافتند و اولیای امت ماضیه را این دولت نبود و چون در دور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ختم نبوت شد که (**لا نبى بعدى**) عمل اکسیر اعظم در اولیای این امت باقی ماند ازینجا است که احتیاج بانبیاء دیگر نماند (**علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل**) و (**الشيخ فى قومه كالنبى فى امته**) اشاره باین اکسیر اعظم است فهم من فهم (نور الابصار)

نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی الا آنست که بعد از من نبی نیست **(اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی)** سعدِ وقاص روایت کرده است و در حدیث دیگر گفت که مرا و قیامت را همچنان فرستاده اند که این دو اشارت بهر دو انگشت مسبحه و میانه کرد یعنی همچنان که میان این دو انگشت هیچ انگشت دیگر نیست میان من و قیامت هیچ نبی دیگر نیست و نباشد و دعوت من با قیامت همچنان است **(بعثت انا والسّاعة کهاتین)** و اشار باصبعیه السبابة و الوسطی جابر انصاری رضی اللّه عنه روایت کرده است و روایات و احادیث درین باب افزون ازان است که بر توان شمردن و چون ازین طریق ثابت شد که بعد از وی هیچ نبی نباشد ضرورت رسول هم نباشد زیراکه هیچ رسول نباشد که نبی نباشد چون نبوت نفی کرد رسالت بطریق اولی منفی باشد و پیش از آمدن رسول ما صلی اللّه علیه و آله و سلم بزبان انبیای پیشین که وصف پیغمبر کرده اند گفته شد که محمد آخر انبیا است و اهل کتاب از کفر و حسد پوشیده میداشتند و آنانکه از علمای ایشان در دین اسلام آمدند جمله متفق الکلمة بودند و ویرا همبران صفت یافتند که در توریت و انجیل خوانده اند و در کتب انبیا همه یاد کرده اند که در کتب انبیا مذکور است که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم خاتم انبیا است و بعد ازو هیچ نبی نباشد و دعوت او تا قیامت باقی باشد و گروهی از جهودان دعوی میکردند که ما از بهر آن پیروی نمیکنیم که از موسی بما رسیده است که وی گفت تا آسمان و زمین قائم است دین من قائم است و اگر راست گفتند مراد ازان دین است که او و دیگر پیغمبران دعوت خلق بدان کردند از توحید و تنزیه و وعد و وعید و بعث و نشر که همه بران متفق بودند و اختلاف دران روا نبود نه آنچه نسخ و تبدیل در آن رواست از شرائع و این معنی خود در قرآن موجود است درین آیة که **(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ**[1] **... * الآية. الشوری: ۱۳)**

---

(۱) **(شرع)** بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدای تعالی **(لکم)** برای شما **(من الدّین)** از طاعت و عبادت و اصل توحید **(ما وصّی به)** آنچه فرموده بود بآنچیز **(نوحاً)** نوح بن لمک علیه السلام را **(و الّذی اوحینا)** و آنچیزیکه وحی کردیم **(الیك)** بسوی تو یعنی اصل مشترک از دین که =

و بحمد الله این مسئله در میان اسلامیان روشن‌تر ازانست که آنرا بکشف و بیان حاجت افتد اما این مقدار از قرآن از ترس آن یاد کردیم که مبادا زندیقی جاهلی را در شبهتی اندازد و بسیار باشد که ظاهر نیارند کردن و بدین طریقهای پای در نهند که خدای بر همه چیز قادر است کسی قدرت او را منکر نیست[۱] اما چون خدای تعالی از چیزی خبر دهد که چنین خواهد بودن یا نخواهد بودن جز چنان نباشد که خدای ازان خبر دهد و خدای تعالی خبر داد که بعد از وی نبی دیگر نباشد و منکر این مسئله کسی تواند بود که اصلا در نبوت او معتقد نباشد که اگر برسالت او معترف بودی و یرا در هر چه ازان خبر دادی صادق دانستی و بهمان حجتها که از طریق تواتر رسالت او پیش از ما بدان درست شده است این نیز درست شد که وی باز پسین پیغمبران است در زمان او و تا قیامت بعد از وی هیچ نبی نباشد و هر که درین بشک است دران نیز بشک

= میان تو و نوح علیه السلام بوده **(و ما وصّینا به)** و آنچه وصیت کرده بودیم بدان **(ابرٰهیم و موسی و عیسی)** این پیغمبران را از اصول دین **(ان اقیموا الدّین)** بآنکه اقامت کنید و بپای دارید دین را که ایمان است بآنچه تصدیق آن واجب باشد و فرمان بر داری احکام خدای تعالی **(ولا تتفرّقوا فیه)** و متفرق مشوید دران یعنی اختلاف مکنید دران اصل که توحید و طاعت است چه در فروع توحید و شرائع اختلافات باشد بحسب ازمنه و اوقات و مصالح عباد (تفسیر حسینی)

(۱) و لا یوصف الله تعالی بالقدرة علی الظلم و الکذب و السفه لان المحال لا یدخل تحت القدرة و عند المقدور یقدر و لا یفعل. سلب القدرة عن المحال لا یوجب العجز علی الله تعالی لان العجز سلب القدرة عما یجب من شأنه ان یکون مقدوراً لان ما یدخل تحت القدرة شئ و المحال لیس بشئ لان الشئ عبارة عن الوجود و المحال ممتنع الوجود و نسبة الظلم و السفه و الکذب علی الله محال لکونه حکیما و الحکیم لا یظلم و لا یسفه و لایکذب فلا یدخل تحت القدرة (عقیدۂ حافظیه)

(... **وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ**) و او بر همه چیزها که خواهد (... **قَدِيرٌ** * **المائدة: ١٢٠**) توانا است (تفسیر حسینی). (**اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ**) شاءه (**قَدِيرٌ**) (جلالین). و قد خص قوله تعالی (... **اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** * **البقرة: ٢٠**) بما شاء لیخرج منه ذاته و صفاته و مالم یشأ من مخلوقاته و ما یکون من المحال وقوعه فی کائناته و الحاصل ان کل شئ تعلقت به مشیئته تعلقت بقدرته و الا فلا یقال هو قادر علی المحال لعدم وقوعه و لزوم کذبه و لا یقال غیر قادر علیه تعظیما لادبه مع ربه (شرح فقه اکبر)

است و آن کسکه گوید بعد ازین نبی دیگر بود یا هست یا خواهد بود و آن کسکه گوید که امکان دارد که باشد کافر است اینست شرط درستی ایمان بخاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم و ذریاته و ازانچه باید دانستن و دران معتقد بودن آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بر دین قوم خود نبود و خدای تعالی و یرا ازان نگاهداشته بود که جز خدای دیگریرا پرستد و همیشه از کفر معصوم بود و در جمله انبیا همین اعتقاد دارد و همه ازانچه از خدای بخلق میرسانیدند از دروغ و خطا بهمه حال معصوم بودند و اگر از یکی از ایشان در زمان نبوت گناهی رفته باشد از صغائر آن بر طریق خطا و سهو و زلت و نسیان باشد و ایشانرا در آن نه بگذارند بلکه چون دانستند بر فور ازان باز آیند و زلت آدم علیه السلام هم ازین نوع بود و آنچه خدای تعالی فرمود که (**... وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ * طه: ۱۲۱**) [۱] ازان وجه فهم کند که اگر چه عهد فراموش کرده بود نسبت با حال او نسیان بود و کبائر از انبیا روا نباشد و آنچه از برادران یوسف علیه السلام در وجود آمد پیش از نبوت بود و آنچه از قومی باز میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بر دین قوم خود بود آن ضلالت است چه در حدیث درست آمده است که (چون بناء کعبه میکردند و قریش سنگ بدوش میکشیدند عباس مرّا گفت ای پسر برادر تو نیز ازار از میان باز کن و بر دوش جمع کن تا از سنگ آزرده نشود گفت من نیز چنین کردم درین بودم که شخصی فراز آمد و بعنف دست بپهلوی من زد و گفت تو فعلی چنین میکنی وخلق بتو اقتدا خواهند کرد من بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم مرا میگفتند ترا چه شد و من میگفتم ازار من کجا) پس کسی را که خدای تعالی بر کشف عورت در حالت طفولیت

---

(۱) (**و عصی آدم**) و خلاف کرد آدم علیه السلام (**ربّه**) امر پروردگار خود را در خوردن میوهٔ درخت (**فغوی ***) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی علیه السلام را بشفاعت آورد (**ثُمَّ اجْتَبَٰهُ رَبُّهُۥ**) پس بر گزید و یرا خدای او (**فَتَابَ عَلَيْهِ**) پس قبول کرد توبهٔ اورا (**وَهَدَىٰ ***) و راه نمود اورا به ثبات بر توبه (**قَالَ اهْبِطَا**) گفت خدای مر آدم و حواء را علیه السلام که فرو روید (**مِنْهَا جَمِيعاً ...* الآية. طه: ۱۲۱ - ۱۲۳**) از بهشت همه باهم (تفسیر حسینی)

نه بگذارد و بران تأدیب کند و ازان نگاهدارد چگونه از کفرش نگاه ندارد و اگر کسی بحدیث جبیر مطعم رضی الله عنه برین سخن اعتراض کند وآن حدیث اینست (لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وهوعلی دین قومه) یعنی پیغمبر را دیدم و وی بر دین قوم خود بود جواب آنست که مراد از دین درین مقام آنست که دینی در میان قریش باقی مانده بود از ملت ابراهیم وارث اسماعیل علیهما السلام چون مناسک ومناکح و بیوع وامثال آن نه شرک واحکام جاهلیت ودلیل این تأویل هم در متن این حدیث یافتیم وآن باقی حدیث است بعد ازینکه (وهو علی دین قومه) میگوید (وهو یقف علی بعیر له بعرفات من بین قومه حتی یدفع معهم توفیقاً من الله عزّ وجلّ له) یعنی و یرا دیدم در وقف عرفات بر شتری از میان قوم خود بجز از وی دیگریرا از قوم وی برین نیافتم واین توفیقی بود از خدای عزّ و جلّ ویرا هم ازین حدیث روشن شد که عصمت حق و یرا نگاهداشت ازانکه در ترک وقوف بعرفات موافقت قوم خود کند زیراکه آن خلاف ملت ابراهیم بود قریش از بهر وقف حج از حرم بیرون نمی آمدند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد پس چون خدای تعالی و یرا ازان نگاهداشت که درین یک عمل که خلاف نسک[۱] ابراهیم بود موافقت ایشان کند چگونه روا بود که در آنچه خلاف دین جمله انبیا است و اساس توحید بدان منتقض شود موافقت قوم خود کند و قوم وی بت پرست بودند و حدیث جابر که یاد کردیم در بنای کعبه چون ازار از میان باز کرد و بر دوش افکند درین باب بسنده است و این حدیث صحیح است و آنچه در متن حدیث جبیر است از دلیل تأویل همچنین بایستی کردن تا بخلاف اصول دین نبود و آنچه بدلیل آورده اند که خدای گفت تو نمیدانستی که کتاب چه باشد و ایمان چه (**... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ... * الآية. الشورى: ۵۲**)[۲] وترا ضال یافت و

---

(۱) بفتحتین عبادت کردن و قربانی کردن

(۲) (**... ما كنت تدرى**) نبودی تو که بدانی قبل ازین (**ما الكتاب**) چه چیز است قرآن یعنی چون قرآن منزل نبود ندانستی آنرا یا نوشتۀ ازل در سعادت و شقاوت ترا معلوم نبود (**ولا الايمان**) و ندانستی که دعوت کردن با ایمان یا بشرائع ایمان و بعلم آن عالم نبودی یا نمیشناختی اهل ایمانرا یعنی معلوم نداشتی که کدام کس بتو ایمان آورد (**وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ**) و لیکن گردانیدیم ما کتاب یا ایمانرا (**نُورًا نَهْدِي بِهِ**) روشنائی که راه نمائیم بدان (**مَنْ نَشَاءُ**) هرکرا خواهیم (**مِنْ عِبَادِنَا**) =

راهت نمود (وَوَجَدَكَ ضَآلاًّ فَهَدٰى * الضحى: ۷)[۱] آنرا وجوه است جز ازانکه ایشان فهم کرده اند و ما چند وجه یاد کنیم یکی آنکه گوئیم خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن بر سه وجه یافته میشود یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و بس و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و امت وی و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد امت باشد و آیة (ما کنت تدری ما الکتاب) (ووجدك ضالا فهدی) ازین قسم است که خطاب با وی است ومراد ازان امت اند چنانکه با وی گفت مادر و پدررا مگوی (اف) و بسر شان باز مزن و سخن با ایشان نیکو گوی (... فَلَا تَقُلْ لَهُمَآ اُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلاً كَرِيماً * الاسراء: ۲۳) [۲] و معلوم است که اگر چه خطاب با پیغمبر است مراد نه اوست زیراکه پیش ازین خطاب بسالها مادر و پدر او نمانده بودند و دیگر آنکه (ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان) یعنی نمیدانستی که کتاب چه باشد یعنی علم کتاب و احکام او و نه ایمان یعنی شعب ایمان و شرائع آن چنانکه

= از بندگان مایعنی چون آنرا قبول کنند بطریق دین راه یابند (وَاِنَّكَ لَتَهْدِى) و بدرستیکه تو بوحی ما میخوانی مردمانرا (اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ * الشوری: ۵۲) براه راست دعوت از تو عام است مر خلق را و هدایت از من خاص است هر کرا خواهیم و صراط مستقیم دین اسلام است یا راهی که طالب را بسر و نزد مقصود رساند (تفسیر حسینی)

(۱) (ووجدك ضالاً) و یافت ترا خدای تو راه گم کرده بر دروازهٔ مکه وقتیکه حلیمه دایهٔ تو ترا آورده بود تا بجد و مادر تو سپارد (فهدی) پس راه نمود ترا با آنکه جدت را بر سر تو رسانید یا در راه شام وقتیکه با میسره بتجارت رفته بودی و شتر تو از راه منحرف شد جبرئیل علیه السلام را فرستادم تا زمام شتر تو گرفته با راه آورد یا راه نیافته بودی بعلم و احکام ترا بآن راه نمود و در (حقائق سلمی) [مؤلف (الحقائق فی التفسیر) محمد السلمی توفی سنة ۴۱۲ هـ. [۱۰۲۱ م.]] رحمه الله مذکور است که ترا یافت دوستی مستغرق در بحر معرفت و محبت بر تو منت نهاد و بمقام قرب رسانید (تفسیر حسینی)

(۲) (فلا تقل لهما اف) پس مگو مر ایشانرا افّ و آن کلمهٔ زجر است چون کسی از چیزی به تنگ آید یا برو گران آید یا بناپاکی آلوده شود این کلمه میگوید حق سبحانه فرمود که این کلمه مر ایشانرا مگوئی یعنی از ایشان به تنگ میا و صحبت ایشانرا گران مشمر (ولا تنهرهما) و بانگ بر ایشان مزن و سخن ایشانرا جواب درشت باز مده (وقل لهما) و بگوی مر ایشانرا (قولا کریما) سخنی نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشانرا بنام مخوان و گفته اند که بایشان چنان سخن گوئی که بندهٔ گنهکار عاجز با خواجهٔ خشمناک درشت خوی گوید (تفسیر حسینی)

بر توبیان کردیم نمیدانستی نه آنکه خدایرا نمیشناختی و آنکه **(ووجدك ضالاًّ)** یعنی از معالم شریعت و آداب عبودیت و او ترا بدان راه نمود و دیگر آنکه چون عرب یکی را بهلاک نزدیک باشدگویند (وجدته هالکاً) توبضلال نزدیک بودی چنانکه گفت **(وَلَوْلاَ أنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً * الاسراء: ٧٤)**[۱] و بعضی گفته اند **(ووجدك ضالاًّ)** یعنی بین قوم ضالّ و وجه دیگر آنست که ضلال در اندک گویند و در بسیار گویند و آنکس را که بدشتی از راه بگردد گویند (ضلّ عن الطریق) [۲] و آنکس که ده فرسنگ باشد همین گویند و مراد از ضلال اینجا آنست که اول یاد کردیم و الله اعلم و ازان جمله آنست که بدانند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهتر و فاضلتر جمله انبیا است و دلیل برین معنی گفته وی بس است که **(انا سید وُلدِ آدم ولا فخر)** [۳] معلوم است که در فرزندان آدم علیه السلام پیغمبران بوده اند فاضلتر از آدم و آنان اولو العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و چون درست شد به حدیث که وی فاضل تر و بهتر از ایشان است ضرورةً بهتر از آدم باشد دلیل برین آنکه گفت **(آدم ومن دونه تحت لوائی)** [٤] و در حدیث دیگر گفت (من اول شفیعی باشم در روز قیامت و اول کسیکه شفاعتش قبول کند) و این حدیث درست است و علمای حدیث بدرستی این حدیث متفق اند و این دلیل است بر فضیلت او بر جملۀ خلائق و از جملۀ دلیل فضل او بر جمهور انبیا آنست که رسالت اوشریفتر همه رسالتها است زیراکه نسخ آنچه پیش از رسالت او بود کرد و بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت اورا نسخ کند وحق تعالی

---

(۱) **(ولولا ان ثبّتناك)** و اگر نه آن است که ترا اثبات دادیم بر راستی بمدد عصمت خود **(لقد كِدْتَّ تركنُ)** بدرستیکه نزدیک بود که میل کنی **(الیهم)** بسوی آن از روی ایشان **(شیئاً قلیلاً)** میل کردنی اندک و نزد محققان آن خطور که مذکور شد محقق نیست بلکه میگویند که معنی آیت این است که تو در صدد میل بودی اگر ما ترا ثابت نمی گردانیدیم اما عصمت ما ترا دریافت و ممنوع شدی از آنکه نزدیک شوی بمیل و اینْ تصریح است بآنکه بمیل نزدیک نشده پس میل مطلق نبوده در (تبیان) [مؤلف (تفسیر تبیان) محمد عینتابی توفی سنة ۱۱۱۱ هـ. [۱٦۹۹ م.]] گفته که آن حضرت علیه الصلاة والسلام معصوم بود اما برای تخویف امت است تا میل به سخن مشرکان نکنند (تفسیر حسینی)

(۲) گم شد از راه (۳) من سردار اولاد آدم ام بفخر نمی گویم (٤) آدم و هر که جز اوست زیر لواء من باشند

در قرآن بدین معنی اشارت کرد درین آیة (...**وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ* فصلت: ۴۱-۴۲**) [۱] بیانش چنین کرده اند که این کتابست عزیز پیش از وی کتابی یافته نشد که تکذیب وی کند و بعد از وی شریعتی نباشد که آنرا بر دارد و دلائل این سخن بسیار است و بدین قدر اقتصار افتد اما این دلائل را تتمتی هست که بیان میباید کردن تا شبهتی در آنچه یاد کردیم نماند و تتمه آنست که حدیثی چند است که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بکسی برسد که علم بیان و تقریر معانی نداشته باشد گمان برد که در تفضیل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر جملهٔ انبیا شبهتی هست و بحمد الله هیچ شبهتی نیست بلی میان آن حدیث و دیگر احادیث تفضیل جمع میباید کردن در معنی تا عوام را ازان شبهتی نه نشیند و ازان احادیث یکی آنست که (**لا تخایروا بین الانبیاء**) یعنی میان انبیا مخایره نکنید و مخایره آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر از فلان بهتر و دیگری بضد او گوید و این خبر چون میان اهل دو ملت مختلف باشد هر یک در نقص آن دیگر کوشند و این هم کفر باشد و اگر در میان مسلمانان باشد از طریق مناظره و خصم شکنی تفضیل یکی بر یکی بر وجهی گفته شود که دران تحقیر آن دیگر باشد و این کفر است یا گفتهٔ خدا و رسول را برای خود معارضه کند و این گمراهی است و بهمه حال از سه قسم بیرون نباشد اِمّا در کتاب و سنت روشن باشد که کدام فاضلتر و

---

(۱) (**و انه**) بدرستیکه قرآن (**لکتاب عزیز**) هر آئینه کتابی است ارجمند و گرامی نزدیک خدای تعالی یا بسیار نفع یا عدیم النظیر امام قشیری قدس سره فرموده که قرآن عزیز است زیرا چه کلام رب عزیز است که ملک عزیز بر رسول عزیز آورده برای امت عزیز یا آنکه نامهٔ دوست نزدیک دوست است و نامهٔ دوست نزد دوستان عزیز باشد

بیت: زنام و نامهٔ تو یافتیم عز و کرامت * هزار جان گرامی فدای نامه و نامت

(**لا یاتیه الباطل**) نیاید بدان کتاب هیچ باطلی (**من بین یدیه**) از پیش وی (**ولا من خلفه**) و نه از پس وی یعنی از هیچ جهت باطلی بوی مستطرف نشود یا زیاده و نقصان بوی راه نیابد در اخبار او از آینده و گذشته دروغی یافته نشود (**تنزیل**) فرو فرستاده شده است (**من حکیم**) از خداوند دانا (**حمید**) ستوده (تفسیر حسینی)

اختلاف درین نوع خود روا نباشد و اِمّا در کتاب و سنت آنرا اصلی یافته نشود دران سخن گفتن خود روا نباشد زیرا که دران ضرورتی نیست و اِمّا در کتاب و سنت آنرا بیانی باشد پوشیده و این نیز همه کس را روا نباشد که دران سخن گویند پس پیغمبر نهی از برای یکی ازین معانی کرده است که یاد کردیم و آنچه ازان جمله است که آنرا در کتاب یا در سنت بیان پوشیده است آنانکه از علم نصیبی تمام دارند ایشانرا سزد که از طریق تفضیل که خدای گفته است (**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ** ...*الآية. البقرة: ۲۵۳**)[۱] آنرا بحجت و دلیل روشن کنند تا حق آن که فاضل تر است بر قدر فضل او نگاهدارد و این نوع نه ازان انواع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازان نهی کرده است و یکی دیگر این حدیث (**لا تفضّلونی علی موسی**) یعنی مرا بر موسی تفضیل منهید و این وقتی گفته است که مسلمانی طبانچه بر روی جهودی زد که وی گفت بخدائیکه موسی را بر همه خلق تفضیل نهاد و از همه بر گزید و این هم ازان نوع است که بتحقیر می انجامد و توانستی بودن که بجائی رسیدی که هر یک پیغمبران دیگر را ناسزا گفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای این نهی فرمود و مراد از (**لا تفضلونی**) آن بود که شما از خود تفضیل من بر موسی منهید تفضیل آنست که خدای تعالی نهد به تفضیل شما کس مفضل نمیشود و در حدیث دیگر آنست (**لا تخیّرونی علی ابراهیم**) یعنی خیریت من بر ابراهیم طلب مکنید و وجه آن همین است که شما از خود تخییر مکنید و روا باشد که این را از طریق تواضع گفته باشد از برای

(۱) (**تلك الرّسل**) این پیغمبران و فرستادگان که درین سوره مذکور شدند (**فضّلنا**) افزونی دادیم (**بعضهم**) برخی از ایشانرا به خصائص و فضائل (**علی بعض**) بر بعضی دیگر (**مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ**) ازین پیغمبران کسی بود که خدای با وی سخن گفت بی واسطه چون آدم علیه السلام که گفت (... **اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ** ...* **الآية. البقرة: ۳۵**) و چون موسی علیه السلام که گفت (**اِنّي اَنَا رَبُّكَ** ...* **الآية. طٰهٰ: ۱۲**) و چون پیغمبر ما علیه السلام که فرمود (**فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى** * **النجم: ۱۰**) (... **وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ** ...* **الآية. البقرة: ۲۵۳**) و بر داشت برخی را از ایشان به پایهای بلند و تفاوت انبیا ازین جهت است که بعضی از ایشان مبعوث بفرقهٔ از آدمیان بودند و بعضی با اکثر ایشان یا به تمام زمرهٔ ایشان یا به مجموع جن و انس چون پیغمبر ما علیه السلام و دیگر آنکه گروهی را در خواب پیغمبری دادند و جمعی را در بیداری (تفسیر حسینی)

آنکه خلیل علیه السلام پدر مهتر او بود و حدیثی دیگر که یکی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفت **(یا خیر البریة)** گفت **(ذلك ابراهیم)** شاید که آن هم از روی تواضع باشد و احتمال دارد که ابراهیم را علیه السلام بدین نام خوانده باشد همچنانکه به خلیل الله و وی اشارت کرده باشد که آن ابراهیم بود که بدین نامش میخواندند و در کتب آورده اند که در آوان عهد ابراهیم هیچ موحّد نبود در زمین جز از وی زیرا که خدای تعالی و یرا خلیل خود خواند و خیر البریة هم ازین وجه باشد و این همچنان باشد که اگر گفته بودی یا خلیل الله و پیغمبر گفتی **(ذلك ابراهیم)** یعنی این اسم علم وی شده است و اگر چه پیغمبر هم خلیل الله بود نه خودرا گفت **(و لکن صاحبکم خلیل الله)** [۱] و برین تأویل خیر البریة بود به نسبت با انبیا که پیش از وی بودند یا انبیا که در زمان او بودند و این همچنان باشد که آنچه بفاطمه گفت رضی الله عنها که تو راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالم باشی گفت پس مریم کجا است گفت آن سیدهٔ زنان عالم خود است و تو سیدهٔ زنان عالم دور خود و دلیل برین تأویل آنست که بریه خلقیست که خدای تعالی ایشانرا آفریده است و بدین معنی ابراهیم را خیر البریة گفت نسبت بایشان که آفریده شده بودند نه نسبت با ایشان که هنوز ایشانرا نیافریده بود و مرا درین احادیث و در آنچه ازین بابست تأویلی رو نموده است سخت مستقیم و آن اینست که گویم تواند بود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن حدیث گفت هنوز در تخییر و تفضیل در حال خود واقف نه شده بود و اگر نیز امارات آن میدید و میدانست امر قطعی دران بوی نرسیده بود و درین توقف فرموده چون صحابه درین باب هنوز از وی قول شافی نشنیده بودند ایشانرا نهی کرد که برای خود دران سخن نگویند و اما حدیث دیگر که **(اول من یُکْسٰی یوم القیامة ابراهیم)** یعنی اول کسیکه در قیامت جامه درو پوشانند ابراهیم باشد سبب آنست و الله اعلم که اول کسیکه در دنیا و یرا برای خدا برهنه کردند ابراهیم بود علیه السلام چون بآتش می افکندند حق تعالی و یرا بدین مکافات کرد که اول کسیکه از لباس بهشت در پوشد او باشد و این همچنانست که در حدیث موسی علیه السلام که گفت چون خلائق بیهوش شوند اول کسیکه بهوش

---

(۱) و لکن یار شما خلیل خدا است

باز آید من باشم چون سر بر دارم موسی را بینم ایستاده جانب عرش گرفته ندانم که خود بیهوش نشده است بعوض آن بیهوشی که او را بود بجانب طور یا خود پیش از من بهوش باز آمده است اکنون اگر ایشان بیک فضیلت از بهر این علت که گفته شد سبق بردند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باضعاف آن بر ایشان سبق برده است چنانکه برسالت بر عموم جن و انس و دوام دعوت تا قیامت و بقاء معجز با دعوت و اول از همه از قبر بر خاستن و اول از همه شفاعت کردن و اول از همه در بهشت رفتن و غیر این فضائل که وی بدان مخصوص است و معلوم است آنکه بده فضیلت سابق باشد به از آنکه بیک فضیلت سابق باشد[١] و اما حدیث یونس علیه السلام (**لا ینبغی لاحد ان یقول**

---

(١) و حضرت شیخ علی دقاق قدس سره المشتاق مینو یسد که شوق صد جزء داشت ازان نود و نه جزء آنحضرت را بود صلی الله علیه و آله و سلم و یک جزء تمام عالم را در (تاج القصص) مینو یسد که عقل هزار جزء داشت ازان نهصد و نود و نه جزء آنحضرت را بود صلی الله علیه و آله و سلم و یک جزء تمام عالم را و در (ترجمهٔ عوارف)[١] مینو یسد از وهب بن منبه رضی الله عنه که در هفتاد کتب منزله یافتیم که عقل جمیع خلائق از بدء وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم همچنان است که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا ازانست که روح مطهر او را عقل کل گو یند صاحب (مرصاد العباد) ازان خیر العباد صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم التناد می آرد که فرمود اگر در فطرت اولی بود نور من بود که (**اول ما خلق الله نوری**) و اگر فردای قیامت پرسی اول گوهری که سر از صدف خاک بر آرد من باشم که (**انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة**) و اگر در میدان شفاعت جوئی اول کسی که غرق گشتگان معصیت را دستگیری کند من باشم که (**انا اول شافع و مشفع**) و اگر پیشوائی و پیش روی صراط گوئی اول کسی که قدم بر تیره نای صراط نهد من باشم که (**انا اول من یجزی علی الصراط**) اگر صاحب منصب صدر جنت خواهی اول کسی که بر مشاهد او در جنت گشایند من باشم که (**انا اول من یفتح له ابواب الجنة**) اگر بسروری عاشقان و مقتدای مشتاقان نگری اول عاشق صاحب مرتبهٔ مستثنای محبت خواهی من باشم که (**هذا وجهی فانظر یا محمد**) برای من است زیرا محبت رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم عین محبت الله است جلّ و علا. در آیتی فرموده شده است که (**قل إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ...* الآية. آل عمران: ٣١**) ایضا حدیث قدسی (**کلهم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاك**) در (معارج النبوت) مینو یسد که حضرت ابراهیم را علیه السلام خلت =

(١-١) مؤلف (عوارف المعارف) عمر شهاب الدين السهروردی توفی سنة ٦٣٢ هـ. [١٢٣٥ م.] في بغداد

= دادند (و اتخذ الله ابراهيم خليلا) و رسول ما را عليه الصلوة و السلام محبوبيت و اين نكته از همه خوب تر است كه آنجا ابراهيم را خليل خواند و اينجا چاكران محمدرا صلى الله عليه و آله و سلم حبيب ميخواند و شايد كه خليل باشد و حبيب نباشد اما حبيب نباشد كه خليل نباشد چون مقتدى محترمى پوشد قياس كن حال مقتدا چه باشد (نور الابصار) در (شمائل اتقيا) مينو يسد نقل ميكند از سهل تسترى[٢] قدس سره كه خواجه عالم عليه السلام درقالب بكسوت بشريت بطريق تشبه و تمثل الخلق نمودند و گرنه قالب مصطفى نور بود و نور با قالب چه نسبت دارد (... **قَدْ جَآءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُورٌ ...﴿ الآية. المائدة: ١٥**) و اگر نور نبودى و قالب بودى (... **وَتَرٰيهُمْ يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿ الاعراف: ١٩٨**) بيان با خود نداشتى و اگر قالب بودى چنانكه ازان من و تست چرا سايه نداشتى چنانكه ما داريم (كان يمشى و لا ظل له) سر اين معنى است (نور الابصار) و در (معارج النبوت)[٣] مينو يسد كه آدم صفى را عليه الصلوة و السلام از آب و گل آفريدند و خواجه عالم را صلى الله عليه و آله و سلم از جان و دل تركيب دادند و برين سخن پنج دليل مرقوم ميشود اول آنكه آدم را سايه بود و خواجه عالم را سايه نبود و اين علامت از جان و دل است نه از صفات آب و گل دو يم آنكه در شب تاريك نور بحضرت صلى الله عليه و آله و سلم بمرتبه اشتعال مينمود كه از انقاد چراغ مستنيرتر بود و در شب تاريك چنان ميديد كه در روز روشن سيوم آنكه عروج آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوكت آب و گل هر كه گفته است خوب است

بيت: آنكه سرشتى تنش از جان بود ﴿ سير عروجش بتن آسان بود

چهارم آنكه قدام و خلف در رؤ يت آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم تفاوت نميكرد و اين نيز از علامت جان و دل است پنجم آنكه در خواب و بيدارى اورا كه آنحضرت تفاوت نداشت (تنام عيناه ولا ينام قلبه) ايضا مينو يسد حكمت در آنكه خواجه عالم را صلى الله عليه و آله و سلم سايه نبود آنست كه سايه هر چيزى كه مثل اوست و چون آنحضرت را صلى الله عليه و آله و سلم از زمان ايجاد عالم تا وقت افناء آن مثل و نظير نبود لا جرم سايه كه مثل شخص است از ذات آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم منتفى شد ايضا مينو يسد كه حق تعالى بموسى عليه السلام وحى فرستاد كه يا موسى ميخواهى كه نزديك تو باشم از توبتو و از سخن تو بزبان تو و از وسواس تو بدل تو و از روح تو به بدن تو و از نور ديدۀ تو بچشم تو و از شنوائى تو بگوش تو و از آب دهن تو بدهن تو و از سياهى چشم تو به سپيدى چشم تو موسى گفت عليه السلام الهى آرزوى من بحضرت تو و تمناى من بجناب قدس تو همين است حق تعالى فرمود اى موسى صلوات بر محمد =

(٢-١) سهل بن عبد الله التسترى توفى سنة ٢٨٣ هـ. [٨٩٦ م.] في البصرة

(٣-١) مؤلف (معارج النبوة) محمد ملا مسكين توفى سنة ٩٥٤ هـ. [١٥٤٧ م.]

= بسیار بفرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان هر که خواهد بمن ملاقات کند ازینجا قرب آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم توان دانست که انبیای اولو العزم را از درود گفتن آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چه قرب میسر شود وای بر آنها که از تبعیت و توسط آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله و سلم انکار دارند و این دولت نصیب ایشان نشد در **(ملفوظات)** حضرت خواجه نظام الدین[٤] اولیا قدس سره که امیر خسرو جمع کرده است مینویسد که سخن در قبولیت دعا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون مهتر آدم علیه السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد که یا آدم تا بر محمد ما صلوات نگوئی اجابت نشود و چون بر رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم صلوات گفت مستجاب شد و فرمود که چون حق تعالی توبه داود را خواست که قبول کند فرمان آمد یا داود تو نام محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بدرگاه عزت ما شفیع آر تا توبه تو بدرجه قبول افتد بعده بر لفظ مبارک راند که آری چنین معلوم میشود که هر چه در آفرینش است همه طفیل آنسرور است که چون ترسایان یکجا شدند و گفتند ای عیسی اگر تو مرده را زنده کنی ما بر تو قرار بر می آریم در حال مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا عیسی آن معجزهٔ تست بگیر تا مرده بیارند آنگاه دعا کن تا ما زنده گردانیم مهتر عیسی علیه السلام طلب کرده مرده سیصد سالهٔ بجهت امتحان آوردند فرمان آمد یا عیسی نام محمد بر زبان بران و برین مرده بدم تا ما اورا زنده گردانیم و چون مهتر عیسی علیه السلام نام محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بر زبان راند و بران دمید بقدرت قادر آن مرده از برکت نام محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم زنده گشت ایضاً فرمود که چون مهتر موسی علیه السلام در مناجات رؤیت خواست و گفت **(... رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْكَ)** فرمان آمد که ای موسی این چه گستاخی است که در حضرت ما کردی ما وعده کردیم تا محمد پیغمبر آخر الزمان که تا دوست ماست و امتان او دیدار بیند هیچکس پیش ایشان نتوان دید پس ای موسی دم در کش لیکن چو مهتر موسی مشتاق لقا بود گوش باین سخن نکرد باز التماس رؤیت نمود همان جواب شنید و چون مرتبه سیوم باز التماس نمود **(قال)** فرمان **(... لَنْ تَرٰىنِی وَ لٰكِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرٰىنِی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا)** شنید و **(وَ خَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا ...* الآیة. الاعراف: ١٤٣)** پس فرمان آمد که تو از ذرهٔ تجلی بیخود شدی و در آخر الزمان امت محمد بندگان باشند که هر روز هزار بار بر ایشان تجلی خواهم کرد و ذره از قاعده خود نخواهند گردید و **(هل من مزید)** فریاد خواهند کرد بعده بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بنویسم تا صد سال یک صفت از معجزه او نوشته نشود امید داریم که حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع مسلمانانرا در زیر علم او بدارد الحمد للّٰه علی ذلك بعده بر لفظ مبارک راند که در آثار تابعین نبشته دیده ام که وقتی موسی صلوات اللّٰه علیه در توریت میدید در هر ورقی نام =

(٤-١) سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء خلیفهٔ گنجشکر توفی سنة ٧٢٥ هـ.[١٣٢٥م.] في غیاث پوره من قرای دلهی

انا خیر من یونس بن متی) یعنی نسزد کسی را که گوید من به از یونس ام و مراد از انا خیر نه نفس پیغمبر است بل نفس گویندهٔ این سخن است یعنی نه روا باشد که کسی را در خاطر باشد که وی به از یونس است و از برای آن یونس را یاد کرد درین حدیث که خدای تعالی در قرآن به پیغمبر گفت که تو همچنان مباش که یونس بود که صبر نکرد و در هلاک قوم خود مستعجل بود و چون توبهٔ ایشان قبول کردیم و عذاب از ایشان بر داشتیم و یرا خشم گرفت و اینجا جائی آن بود که شیطان در دل کسی اندازد که وی به از یونس است زیراکه مال و جان را از برای خدا بذل میکند و بر آنچه بوی میرسد از مشقت و مصیبت صبر میکند و این ضلالتی تمام باشد کسی را که گمان افتد که وی ذر خصلتی از خصال خیر تمامتر از پیغمبری باشد یا حال یونس در نظرش محتقر نماید و این هم ضلالت باشد پس تأدیب امت را در تعظیم انبیا و دفع کید شیطان این حدیث فرمود اگر مراد رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نفس خود بوده است که نشاید گفتن من به از یونسم هم از طریق تواضع باشد و ازان وجه که امت ازانچه در قرآن از یونس باز گفته از یونس چیزی در دل نیارند که بنقصانی باز گردد چه منصب رسالت بزرگتر ازانست که نه بحرمت دران نظر کند و سخن گوید و بران و جههای دیگر که اول یاد کردیم هم حمل توان کرد و اللّٰه اعلم و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هیچ حق پوشیده نداشت و از هیچ باطل خاموش نشد بلکه بیان حق بحق کرد و بیان باطل بباطل امّا مجمل که علما دانستند و امّا مفصل که عموم امت دانستند و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که آنچه وی گفت خاصه من است جز از وی دیگرانرا نباشد زیراکه هر چه از بهر دیگری روا دارند آن خاصه نباشد و خاصیت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بر سه مرتبت یافته میشود یکی خاصیت به نسبت با جملهٔ خلائق و آن مقام محمود است که روز قیامت بدان رسد و حدیث درست است که گفت **(لا یقومه احد غیری)** یعنی غیر از من دیگری بدان مقام نرسد دوم خاصیت به نسبت با جملهٔ بنی آدم مثل قیام دعوت و حجت با یک

= محمد بود گفت الهی این محمد کیست فرمان آمد که یا موسی او دوست منست و نام آن دوست خود پیش از آنکه هفت آسمان و زمین بیافریدم بهزار سال بر ساق عرش بنوشتم ای موسی بر دوستی او باش و بر دوستی او بمیر تا فردا ترا برابر او انگیزم (نور الابصار)

دیگر تا قیام الساعة سیوم خاصیت نسبت با امت مثل آنکه نه زن و یرا حلال بود در یک نکاح و ازان جمله آنست که بداند که در قیامت هیچ کس از امت او بلکه از جملهٔ انبیا از جاه و منزلت او مستغنی نه یند و دلیل برین حدیث درست است که همه گو یند **(نفسی نفسی)** و تا وی افتتاح شفاعت نکند کس شفاعت نیارد کردن و ازان جمله آنست که بداند که زمین کالبد و یرا نخورد و پوسیده نشود و چون زمین از وی شکافته شود کالبد وی بحال خود باشد و حشر وی و دیگر انبیا چنین باشد حدیث درست است که **(انّ اللّه حرّم علی الارض اجساد الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون)** [۱] و اول همه پیغمبر ما صلی اللّه علیه و آله و سلم بر خیزد از قبر مبارک آنچه یاد کرده شد دانستن آن مهم است تا تعظیم و توقیر رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله و سلم که حق تعالی بر ما فرض کرده است بوجه خود بجای آورده شود در همه بابی واللّه المستعان علی ذلك

فصل پنجم در ایمان بملائکهٔ خدای تعالی: اول بباید دانستن که ملائکه گروهی اند از خلق خدای زنده گو یا دانا از اهل تکلیف حق تعالی ایشانرا بچیزها فرموده و از چیزها نهی کرده همچنانکه انس و جن را بعضی از اسلامیان بر آنند که مکلفان دو فرقه اند انس و جن آنانکه صلحای جن اند ملائکه اند و آنانکه کفار اند شیاطین و وجهی دیگر گفته اند که هم برین معنی پیوسته است و آن وجه آنست که از جن آنانکه ساکنان آسمانها اند ایشانرا ملائکه گو یند و ملأ اعلی و آنانکه ساکنان زمین اند ایشانرا مطلقا جن گو یند و ایشان بر دو فرقه اند مؤمنان و کافران کفار ایشان شیاطین اند و مؤمنان بدو صفت اند نیکان و بدان و برین دعوی دلیلی چند از قرآن بیرون آورده اند و ظاهر تر از همه دلیلهای ایشان آنست که **(فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ * اِلَّآ اِبْلِيْسَ ...* الآية. الحجر : ۳۰ - ۳۱)** [۲] گفتند خدای تعالی گفت فرشتگان همه سجود کردند الا ابلیس و درست است که ابلیس از جن است خدای

---

(۱) حرام کرد خدا بر زمین اجساد انبیارا زنده اند در قبور شان نماز میگزارند

(۲) **(فسجد الملئکة)** پس سجده کردند فرشتگان **(کلهم اجمعون)** همه ایشان تمام یکبار **(الاّ ابلیس)** مگر ابلیس که از روی استکبار **(ابی ان یکون)** سر باز زد و سرکشی کرد ازانکه باشد **(مع السّاجدین)** از سجده کنندگان مر آدم علیه السلام را (تفسیر حسینی)

تعالی گفت (**کان من الجنّ**) اگر نه از ملائکه بودی استثناء او از جملهٔ ملائکه درست نبودی و اگر کسی گوید که آدمیان همه دیدنی اند الا ابلیس این سخن مستقیم نیست جواب ایشان آنست که حق تعالی در قرآن گفت که فرشتگانرا فرمودیم که سجود آدم کنند پس سجود کردند الا ابلیس که از جن بود و نافرمانی آفریدگار خود کرد (**وَ اِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ اَفَتَتَّخِذُونَهٗ وَ ذُرِّيَّتَهٗٓ اَوْلِيَآءَ مِنْ دُونِى ...* الآية. الكهف: ٥٠**) [۱] چون روشن کرد که سبب مفارقت ابلیس از ملائکه در سجود و سبب فسق او آن بود که از جن بود و چه گونه روا باشد که ملائکه جن باشند چه اگر همه جنیان بودندی در سرباز زدن از سجود با ابلیس یکسان بودندی و اما جواب آن که گویند چون چنین بود چرا ابلیس را در خطاب از زمرهٔ ملائکه درآورد آنست که گوئیم که مسکن وی در آسمان بود و همسایه و همنشین ملائکه بود در عبادت و بسیاری اجتهاد با ایشان یکی شده بود و چون از جنس خود جدا گشت و با فرشتگان مختلط همچو یکی از ایشان شد و چون ایشانرا سجده فرمودند وی نیز در عدد ایشان آمد و اگرچه از اصل ایشان نبود یعنی در اصل خلقت نه ازیشان بوده و این هم چنان باشد که یکی از عجم میان عرب رود و زبان ایشان گیرد و زی ایشان در پوشد و بخوی ایشان بر آید و چون جملهٔ عرب بکاری متفق شوند که طریقهٔ ایشان باشد و آن یکی مخالفت ایشان کند گویند جملهٔ عرب برین متفق گشتند الا فلان که اصلش از عجم بود و این چیز و یرا بران داشت که مخالفت کرد و برین وجه لازم نیاید که ملائکه جن باشند و دلیل روشن بر آنکه

(۱) **(و اذ قلنا)** و یاد کن آنرا که گفتیم ما **(للملئكة اسجدوا)** مر فرشتگانرا که سجده کنید **(لادم)** مر آدم را **(فسجدوا)** پس سجده کردند **(الاّ ابلیس)** مگر ابلیس **(کان)** بود **(من الجنّ)** از جن یعنی قوم بنی الجان یا جن گروهی اند از ملائکه که از آتش آفریده شده اند و ابلیس از ایشان بود و غیر ایشان از ملائکه مخلوق اند از نور و قول اول اصح است چه در همین آیت اورا ذریت اثبات میکند و ملائکه را ذریت نیست و دلیلی دیگر آن است که میگوید **(ففسق)** پس بیرون رفت **(عن امر ربّه)** از فرمان پروردگار خود فا برای سببیه است یعنی عاصی شد بجهت آنکه در اصل جنی بوده **(افتتخذونه)** آیا فرا میگیرید شیطانرا **(و ذرّيّته)** و فرزندان اورا **(اولياء)** دوستان **(من دونی)** بجز من یعنی ایشانرا دوست میگیرید و فرمان برداری میکنید و در من عاصی میشوید (تفسیر حسینی)

ملائکه دیگراند وجن دیگر در قرآن آنست که حق تعالی از روز قیامت بازگفت ملائکه را گوئیم اینها یعنی مشرکان شمارا میپرستیده اند فرشتگان گویند تو منزهی ازانکه با تو دیگریرا پرستند بلکه اینها جنیانرا میپرستند و این معنی دریں دو آیة است که **(وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اَهٰؤُلَآءِ اِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ اَنْتَ وَلِيُّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ اَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ * السّبأ: ۴۰ ـ ۴۱)**[۱] اگر ملائکه جن بودندی راست نبودی که ملائکه گفتندی مارا نه پرستیدند جنیانرا پرستیدند و ازینجا درست شد که ملائکه جنسی اند از خلق خدای تعالی جدا از جن و انس آمدیم به بیان ایمان بملائکه بدانکه ایمان بملائکه مشتمل است بر چند معنی یکی ایمان بهستی ایشان و اثبات ایشان چنانکه گفتیم از قول خدای و از آنچه پیغمبران او بخلق رسانیدند بر خلاف قوم کفار که اثبات ملائکه خود قطعا نمیکنند و بر خلاف زنادقه که اثبات ایشان میکنند بخلاف آنکه حق تعالی ایشانرا بدان وصف کرده است[۲] و قوتهای

(۱) **(و یوم یحشرهم جمیعاً)** و یاد کن روزی را که جمع کنیم همه بنو ملیح را از خزاع **(ثمّ یقول)** پس گوئیم و حفص در هردو لفظ بیا میخواند یعنی خدای تعالی همه را حشر کند پس گوید **(للملئکة)** مر فرشتگانرا که **(اهؤلاء ایّاکم)** آیا این گروهند که شمارا **(کانوا یعبدون)** بودند که می پرستیدند و این سؤال جهت توبیخ مشرکان و قطع طمع ایشان است از شفاعت ملائکه **(قالوا)** گویند فرشتگان **(سبحانك)** پاکی ترا است از آنکه غیر ترا پرستند **(انت ولیّنا)** توئی خداوند ما و معبود ما و ما خود را در بندگی تو مقصر میدانیم بچه وجه معبودیت خود را روا داریم یا توئی دوست ما **(من دونهم)** بجز ایشان یعنی میان ما و ایشان هیچ دوستی نیست و حاشا که ما به پرستش ایشانرا رضا داده باشیم **(بل کانوا)** بلکه بودند که از جهل و غوایت **(یعبدون الجنّ)** می پرستیدند دیوان را یعنی فرمان ایشان میبردند در پرستش آلهۀ باطله یا متمثل میشدند بصورتهای متنوعه و در خیال ایشان می افکندند که این ها ملائکه اند **(اکثرهم)** بیشتر مردمان **(بهم)** بدیوان **(مؤمنون)** گرو یدگانند یعنی متابعت ایشان میکنند (تفسیر حسینی)

(۲) صفت ملائکه اینست **(...لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ)** نافرمانی نکنند خدای تعالی را **(مَآ اَمَرَهُمْ)** در آنچه باید ایشان را یعنی برشوت فریفته نشوند تا مخالفت امر باید کرد **(وَيَفْعَلُونَ)** و میکنند **(مَا يُؤْمَرُونَ * التحریم: ٦)** آنچه فرموده میشوند بدان در (تبیان) آورده که التذاذ زبانیه بعذاب کافران برابر التذاذ اهل بهشت است بنعیم جنان (تفسیر حسینی)

و صفت فرشتگان اینست **(اولی اجنحة)** خداوندان بالها **(مثنی)** دو دو برای طیران **(وثلاث)** و سه سه **(و رباع)** و چهار چهار برای آرایش مراد خصوصیة این اعداد نیست و نفی زیاده چه در خبر است که جبرئیل علیه السلام ششصد بال دارد لیکن کیفیت بازوها غیر مکیف است (تفسیر حسینی)

فلکی را ملائکه گویند مثل آنکه عزرائیل را که قابض ارواح است گویند قوت زُحَلْ است و جبرئیل که امین وحی است گویند قوت مُشْتَرِی است و علی هذا باطلی چند بر هم نهاده که لعنت خدای بر ایشان باد و بر مذهب ایشان دیگر بدانکه فرشتگان بندگان خدایند و آفریدگان او و مأمور و مکلف چون جن و انس و بر هیچ قادر نیستند الا بدانچه حق تعالی ایشانرا بران قادر گرداند و مرگ بر ایشان رواست الا آنکه حق تعالی ایشانرا حیات داده است تا غایت دور و چون آن مدت دراز بسر آید ایشانرا متوفی گرداند و بعد ازان بحال حیات باز آرد و آنچه گفتیم در ایمان بملائکه میباید آوردن تا برات ازانچه مشرکان گفتند که ملائکه آلهه اند و اولاد حاصل میشود و ازانچه زنادقه گفته اند در اضافت کردن تدبر عالم بدیشان و در آنچه ایشانرا توانا گفتند و مرگ بدیشان روا نداشتند و دیگر ایمان بدانچه از فرشتگان کسانند که حق تعالی ایشانرا برسالت بانبیا فرستاد و روا باشد که بعضی را ازیشان برسالت ببعضی ازیشان فرستاده باشد و پیش از دعوت جنیان بتوحید بر زبان بنی آدم برسالت فرشتگان جنیانرا بتوحید دعوت کرده باشد و چند چیز دیگر هست که آن میباید دانستن تا از طریق غلط و جهل بحال ایشان در بدعت نیفتد و ازان جمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان از نافرمانی خدای معصوم اند و اگر نه عصمت حق تعالی بودی نافرمانی از ایشان ممکن بودی زیراکه حق تعالی ایشانرا بامر و نهی ابتلا کرده است و کسی را چیزی فرمودن که امکان ندارد که وی آن بکند و از چیزی نهی کردن که وی امکان ندارد که آن کند از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان ثواب و عقاب نباشد و حق تعالی در قرآن یاد کرد که فرشتگان از خدا ترسناک اند (**... مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ * المؤمنون: ۵۷**)[۱] و بعد ازین آیة گفت که هر که از ایشان گوید من اله ام اورا بعذاب دائم در دوزخ پاداش دهم و تهدید بعقوبت و ترس از عقوبت بی امکان نافرمانی ممکن نباشد و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که فرشتگان بر گزیدگان خدای اند و نگاهداشت حق و حرمت ایشان بر قدر فضل ایشان واجب است و سخن اسلامیان در فضل نهادن

---

(۱) (**انّ الذین من خشیة ربّهم مشفقون**) بدرستی آنانکه ایشان از عذاب آفریدگار خود ترسانند عذاب را خشیة گفت جهت آنکه عذاب بسبب این است (تفسیر حسینی)

آدمی بر فرشته یا فرشته بر آدمی دراز است و آن خود در باب سیوم گفته شود بدلیل و حجت انشاء اللّه تعالی و اما این مقدار در باب ایمان بفرشتگان وانبیا ضرورت است و دانستن که فضل یکی ازینها بدان دیگر دانستن بایمان خلل نمیکند اما اگر از طریق غلو دران سخن گویند تواند بود که تفضیل بر وجهی گویند که از تعظیم یکی تحقیر آن دیگر لازم آید و این کفر است و اگر از سر جهل درین سخن گویند روا نباشد پس باید که اگر کسی درین سخن گوید از سر احتیاط گوید و ازانچه علمای ربانی از اهل سنت و جماعت از کتاب و سنت بیرون آورده اند در نگذرد وازان جمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان از عبادت فاتر نشوند و دائم در ذکر حق تعالی باشند و آنکه حق تعالی ایشانرا بکارها باز داشته است که بامر وی دران تصرف میکنند بتصرف دران کارها از تسبیح مشغول نشوند و ازیشان بعضی حملهٔ عرشند و بعضی صف زده اند پیرامون عرش و بعضی طواف کنندگانند حوالی عرش و بعضی خزنهٔ بهشت اند و بعضی خزنهٔ دوزخ و ازیشان فرشتگان رحمت اند و فرشتگان عذاب و باز داشتگان بقبض ارواح و باز داشتگان بنوشتن اعمال بنی آدم و باز داشتگان براندن ابر و بغیر ازین کارها که ایشانرا بدان باز داشته اند چنانکه انبیا علیهم السلام ازان خبر داده اند و ایشانرا روحانیان گویند زیراکه ارواح اند هیچ دیگر با ایشان نیست از آب و خاک و آتش و باد چنانکه با انس و جن و ایشانرا که نمیبینند از لطافت نمیبینند و چون حق تعالی خواهد که ایشانرا بکسی نماید قوت افزونی در بینائی او نهد که وی ایشانرا بیند و بعضی را بصورت آدمی آشکارا کند و آن تجلی ایشان در صورت بشریت بقدرت و تصرف ایشان نباشد بلکه بقدرت خدای باشد و ایشان دران مقهور باشند و بعضی از مردم ایشانرا روحانیان میگویند بفتح الرّا و گفته اند که ایشانرا از آن وجه روحانیان گفتند که دائم در رَوْح عبادت اند در فسحت ملکوت آسمانها نه چون آدمیان در مغاک خاک محبوسند و ایشانرا روحانیان و کروبیان گویند و بعضی آنرا تفسیر بدو نوع کرده اند همچو قبائل در بنی آدم اما ظاهر آنست که روحانیان فرشتگان رحمت اند و کروبیان فرشتگان عذاب آن از روح گرفته اند و این از کرب

فصل ششم در ایمان بکتابهای خدای تعالی: ایمان بکتابهائیکه حق تعالی به پیغمبران فرستاد واجب است و از شرائط صحت ایمان است بخدای تعالی و بفرستادگان وی همچنانکه با تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق دیگر انبیا میباید کرد زیراکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که پیش از من پیغمبران دیگر بودند و تصدیق وی لازم است و با ایمان بقرآن ایمان بجملهٔ کتابهای دیگر که خدای تعالی بانبیا فرستاده است میباید زیراکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که پیش از من کتابها به پیغمبران دیگر آمده و تصدیق بدانچه بوی آمده است تمام نباشد الا بتصدیق آنچه پیش از وی بغیر وی آمده است و در آنچه غیر قرآنست این مقدار کفایت باشد که تصدیق کنند که آن کتابها از نزد خدای بود و حق بود و صدق و قبول آن و پیروی آن بر آنانکه در زمان خود بران مخاطب بودند فرض بود همچنانکه در ایمان بانبیاء دیگر آن مقدار کفایت است که اعتقاد دارند و اعتراف کنند که ایشان راست گوی بودند و بر حق اطاعت ایشان بر آنها که حق تعالی ایشانرا برانان فرستاده بود واجب و لازم و در ایمان بقرآن این مقدار بسنده نباشد بلکه بعد ازانکه تصدیق کند که قرآن حق است و صدق و از نزد خدای است چند چیز دیگر باید که در اعتقاد بآن جمع شود تا ایمان بقرآن درست باشد یکی آنکه آنرا قبول کند و متابعت آن بر خود فرض داند دیگر آنکه اعتقاد دارد که قرآن حجتی است باقی تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه دیگر آنکه اعتقاد دارد که کلام خدا است نه از وضع جبرئیل است نه از وضع پیغمبر زیراکه خدای تعالی آنرا از قول خود خواند و کلام خود و اگر اعتراض کنند که خدای تعالی در قرآن دو جایگاه اضافت بجبرئیل کرد که قول وی است (اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * التکویر: ۱۹) [۱] جواب آنست که

---

(۱) (انّه لقول رسول کریم) بدرستیکه قرآن هر آئینه خواندن فرستادهٔ است بزرگوار نزد خدای تعالی یعنی جبرئیل علیه السلام در(تبیان) آورده که مراد محمد است علیه السلام بقول اول (ذِي قُوَّةٍ) صفت جبرئیل علیه السلام باشد یعنی او خداوند قوت بود در قلع مؤتفکات و صیحهٔ ثمود (عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * التکویر: ۲۰) نزدیک خداوند عرش با جاه و منزلت (مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِينٍ * التکویر: ۲۱) فرمان برده شده در میان ملائکه یعنی هر چه گوید فرمان برند در آسمانها بامانت وحی=

معنی نه آنست که شما فهم کرده اید زیراکه خدای تعالی قرآن را کلام خود گفت و روا نباشد که هم کلام خدا باشد و هم کلام جبرئیل پس معنی آنست که انه لقول یلقاه عن رسول کریم او سمعه من رسول کریم او نزل برسول کریم یعنی قولیست که از رسول کریم فرا گرفته است یا از وی شنیده است یا رسول کریم بوی آورده است و چون وی بهمه واسطه بود اضافت ازین وجه بوی رفت و دلیل برین آنست که قرآن معجز است و معجز آن باشد که جز خدای تعالی دیگران بر آن قادر نباشد و اگر قول جبرئیل بودی معجز نبودی یا اگر قول پیغمبر بودی همچنین معجز نبودی و خدای تعالی در قرآن لعنت کرد بر ولید مغیره که گفت این قرآن نیست **(اِنْ هٰذَآ اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * المدثر : ۲۵)** [۱] دیگر آنکه اعتقاد دارد که قرآن معجز است بران نظم که هست چنانکه در فصل اثبات رسالت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم یاد کرده شده و اگر خلقان جمع شوند تا یک آیة برین نظم بیارند نتوانند **(فَلْيَاْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهٖٓ اِنْ كَانُوا صَادِقِينَ * الطور : ۳٤)** [۲] دیگر آنکه اعتقاد دارد که جملهٔ قرآن که رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وآله وسلم از آن متوفی شدن است که در مصاحف نوشته اند هیچ ازان کم نشد و هیچ کس هیچ چیز ازان باز نه نوشتند و هیچ کس هیچ چیز ازان وضع که برسول آمده بود نه بگردانید و هیچ ازان کم نگردد و هیچ دران نیفزودند و خدای تعالی نگاهداشت این کتاب را ازین خللها بر خود نوشته است و وعدهٔ خدای تعالی حق است و صدق و

= گذاری و اگر رسول کریم مراد محمد باشد پس او صاحب قوت در طاعت و نزدیک خدای خداوند قدر و مکان است و مطاع یعنی مستجاب الدّعوات است و امین بر اسرار غیبت (تفسیر حسینی)

(۱) **(ان هذا)** نیست این **(الاّ قول البشر)** مگر سخن آدمی یعنی ابافکیهه و جبر و یسار **(ساصلیه)** زود باشد که در افکنم ولید را **(سقر)** در درکهٔ پنجم از دوزخ که نامش سقر است (تفسیر حسینی)

(۲) **(فلیاتوا)** پس بگو بیارید **(بحدیث مثله)** بسخنی مانند قرآن **(ان کانوا)** اگر هستند **(صادقین)** راست گویان در آنکه قرآنرا از خود میتوان ساخت یعنی اگر قرآن بر بافتنی و ساختنی است ایشان که فصحا و بلغای عرب اند گو که مانند او حدیثی انشا کند (تفسیر حسینی)

او میفرماید (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر : ۹) [۱] (... وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لاَ يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ * فصلت: ۴۱ - ۴۲) [۲] هر که چیزی ازانچه از قرآن نفی کردیم بر قرآن روا دارد او تکذیب خدای تعالی کرده است ازانچه ازان خبر باز داد و تکذیب رسول او و اگر قرآن نه چنین بودی که ما یاد کردیم هیچ مسلمان در آنچه متمسک اوست در دین بر یقین نبودی و اینست ایمان بقرآن که یاد کردیم و از توابع ایمان بقرآن ایمانست بناسخ و منسوخ و نسخ آن باشد که حق تعالی حکمی فرماید پس حکم دیگر بعد ازان بفرماید که آن حکم اول بدان دوم بر داشته شود چنانکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از مشرکان اعراض کن و دیگر فرمود که با جملهٔ مشرکان قتال کن و امثال این در قرآن

---

(۱) **(انّا نحن)** بدرستیکه ما **(نزّلنا الذّکر)** فرو فرستادیم. قرآن را که یاد کردن مؤمنان است و ذکر بمعنی شرف نیز می آید یعنی این کتاب موجب شرف خوانندگان است **(و انّا له لحافظون)** و بدرستیکه ما مر اورا نگاهبانیم از تحریف یعنی شیطان نتواند که درو چیزی از باطل بیفزاید یا چیزی از حق کم کند یا نگهدار او یم از تطرق خلل. بدو یا نگهداریم اورا در دل هر که خواهیم و گویند ضمیر **(له)** عائد به حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام است یعنی نگهبان او یم از مضرت اعادی **نظم:**

اگر جملهٔ جهانم خصم گردند * نترسم چون نگهدارم تو باشی

زشادی در همه عالم نگنجم * اگر یک لحظه غم خوارم تو باشی (تفسیر حسینی)

(۲) **(والله)** بدرستیکه قرآن **(لکتاب‌عزیز)** هر آئینه کتابی است ارجمند و گرامی نزدیك خدای تعالی یا بسیار نفع یا عدیم النظیر امام قشیری قدس سره [عبد الکریم بن هوازن قشیری توفی سنة ٤٦٥ هـ. [۱۰۷۳ م.] في نيشاپور فرموده که قرآن عزیز است زیرا چه کلام رب عزیز است که ملك عزیز بر رسول عزیز آورده برای امت عزیز یا آنکه نامهٔ دوست نزدیك دوست است و نامهٔ دوست نزد دوستان عزیز باشد

بیت:

زنام و نامهٔ تو یافتیم عز و کرامت * هزار جان گرامی فدای نامه و نامت

(لا یاتیه الباطل) نیاید بدان کتاب هیچ باطلی **(من بین یدیه)** از پیش وی **(ولا من خلفه)** و نه از پس وی یعنی از هیچ جهت باطلی بوی مستطرف نشود یا زیاده و نقصان بوی راه نیابد در اخبار او از آینده و گذشته دروغی یافته نشود **(تنزیل)** فرو فرستاده شده است **(من حکیم)** از خداوند دانا **(حمید)** ستوده (تفسیر حسینی)

بسیار است و نسخ درین نوع روا باشد و در اخبار روا نباشد چنانکه گوید که چنین بود یا چنین خواهد بود یا چنین است بخلاف آن هرگز قول دیگر نباشد و اما آنچه فرمود که چنین کنید پس حکم دیگر فرمود که حکم اول بدان بر داشته شود آن محض حکمت است نه تفاوت در علم او پیدا شده است تعالی الله بلکه چون حکمی فرمود مصلحت بندگان دران وقت دران بوده باشد و چون آنرا بر داشت یا بحکم دیگر تبدیل کرد مصلحت بندگان دران وقت در آن است و این تفاوتی باشد در معلوم نه در علم همچنانکه طبیبی امروز بیماریرا معالجه کند و فردا حکم دیگر بخلاف اول بفرماید طب نگردیده باشد اما مزاج بیمار از حال اول بگردیده باشد چون حال بگردید نیز حکم بگردید و انکار نسخ جهودان کرده اند غرض ایشان تکذیب اصحاب شرائع بوده است که بعد از موسی بودند و عجب از عناد آن ملعونان که انکار نسخ کردند با آنکه دانستند که در ملت موسی علیه السلام بسی چیزها حرام شد که در شریعتی که پیش از وی بود حرام نبود مثل جمع کردن میان دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه السلام مباح بود و شریعت موسی علیه السلام آنرا حرام کرد و بسیار حکمها بود که مبدل گشت مثل آنکه قبلهٔ بنی اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح پس فرمود که روی به بیت المقدس آرند و پیش از موسی علیه السلام قبلهٔ ابراهیم کعبه بود و در آنچه یاد کردیم شکی نیست واین جمله نسخ است و از رافضیان جماعتی انکار نسخ کرده اند و آن انکار است بر خلاف عقل و شرع و الله اعلم بالصواب و از آنچه میباید دانستن در ایمان بر آنچه جز قرآن است از کتابها که اعتقاد دارند که آنچه ازان کتب در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق او بر ما لازم نیست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت تصدیق اهل کتاب مکنید و تکذیب مکنید گوئید ایمان آوردیم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده است و نیز چون خدای تعالی ایشانرا بخیانت و دروغ نسبت کرد و در قرآن گفت ایشان چیزی از خود فراهم مینهند و گویند این از نزد خدای است و سخن را از موضع خود میگردانند و حق را باز میپوشند تصدیق آنچه بطریق ایشان بما رسد روا نباشد خاصه چون ایشان کفارند و گواهی کفار در حق ما قبول نیست چگونه بر خدا و رسول مقبول باشد و جمعی از علما آورده اند که پیش

ما ظاهر شده است که بیشتر آنچه جهودان دعوی میکنند که توریت است نشاید که توریت باشد زیراکه دران جمله مغایر موسی می یابیم و قصهٔ او با فرعون و آنچه بر وی گذشت در مدت مقام او در میان بنی اسرائیل و خبر وفات موسی علیه السلام بر هیچ عاقل پوشیده نماند که این توریت تواند بودن بلکه سبیل این سبیل تاریخ زمان رسول باشد صلی الله علیه و آله و سلم[۱] و باز گفتن غزوات او درانچه نصاری دعوی میکنند که آن انجیل است کفر صریح یافت میشود چنانکه (بسم الاب والابن وروح القدس) و چنانکه یا ثالوثا پس ضرورت چنین کتاب اعتماد را نشاید خاصهٔ چون علمای اسلام که بعلم نقل معرفت تمام داشته اند گفته اند که انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام فرستاد در زمان رفع عیسی علیه السلام بسما جهودان آنرا احراق کرده اند چنانکه توریت در زمان بخت نصر [۲] و خراب شدن بیت المقدس از دست رفته بود و جمعی از رغبت مردمان دران فاتر نباشد وبتقلید آنرا قبول کنند وچون حال برین نهج باشد تصدیق دانشمندان ترسایان ازانچه میدانستند و بران بودند کتابی فراهم نهادند ونامش انجیل نهادند تا آن لازم نباشد بلکه در خواندن ونوشتن آن استحبابی نباشد و درست است که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون عمر خطاب را دید که صحیفه از توریت در دست داشت رنگ رویش از خشم دیگرگون شد و بر طریق توبیخ گفت(اَمُتَهَوِّکُونَ[۳] انتم فی الضلالة و لقد جئتکم بها بیضاء طیبة و لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتّباعی) یعنی شمارا تحیری هست در آنچه شما بر آنید از دین و ملتی پاک و روشن که بشما آورده ام و اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا پیروی من و اگر سؤال کنند که چون چنین است چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توریت بخواست چون خواست که آن زن جهود را بحد زنا سنگسار کند جواب آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نه بهر آن خواست که این حکم نمیدانست تا ازانجا بداند بلکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حکم برجم کرد جهودان گفتندی بدروغ که در کتاب ما رجم نیست عبد الله

---

(۱) و قصهٔ موسی از توریت معلوم نشد بلکه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن قصهٔ او معلوم و روشن شد.

(۲) بخت نصر ثانی در سال ٥٦٣ هـ. [١١٦٨ م.] پیش از میلاد وفات یافت

(۳) تهوک از باب تفعل سر گشته شدن و در واقعه افتادن بی باک.

سلام گفت که دروغ میگوئید ازانچه در توریت در دست ایشان است رجم هست پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهر حجت بر ایشان و از بهر تکذیب و اظهار خیانت ایشان توریت بخواست و آیة رجم بدیشان نمودند تا روشن شود که ایشان حق را میپوشند و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم این معنی روا بود زیراکه و یرا از طریق وحی روشن شد که آنچه از خدای منزل است کدام است و آنچه ایشان بر ساخته اند کدام و مارا این مقامُ نباشد و اگر چیزی ازین بقول ایشان قبول کنیم برعمیا از پی ایشان رفته باشیم و این روا نباشد پس تصدیق آنچه در دست ایشان است کردن که آن کتاب خدای است روا نباشد و برین دلائل که گفتیم خواندن و نوشتن و نگهداشتن آن مستحب نباشد و الله اعلم

فصل هفتم در ایمان بروز باز پسین از دنیا و آنچه از احوال آن جهانی است: و از زوال دنیا بر عقب ایمان بکتب و رسل یاد میباید کردن زیراکه در جملهٔ کتابهای سماوی آگاهی از روز باز پسین و احوال آن جهانی رفته است و انبیا علیهم السلام بعد از دعوت بتوحید امتان خود را آگاه کردند که این مدت دنیا را انقطاعی خواهد بودن و بعد از مرگ خلق را زنده خواهند کرد و ایشانرا آنچه در دار دنیا کرده اند باز پرسیدن و بران پاداش دادن و بنای جملهٔ دینهای حق برین بوده است و هر که این را بحقیقت تصدیق نکرده است او بر کفر بوده است و حق تعالی ایمان بروز باز پسین را با ایمان بخود یاد کرد وفرمود که (**قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ**...* الآية. التوبة: ۲۹) [۱] و ذکر این در قرآن بسیار است و ما اول بیان روز باز پسین بکنیم که کدام است و مراد از روز آخر که خدا گفته است آخر ایام دنیا است و دنیا صفت زندگانی این جهان است خدای تعالی گفته است که (... **زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا** ...* الآية. طه:

---

(۱) (**قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله**) بکُشید ای مؤمنان و کار زار کنید با آنکه ایمان ندارند بخدای یعنی یهود که به تثنیه قائل اند و نصاری که تثلیث را معتقد اند (**ولا بالیوم الاخر**) و نمیگروند بروز قیامت یهود گویند که در بهشت اکل و شرب نخواهد بود و نصاری معاد روحانی را اثبات میکنند پس ایمان ایشان بروز آخر چنانچه باید نباشد (تفسیر حسینی)

۱۳۱) [۱] (... **وَ مَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَآ ... * الآیة. آل عمران: ۱۸۵)** [۲] اکنون حق تعالی زندگانی نخستین را که درین جهان است دنیا خوانـد و دنیا را معنی لفظ نـزدیک تـر است و اشارت بنزدیک تر آنست که اول است پس عالم بقا و نیز ایّام آن اندک است و گذشتن آن نزدیک و زندگانی بعد حشر را آخرت خواند زیرا که در مقابل اول است و نیز بعد ازان بضد آن روز دیگر نخواهد بودن چنانکه دنیا که بعد ازان آخرت بود و این اشارت است بر آنچه آنرا زوالی نخواهد بودن حق تعالی آدمی را درین جهان از نو پدید کرد و آنرا (... **النَّشْاَةَ الْاُوْلٰی ... * الآیة. الواقعة: ۶۲)** گفت و دران جهان از جزای کالبد ریزنده که بقدرت خود جمع کند و برابر بهمان خلقت اعاده کند وآنرا (... **النَّشْاَةَ الْاُخْرٰی * النجم: ۴۷)** گفت اکنون دنیا **(نشاَة الاولی)** است و آخرت **(نشاَة الاخری)** باعتبار آنکه دنیا حیات این جهانی است هر چه پیوستهٔ این جهان است از نعمتها و لذتها که در حیات دنیا بدان بر خوردار شوند آنرا هم دنیا گویند و روز باز پسین آنست که این جمله بگذرد و نماند و بعضی گفته اند که روز باز پسین آنست که افلاک را از هم فرو گشایند و آفتاب را از مرکز خود بیندازند و شب روز نماند زیرا که تا آفتاب بر بالای زمین است روز است تا زیر زمین است شب و چون ازین هیئت بگردانند نه شب ماند و نه روز و این را روز آخر گفتن اگر چه از روی بیان که گفتیم ظاهر است اما با آنچه بی خلافی در میان مسلمانان بکتاب و سنت درست شده است راست نمی آید زیرا که این احوال که روز باز پسین را بدان باز بینند بعد ازان باشد که خلقانرا زنده کنند و چون خلقانرا زنده کرده باشند نشاید که دنیا باقی مانده باشد زیرا که دنیا صفت حیات این جهان است و چون حیات نمانده باشد چون اسم دنیا باقی باشد و اجماع آنست میان اهل حق که مرده را با دنیا نیارند و چون مرده را حشر کنند ضرورت دنیا پیش از حشر فانی شده باشد این تفسیر که در ایام نهایت دنیا گفتند بعد از حشر خواهد بودن پس معنی یوم آخر آنست که اول گفتیم الا اگر حمل یوم آخر نه بر آخر ایام دنیا کنند

---

(۱) **(زهرة الحیوة الدنیا)** زینت زندگانی دنیا که مال و منال است (تفسیر حسینی) (۲) **(... وما الحیوة الدنیا)** و نیست زندگانی دنیا **(اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ * آل عمران: ۱۸۵)** مگر متاعی که بفریبد (تفسیر حسینی)

بلکه بر آخر ایامی کنند که ترکیب عالم دران بر قرار است و چون آن ترکیب از هم فرو ریزد آن یوم آخر باشد به نسبت با آسمانها و افلاک و ستارگان و زمین و کوهها و دریاها و آن روز آخر روزها باشد که برین صفت که ما دانسته ایم میگذرد و چون ازین بگذرد بدین اعتبار آنرا روز آخر گفته باشند و گرنه آن خود از ابتدای روزهای آخرت است پس آخرش نه بهر آن میگویند که بعد ازان روز دیگر نیست بلکه از بهر آن میگویند که برین وضع بعد ازان روزی دیگر نباشد پس برین وجه احتمال دارد و چون نسبت با بنی آدم گوئیم معنی آنست که اول گفته شد و آن بتقدیم اولیتر است بر همه وجوه معنی ایمان بروز باز پسین تصدیق است واعتراف بآنکه این دنیا فانی خواهد شدن و بنیاد این عالم خراب و چون اعتقاد دارد که این جهانرا انتها خواهد بودن ضرورة اعتقاد داشته باشد که آنرا ابتدائی بوده است زیراکه قدیم را نهایت نباشد و تغیر پذیر نباشد و چون این دانسته شد باید دانستن که حق تعالی بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که آسمان شگفاته شود و چون نامه در نوردندش و آفتاب را از اوج خود بشیب بر اندازند و ستارگان فرو ریزند و زمین بغیر زمین مبدل شود و کوهها چون پشم باشد که از هم بر کرده باشند و دریاها از آتش تافته شود و اعتقاد باید داشتن که همه بحقیقت چنین خواهد شد زیراکه خدای تعالی چنین گفت و وعده خدای حق است و گفتهٔ او حق هر کس این خبرهارا از حقیقت یا مجاز برد و برای خود معنی بر خلاف ظاهر برو نهد وی و آنکس که مطلق انکار میکند هردو در کفر یکسان اند و با ایمان بروز آخرت بدانچه دران بخواهد بودن از حوادث وکوائن بباید وایمان بساعت همچنین و ساعت در قرآن بردو معنی است ساعت آخرین از دنیا چنانکه (**يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسٰيهَا * النازعات: ۴۲**) [۱] و ساعت نخستین از آخرت چنانکه (**وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ...* الآية. الروم: ۵۵**) [۲] و اما آنکه چون آن ترکیب برین وجه

---

(۱) (**يسئلونك**) میپرسند ترا ای محمد علیه السلام (**عن الساعة**) از روز رستخیز و میگویند (**ايّان مرسيها**) کی باشد اقامت آن روز و در چه زمان بیاید (تفسیر حسینی)

(۲) (**و يوم تقوم السّاعة**) و روزی که قائم شود قیامت و آن ساعت آخر باشد از ساعت دنیا (**يقسم المجرمون**) سوگند خورند کافران (تفسیر حسینی)

که یاد کرده شد از هم فرو گشوده شود و حالها دگرگون گردد بعد از تبدیل این چیزها بکلی همه نیست شود و یا حق تعالی آنرا بگذارد هم بران حال یا بلونی دیگر کند دران سخن نشاید گفتن زیراکه حق تعالی ازانچه ورای این احوال باشد مارا خبر نداد و در امور الهی بیعلمی سخن گفتن حرام است بلی اعتقاد باید داشتن که روا باشد که حق تعالی این چیزها را که بر شمردیم نیست گرداند چنانکه معدوم شود و اگر خواهد آنرا بگذارد یا ازان حال بگرداند فی الجمله برو هر چه خواهد چنان خواهد بود و دران وقت که خواهد قادر است (یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید)

فصل هشتم در ایمان به بعث بعد از مرگ: اعتقاد اهل حق در هر قرن و زمان که بودند و هستند و خواهند بود آنست که حق تعالی استخوانهای پوسیده و اجزای کالبدهای ریزیدهٔ مردگانرا از زیر زمین و قعر دریا و شکم حیوانات جمع کند و ازان کالبدها پدید کند بر هیئت اول و هم از اجزای آن کالبد چنانکه هیچ جزئی از کالبدی بجزئی از کالبدی دیگر مبدل نشود و چون کالبدها بحال خود باز برود هر روحی را بکالبدیکه در دنیا داشت باز فرستد پس فرمان شود جمله بامر خدای برخیزند بزرگ وخورد ایشان تا بچه که نفخ روحش کرده باشند واز شکم مادر افتاده باشد پیش از وضع حمل [۱] یا مادر مرده باشد و آن بچه در شکم هم زنده شود و ایمان به بعث تصدیق است و اعتراف برین جمله و این معنی از متفرقات آیات در قرآن و از احادیث درست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شده است و اجماع علمای ربانی از هر عصر برین منعقد گشته و جمهور ایشان منکران بعث را تکفیر کرده اند از قول خدا و رسول و حق تعالی دلائل بعث را در قرآن بطریقهای بسیار بر بندگان خود روشن کرده

(۱) اما السقط الذی لم یتم اعضائه هل یحشر فروی عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه اذا نفخ فیه الروح یحشر و الا فلا و هو الظاهر لان المذهب المختار عند الابرار هو الحشر المرکب بین الروح و الجسد و قول القونوی و الذی یقتضی مذهب علمائنا انه اذا کان استبان بعض خلقه یحشر و هو قول الشعبی و ابن سیرین مدفوع بان هذا حکم فقهی یترتب علیه بعض الامور الدنیویة و لا یقاس علیه الاحوال الاخرویة (شرح فقه اکبر) الفقه الاکبر لابی حنیفة نعمان بن ثابت توفی سنة ۱۵۰ هـ. [۷۶۷ م.] فی بغداد شرح فقه اکبر (القول الفصل) را در استانبول مکتبهٔ حقیقت چاپ کرده است شارحه محی الدین محمد بن بهاء الدین توفی سنة ۹۵۶ هـ. [۱۵۴۹ م.]

است و ازین جمله یکی آنست (اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَلَمْ يَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلٰٓی اَنْ يُحْيِیَ الْمَوْتٰی بَلٰٓی اِنَّهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ * الاحقاف: ۳۳) [۱] ترجمه اش بپارسی آنست که آیا قادر نیست آنخدائیکه آسمانها و زمین را بیافرید و بآفریدن آن در نماند و عاجز نشد بر آنکه مردگانرا زنده کند بلی او بر همه چیز قادر است و یکی دیگر این آیتست که (اَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ ...* الآية. قٓ: ۱۵) [۲] ترجمه آیت اینست که آیا ما بآفرینش اول در ماندیم و عاجز شدیم یعنی چگویند درین و اشارت بآنست که چون در ابتدا از هیچ چیز آفریدیم و برما آسان بود در انتها از چیزی اعادهٔ خلق اول چگونه بر ما دشوار آید دیگر آنکه (... قَالَ مَنْ يُحْيِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِیٓ اَنْشَاَهَآ اَوَّلَ مَرَّةٍ ...* الآية. يس: ۷۸ - ۷۹) [۳] معنی آية آنست که منکر حشر گفت استخوانها را که زنده کند و آن پوسیده و ریزیده شده باشد بگوای محمد آنکس زنده کند که در نخستین باز آنرا از نو پدید آورد و دلائل بعث در قرآن بسیار است و اگر همه را بر شماریم سخن دراز شود و بحمد اللّه درین مقدار که یاد کردیم کفایتست زیراکه ازان دو حجة لازم می آید که در جواز بعث بسنده است یکی آنکه گوئیم آدمی یکی از حیوانات ارضی است و ضرورت زمین و آنچه بر زمین محیط گشته

---

(۱) **(اولم یروا)** آیا ندیدند و ندانستند منکران بعث **(انّ اللّه الذی)** آنرا که خدای تعالی بقدرت بی عجز **(خلق السموات و الارض)** بیافرید آسمانها و زمین را **(و لم یعی)** و مانده نشد و رنج نرسید اورا **(بخلقهنّ)** بآفریدن آنها **(بقادر)** توانا است **(علی ان یحیی الموتی)** بر آنکه زنده کند مردگانرا چه قدرت او ثابت است و نقص و انقطاع بدو راه نیابد محصل معنی آیت آن است که خدای تعالی با قدرت چنین کامل ازلی و ابدی بر احیای موتی قادر نیست **(بلی)** آری هست **(انّه علی کلّ شیٔ)** بدرستیکه او بر همه چیز **(قدیر)** توانا است بی عجز و تعب (تفسیر حسینی)

(۲) **(افعیینا)** آیا عاجز شده ایم و رنج یافته **(بالخلق الاوّل)** بآفرینش اول خلق تا فرومانیم در آفرینش ثانی (تفسیر حسینی)

(۳) **(قال من یحیی العظام)** گفت کیست که زنده میگرداند استخوان ها را **(و هی رمیمٌ)** و حال آنکه او پوسیده و ریزیده گشته بی گوشت و پوست و عروق و اعصاب **(قل)** بگوای محمد **(یحییها الّذی)** زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت کامله **(انشاها)** بیافرید اورا **(اوّل مرة)** نخست بار و ازعدم بوجود آورد **(وَهُوَبِكُلِّ خَلْقٍ)** و او بهمه آفریده **(عَلِيمٌ)** دانا است

است از آسمانها در آفرینش عظیمتر از آدمی باشد (**لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ اَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ ...* الآیة. المؤمن: ۵۷**) [۱] اشارتست بدین معنی چون حق تعالی چیزی بدین بزرگی بیافرید بر آن آسان بود بطریق اولی که بر آفریدن آدمی و اعادهٔ او قادر باشد حجت دیگر آنکه اعادهٔ خلق در نشأة اخری عجب تر از ابتدای وی نیست در نشأة الاولی بلکه ابتدا عجب تر زیراکه ابتدا از هیچ چیز نیست و اعاده از چیزی و چون جائز است که حق تعالی کالبد آدم را از گِلْ ساخته بود و چون اورا خشک کند تا چون سفال باشد جان در وی دمد و بعد از نفخ روح آن کالبد را که چون سفال بود گوشت و استخوان و رگ و پی گرداند روا باشد آنانرا که بعد از مرگ خاک گشته باشند بار دیگر ازان خاک بیافرینند چنانکه آدم را ازان آفرید و در قرآن امثال این حجتها بسیار است چنانکه یاد کردن زمین مرده که وی را زنده میگرداند و درختان و نباتها را که بعد از پژمرده شدن و فرو ریختن برگهای تازه و برومند میگرداند و بدان اشارت به بعث و نشور میکند و در بسیار جای در قرآن این معنی یاد کرده است و ازان جمله این آیت است که (**فَانْظُرْ اِلٰٓی اٰثَارِ رَحْمَتِ اللّٰهِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَاۤ اِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْیِی الْمَوْتٰی وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ* الروم: ۵۰**) [۲] و چنان استدلال بتقلب آدمی در احوال مختلف از نطفه بعلقه و بغیر آن تا آدمی مستوی میشود چنانکه گفت (**یَاۤ اَیُّهَا النَّاسُ اِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَیْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَیِّنَ لَکُمْ وَ نُقِرُّ فِی الْاَرْحَامِ مَا نَشَاۤءُ اِلٰۤی اَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ نُخْرِجُکُمْ**

---

(۱) (**لخلق السموات والارض**) هر آئینه آفریدن آسمان و زمین (**اکبر**) بزرگتر است نزد شما (**ولکنّ اکثر الناس**) و لیکن بیشتر مردمان (**لا یعلمون**) نمیدانند که این آفریدن آسان تر است

(۲) (**فانظر**) پس در نگر (**الی اثار رحمت اللّه**) بسوی نشانهٔ رحمت خدای تعالی یعنی باثر مطر نگر تا به بینی که (**کیف**) چگونه خدای تعالی بآن اثر (**یحیی الارض**) زنده گرداند زمین را باشجار و اثمار و زروع و نباتات (**بعد موتها**) پس از مردگی و افسردگی زمین حفص بجمع میخواند یعنی تا به بینی آثار رحمت الهی و بخشایش نامتناهی که زمین مرده را زندگی بخشد (**انّ ذلك**) بدرستیکه آنکه قادر است بر احیای زمین بعد از موت آن (**لمحیی الموتی**) هر آئینه زنده گردانندهٔ مردگان است چه احیای ارض احداث مثل آن است که درو بوده از قوی نباتی و احیای موتی ایجاد آن است که در مواد ایشان بوده از قوی و غیره (**وهو**) و خدای تعالی (**علی کلّ شئ قدیر**) بر همه چیز توانا است (تفسیر حسینی)

طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوٓا اَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفّٰى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلٰٓى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلاَ يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً وَتَرَى الْاَرْضَ هَامِدَةً فَاِذَآ اَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَآءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَاَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَاَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتٰى وَاَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ * الحج: ٥ - ٧) [۱] و درین آية از چند نوع

---

(۱) **(یا ایّها الناس)** ای مردمان خطاب با کفار است منکران حشر را میگو ید **(ان کنتم)** اگر هستید شما **(فی ریب من البعث)** در شک از بر انگیختن خلق و میگوئید اعاده ممکن و مقدور نیست آخر نظر کنید در اول حال خود **(فانا)** پس بدرستیکه ما **(خلقناکم)** آفریدیم پدر شمارا **(من تراب)** از خاک و شما فرع اوئید **(ثم من نطفة)** پس از آب منی **(ثم من علقة)** پس شمارا از مقدار خون بسته **(ثم من مضغة)** پس از قطعهٔ گوشت بمقدار آنکه بخائید **(مخلقة)** تمام خلقت که درو هیچ عیبی و نقصی نبود **(و غیر مخلقة)** و ناتمام که در بعضی از اجزای وی نقصانی باشد یا مصوره و غیر مصوره در (وسیط) آورده که این معنی در سقط است که یکی بیفتد بعضی ازو مصوره و یکی تمام صورت یافته ملخص کلام آن است که شمارا منتقل ساختیم از حالی بحالی **(لنبیّن لکم)** تا بیان کنیم برای شما ابتدای آفرینش شما تا استدلال کنید از مبدأ بر معاد و تأمل نمائید که هر چه قابل تغیر و تکون است بار دیگر قبول آن میتواند کرد **(و نقر)** و قرار میدهیم **(فی الارحام)** در رحمها **(ما نشاء)** آنچه خواهیم که قرار دهیم یعنی سقط نشود و در رحم بماند **(الی اجل مسمی)** تا وقتی نام برده که زمان وضع است **(ثم نخرجکم طفلا)** پس بیرون آریم شمارا از بطون امهات طفلی که از غایت ضعف بامور خود قیام نتوانید نمود **(ثم لتبلغوا)** پس ترتیب کنیم شمارا تا برسید **(اشدکم)** بکمال قوت و جمال و فهم و خرد که میان سی و چهل سالگی است **(ومنکم من یتوفّی)** و از شما کس باشد که متوفی گردد نزدیک بلوغ باشد یا قبل ازان **(ومنکم من یرد)** و بعضی از شما بود که رد کرده شود **(الی ارذل العمر)** بفروترین زندگانی که سن خرافت است **(لکیلا یعلم)** تا نداند **(من بعد علم)** پس از دانستن **(شیئا)** چیزیرا یعنی بحالت کودگی باز گردد و هر چه دانسته باشد فراموش کند و عود ادنی از نهایت به بدایت اشارتی است بآنکه قدرت کامله عجز ندارد از اعاده چنانچه از ابدا بداشته پس دیگر بار بجهت استدلال بر بعث میفرماید که **(وتری الارض)** و میبینی ای آدمی زمین را **(هامدة)** خشک و بی رونق چون مرده **(فاذا انزلنا)** پس چون فرو فرستیم ما از ابر برای زمین **(علیها الماء)** بران زمین آب باران را **(اهتزّت)** جنبش کند آن زمین بگیاه **(و ربت)** و بیفزاید و بر دمد **(و انبتت)** و برو یاند **(من کل زوج)** از هر صنفی از نباتات **(بهیج)** تازه و تر و نیکو و بهجت افزای پس قادری که زمین مرده را بآبی زنده میسازد توانا است بر آنکه اجزای موتی را جمع ساخته بهمان حال که بوده اند باز برد =

حجت بر بعث و نشور یاد کرده است و اگر در همه قرآن این یک آیت بودی بسنده آمدی و در قصهٔ ابراهیم علیه السلام که گفت خدایا با من نمای که مردگانرا بچه صنعت زنده خواهی کردن (... رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى ...* الآية. البقرة: ۲٦۰) [۱] و در قصه آنکه بر دیهی بگذشت و دیه را خراب یافت و اهل دیه مرده و گفت (...قَالَ اَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ...* الآية. البقرة: ۲۵۹) [۲] باختلاف اهل تفسیر که او عزیر بود یا دیگری و قصهٔ اصحاب الکهف و قصهٔ قومی از بنی اسرائیل که از دیار خود برون آمدند از ترس مرگ چون بادشاه ایشانرا بجهاد خواند و در سبب برون آمدن ایشان اختلافی میان اهل تواریخ هست چون برون آمدند حق

= **نظم:**

آنکه بی دانه نهال افراخت * دانه را هم شجر تواند ساخت
کرده نابود را بقدرت بود * چه عجب گر دهد ببوده وجود

(ذلك) آنچه گفته شد از آفرینش انسان در اطوار مختلفه و تحویل ایشان باحوال متنوعه و احیای زمین بعد از موت **(بان الله)** بسبب آن است که خدای تعالی **(هوالحق)** او ثابت است در ذات خود و مستحق صفات کمال است **(وانه)** و بجهت آن است که او **(يحيي الموتى)** زنده میگرداند مردگانرا و اگر نه نطفهٔ مرده و زمین خشک شده را زنده و تازه نساختی **(وانّه على كلّ شئ قدير)** برای آن است که او بر همه چیزها قادر و توانا است چه قدرت از صفات ذاتیه است و نسبت او با همه مقدورات متساوی پس چون مشاهدهٔ قدرت بر احیای بعضی اموات دلالت کرد لازم آمد اقتدار او بر احیای همه اموات **(و انّ السّاعة اتية)** و ایراد این دلائل برای آن است تا بدانند که قیامت آینده است **(لا ريب)** هیچ شکی نیست **(فيها)** در آمدن او **(و ان الله)** و بدانند آن نیز که خدای تعالی **(يبعث)** بر می انگیزد **(من في القبور)** کسانرا که در گورها اند بمقتضای وعدهٔ خود تا ایشانرا حساب کند و جزا دهد

(۱) **(ربّ ارني)** ای پروردگار من به نمائی به من که به قدرت کامله **(كيف تحيي الموتى)** چگونه زنده میگردانی مردگانرا (تفسیر حسینی)

(۲) **(قال انّي يحيي)** گفت عزیر چگونه و بر چه وجه زنده گرداند **(هذه الله)** این دیه را خدای تعالی یعنی چگونه آبادان سازد **(بعد موتها)** بعد از خرابی او یا اهل اورا به چه کیفیت زنده گرداند بعد از مردن ایشان و این نه بطریق استبعاد بود بلکه طلب اطلاع بر کیفیت احیائی نمود **(فاماته الله)** پس به میراند اورا خدای در وقت این تأمل و تفکر **(مائة عام)** صد سال (تفسیر حسینی)

تعالی ایشانرا بمیراند و پس زنده کرد چنانکه در قرآنست (... **فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْيَاهُمْ ...*** **الآية. البقرة: ۲۴۳**) [۱] درین جمله دلائل بعث روشن است و از منکران بعث آنانیکه بوجود صانع جلّ و علا معترف اند بدین حجتها ملزم اند و آنها که وقاحت و جهل ایشانرا بر آن داشته است که انکار صانع میکنند سخن با ایشان اوّل از اثبات صانع و حدوث عالم باید گفتن و از منکران بعث ملاحده اند که میگویند بعث در عقل مستحیل است و تناسخیان میگویند که بعث آنست که روح در دنیا از کالبدی منتقل شود بکالبدی دیگران از هر جنس از جانوران که مناسب حال آن روح باشد اگر دران کالبد در راحت باشد آنسزای سعادت و یست و اگر در رنج باشد آنسزای شقاوت وی است و این سخن رکیک تر از آنست که آنرا بجواب حاجت افتد و در آنچه پیش ازین گفته شد جواب همه داخل است و ازین دو طائفه ملعونان جمعی خود را در پردهٔ اسلام نهفته کرده اند بعضی از ضعفای مسلمانانرا نیز گمراه کرده و مایهٔ فساد ایشان در اسلامیان بمانده و چون خواهند نصرت مذهب خود کنند و آشکارا نیارند کردن بمعما سخنی در اندازند و آیات و احادیث را که درین باب آمده است بر وجهی تقریر کنند که غرض ایشان در ضمن آن باشد و گویند آخرت عالم روحانیست و جملهٔ نعیم بهشت و انواع عذاب دوزخ بدین وجه تأویل کنند فساد اینها در دین پیش ازان است که فساد آنها که بدشمنی و مخالف اسلام و اسلامیان خود را باز نموده اند و خون شان ریختنی است و مال شان فئ مسلمانان و دفع ایشان فاضلتر از دفع دیگر طوائف اهل کفر و جمعی دیگر که میل بدیشان دارند گویند بعث هست و ارواح با کالبدها فرستند اما لازم نیست که عین آن کالبد پوسیده را اعاده کنند بلکه حق تعالی هر روح را کالبدی مستعد کند و این نیز قول شافی از مذهب منکران حشر است و معتقد این

(۱) **(فقال لهم اللّٰه)** پس گفت مر ایشانرا خدای که **(موتوا)** به میرید همه به یک بار به مردند در (معالم)[۱] آورده که حق سبحانه دو فرشته فرستاد تا یکی از اعلی وادی و دیگری از اسفل آن ندا کردند که به میرید همه به یک بار مردند با چهار پایان خود مردم از اطراف و جوانب بدفن ایشان آمده عاجز گشتند آخر الامر دیواری در گرد ایشان کشیدند و ازانجا در گذشتن مدتی بر ایشان بگذشت و از ایشان جز استخوان نماند **(ثمّ احیاهم)** پس زنده گردانید ایشانرا (تفسیر حسینی)

(۱-۱) مؤلف تفسیر (معالم التنزیل) حسین البغوی الشافعی توفی سنة ٥١٦ هـ. [۱۱۲۲ م.]

قول مخالف اسلامیان است و حق تعالی در قرآن همه تقریر آن کرده که اجزای آن کالبد ریزیده اعاده میکند (**وَ قَالُوٓا اِنْ هٰذَآ اِلَّآ سِحْرٌ مُبِينٌ * ءَاِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَامًا ءَاِنَّا لَمَبْعُوثُونَ * اَوَ اٰبَآؤُنَا الْاَوَّلُونَ * قُلْ نَعَمْ وَاَنْتُمْ دَاخِرُونَ * الصافات: ۱۵ - ۱۸**) [۱] (**يَقُولُونَ ءَاِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ * ءَاِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً * النازعات: ۱۰ - ۱۱**) [۲] تعجب منکران حشر در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خود ازین بود که وی میگفت این کالبدها بعد ازانکه خاک شود حق تعالی بحال اوّل باز آرد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چندان در کشف و بیان این احوال یاد کرد که راه تأویل بسته شد و مجال تردد هیچکس که در نبوت و یرا تصدیق کرد نمانده و حق تعالی چنانکه بر جواز بعث حجتها یاد کرد و بر وجوب آن حجتها یاد کرد و ازانجمله اینست (**اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى * القيامة: ۳۶**) [۳] یعنی آدمی پندارد که ما اورا مهمل فرو گذاریم و بر نیکی و بدی پاداش وی ندهیم و بعد ازین حجت بعث یاد کرد و گفت آن خدای که از آبی که بشهوت ریخته شد نرینه و مادینه پیدا کرد قادر نیست که مردگانرا زنده کند (**اَلَيْسَ ذٰلِكَ بِقَادِرٍ عَلٰٓى اَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتٰى * القيامة: ۴۰**) [٤] تا معلوم شود که مراد ازانکه آدمی پندارد که ما و یرا مهمل فرو بگذاریم

---

(۱) (**و قالوا**) وگویند (**ان هذا**) نیست این که ما دیده ایم (**الاّ سحر مبين**) مگر جادوی روشن و هویدا (**ءاذا متنا**) آیا چون بمیریم ما (**و کنّا ترابا**) و باشیم ما خاک (**و عظاما**) و استخوان بی گوشت و پوست (**ءانّا لمبعوثون**) آیا ما بر انگیختگان باشیم (**اوابآؤنا الاولون**) و یا پدران نخستین ما (**قل**) بگوای محمد علیه الصلوة و السلام (**نعم**) آری بر انگیخته شوید با پدران (**وانتم داخرون**) و حال آنکه شما خوار و بی مقدار باشید هر گاه که قیامت در آید (تفسیر حسینی)

(۲) (**يقولون**) میگویند منکران بعث امروز در دنیا که (**ءانّا لمردودون**) آیا ما باز گردیده شده گانیم (**في الحافرة**) بحالت اولی یعنی آیا ما را بعد از مرگ بهمان هیئت که داشتیم رد خواهند کرد (**ءاذا کنّا**) آیا چون گردیم ما (**عظاما نخرة**) استخوانهای کهنه و نزدیک بخاک شده ما را مبعوث گردانند (تفسیر حسینی)

(۳) (**ايحسب الانسان**) آیا می پندارد انسان (**ان يترك**) آنکه فرو گذاشته شود (**سدى**) مهمل و معطّل و ضائع که بدنیا مکلّف و بعضی مبعوث و معذب نگردد

(٤) (**اليس ذلك**) آیا نیست آنکه چنین آفریند (**بقادر**) توانا (**على ان يحيى الموتى**) بر آنکه زنده گرداند مردگانرا (تفسیر حسینی)

آنست که بعد از مرگش زنده خواهم کردن و بدأ الجزا بردن و در آیة دیگر گفت که شما پندارید که ما شما را بهرزه آفریده ایم و شما را باز گشت بما نخواهد بودن (اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ اَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ * المؤمنون: ١١٥) [١] و بدین دو آیة روشن کرد که بعث در حکمت او واجب است و چون حق تعالی بندگانرا بعبادت فرمود ومحاسن اخلاق واعمال بعضی مطیع بودند و بعضی عاصی و بعضی شاکر و بعضی کافر اگر ایشانرا معادی دیگر نبودی که تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شود از حکمت دور بودی و اما از مؤمنان کسانرا میبینم که مدت حیات برنج و مشقت بانواع بلاها از زمانه و فقر و مرض میگذرانند و از کافران کسان میبینم که بر خلاف این میگذرانند پس لابد معادی دیگر خواهد بودن که جزا درو محقق گردد چنانکه حق تعالی بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داد و گفت (وَاَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْاٰزِفَةِ اِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ ...* الآیة. المؤمن: ١٨) [٢] (وَ اَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ ...* الآیة. مریم: ٣٩) [٣] (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذٰلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ ...* الآیة. التغابن: ٩) [٤] (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * المطفّفين: ٦) [٥] روا نباشد که روح درین جزا منفرد

(١) (**افحسبتم**) آیا میپندارید شما از فرط غفلت (**انّما خلقناکم**) آنکه ما شما را آفریدیم (**عبثا**) ببازی یا از برای بازی (**و انّکم الینا**) و گمان بردید آنکه شما بسوی ما (**لا ترجعون**) باز گردیده نشوید برای مجازات اعمال (تفسیر حسینی)

(٢) (**وانذرهم**) و بیم کن کافرانرا و بترسان (**یوم الازفة**) ازعذاب روز نزدیک یعنی روز قیامت که هر آئینه بیاید هر چه آینده باشد نزدیک است برسیدن (**اذ القلوب**) بترسان ایشانرا چون دلهای ایشان (**لدی الحناجر**) نزدیک حلقهای ایشان بود (تفسیر حسینی)

(٣) (**وانذرهم یوم الحسرة**) و بترسان اوشان را از روز پشیمانی

(٤) (**یوم یجمعکم**) یاد کنید روزیرا که جمع کند خدای تعالی شمارا (**لیوم الجمع**) برای آنچه در روز جمع است از حساب و جزا و قیامت را روز جمع گفت که دران روز اولین و آخرین از آدمیان مجتمع باشند یا انبیا علیهم السلام و امم یا ظالم و مظلوم یا اهل هدی و ضلالت یا بهشتی و دوزخی و اشهر آنست که ملائکه و جن و انس (**ذلك**) آن روز (**یوم التغابن**) روز زیان شدن است (تفسیر حسینی)

(٥) (**یوم یقوم الناس**) روزیکه بپا ایستند مردمان (**لرب العالمین**) مر حکم آفریدگار عالمیانرا (تفسیر حسینی)

باشد و کالبد با وی نباشد زیراکه اگر کلفت و مخالفت هوا بود و اگر مشقت تکلیف و اگر غیر آن از تمتع بشهوات بر هردو بود و حق تعالی روح بی کالبد و کالبد بی روح را بامر و نهی و وعد و وعید خطاب نکرد بلکه خطاب بر هردو بیک دیگر وارد شد پس روا نباشد که یکی بدان مثاب یا معاقب شود بی آن دیگر و روا نباشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که در دنیا بود زیراکه ثواب و عقاب بهمان کالبد و بهمان روح متعلق گشته است و این مقدار که گفته شد از حجتها دفع شبهت و وسوسه بود از دلهای عوام مسلمانان و اگر نه حجت بر اسلامیان در آنچه حس آنرا در نمییابد و عقل از ادراک آن عاجز میشود یک چیز بس است و آن خبر درست است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که بوی رسید از مسلمانان قبول آن بر وی لازم شد اگر عقل بر کیفیت او واقف شود و اگر نشود و اگر قبول نکند از دائره اسلام بیرون باشد و اگر این کس قبول نکند نه بر دین اسلام باشد سخن با وی اوّل از توحید و نبوت باید گفتن و چون بدان ملزم شود بدانچه از خدای و رسول درست شد خود ملزم شود و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در آنچه ایمان بدان واجب است از احوال آن جهانی : و ذکر آن بر ترتیب از قرآن وحدیث رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم دانسته شده است که انتهای زندگانی اینْ جهانی آنگاه باشد که اسرافیل در صور دمد و آن دمیدن را نفخهٔ اِماتت گویند زیراکه حق تعالی آن نفخه را سبب آن ساخته است که هر که در آسمانها و زمینها باشند از سختی و هیبت آواز آن بمیرند الا کسیکه خدا خواسته است که ازان نفخه نمیرد **(وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلاَّ مَنْ شَآءَ اللّٰهُ ... الآية. الزّمر : ٦٨)** [۱] و میان اهل تفسیر در میان **(الا من شاء الله)** اختلاف بسیار است هر یکی بنقلی یا باستنباطی تمسک ساخته اند بعضی گفته اند **(الاّ من شاء الله)**

---

(۱) **(و نفخ)** و دمیده شود **(فی الصّور)** در صور نوبت اول بقول آنها که دو نفخه اثبات میکنند و این را نفخهٔ صعقه گویند که چون در دمند **(فصعق)** پس بیهوش بیفتد و اصح آن است که بمیرد **(من فی السّموات)** هر که در آسمانها است **(ومن فی الارض)** و هر که در زمین است **(الاّ من شاء الله)** مگر آن کسی را که خدای تعالی خواهد که حملهٔ عرشند یا شهدا یا خزنهٔ بهشت و دوزخ (تفسیر حسینی)

شهدا اند و اگر این از برای آن گفته اند که خدا میگوید (**وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * آل عمران: ١٦٩**[١]) یعنی مپندارید که شهدا مردگان اند بل ایشان زندگان اند و مراد ازین آنست که ایشانرا از نعیم بهشت حظی هست و از اندوه مرگ باز رسته اند نه آنکه ایشان نه مرده اند و چون مرده اند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر تأویل بران میکنند که ارواح ایشان از نفخه متوفی نشوند شهدا بدین معنی اولی تر از انبیا نباشند بلکه انبیا اولی تر از ایشان که زمین کالبد ایشان را نخورد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است (**الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون**) [٢] و بعضی گفته اند من شاء الله موسی است علیه السلام که چون در دنیا ویرا صعقی بوده است آنجا نباشد این قول سهو تواند بودن زیراکه این صعق که بنفخه اول است صعق اماتت است و هر که موت وی پیش از نفخهٔ صور بوده باشد وی درین استثنا داخل نباشد و آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که (مردم بیهوش شوند و اول کسی که بهوش باز آید من باشم و موسی را بینم جانب عرش گرفته)

---

(١) (**ولا تحسبنّ الّذین**) و نپدار آنانرا که به صدق نیت (**قتلوا فی سبیل اللّه**) گشته شدند در راه خدای (**امواتا**) که ایشان مردگانند ابن عباس رضی اللّه نقل کرده است که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام صحابه را گفت چون برادران شما در روز احد شهید شدند حق سبحانه جانهای ایشانرا در اجواف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاه ایشان قنادیل زرین در سایه پایهٔ عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا که خبر دهد یاران و برادران مارا ازین دولت که ما یافته ایم تا رغبت ایشان به جهاد و اجتهاد زیاده گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود یا پدر جابر انصاری رضی اللّه عنه که از شهدا بود از خدای تعالی درخواست که مرا باز بدنیا فرست تا دیگرباره.شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفت که آمدگان از رجوع ممنوع باشند گفت پس بارخدایا از سعادت حال و نعمت بیزوال که مرا دادهٔ یارانرا خبر کن این آیت نازل شد که شهدارا مرده مپندارید (**بل احیاء**) بلکه ایشان زندگانند (**عند ربّهم**) نزدیک پروردگار خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشانرا نمیخورد یا نمی شویند ایشانرا چون سائر مردگان یا رد سلام زائران میکنند بدستور زندگان (**یرزقون**) روزی داده میشوند از میوهای بهشت

(٢) جمیع پیغمبران زندگانند در قبور خودها نماز میگزارند (مشکاة)

این بعد از بعث باشد و آن نفخهٔ فزع است یا آنکه رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم جزماً نگفته است که موسی را صعقه نباشد بلکه بتزدد گفته و در حدیث چنین است که ندانم که موسی را صعقه نبوده است یا پیش ازمن بهوش آمده و اگر حمل بر صعقه اماتت کنند مراد از موسی روحانیت وی باشد و بعضی دیگر گفته اند **(الاّ من شاء اللّه)** ولدان و غلمان و حور و خزنهٔ بهشت اند زیراکه آن سرای سرور و لذات است و آنجا اندوه و رنج و مرض و موت نباشد و این محتمل است اگر بهشت بر آسمانها بودی و چون خدای گفت (... **وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ... * الآية. الحديد: ۲۱)** [۱] معلوم شد که آنچه عرض آن همه آسمانها و زمین باشد آن در آسمان نگنجد خاصه چون یک بهشت را بدین فسحت وصف کرده است و بعضی گفته اند که حملهٔ عرش اند و جبرئیل و میکائیل این هم محل اشکال است زیراکه حملهٔ عرش و جبرئیل و میکائیل که پیرامن عرش صف زده اند نه در آسمانها ساکن اند و نه در زمین و بنقل درست روشن شده است که عرش بر زبر آسمانها است و بهمه محیط است پس حملهٔ عرش و صافاتِ حوالیِ عرش چگونه از ساکنان آسمانها باشند و این تقریر از برای آن کردیم تا قطع نکنند بدانکه **(الاّ من شاء اللّه)** کیست که در بیان آن نصی از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم نیافته ایم و در تأویل نیز ضرورتی نیست پس از معنی آن استثنا آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که یکی از خلق خدای که ساکنان آسمانها و زمین اند از ملائکه و جن و انس یا بیشتر چنانکه خدای تعالی خواسته است از نفخهٔ اماتت متوفی نشوند لازم نیاید که بعد ازان متوفی نشوند زیراکه چون صعقهٔ موت بر عقب نفخه خواهد بودن چون نفخه گذشت کسی که ازان نمیرد مراد از **(الاّ من شاء اللّه)** اوست و اگر بعد ازان بی این سبب حق تعالی و یرا بمیراند روا باشد فی الجمله نفی مرگ مطلقا جز از خدای تعالی روا نیست و آنرا درحق هیچ آفریده مستحیل نباید دانستن و اگر خدای خواهد که کسی را از مرگ نگاهدارد قادر است و بسیار کس از

---

(۱) **(و جنّة عرضها)** و پیشی گیرید در رفتن به بهشتی که پهنای آن **(کعرض السّماء و الارض)** مانند عرض آسمان و زمین است بشرطی که همه را صحائف رقیقه سازند و بیک دیگر وصل کنند (تفسیر حسینی)

علماء اسلام گفته اند مطلقاً که هیچ مکلف از مرگ رسته نخواهد بودن و مرگ از بهر قهر مکلفان است و از برای نقل ایشان ازین جهان بدان جهان و در خبر است که خدای تعالی حملهٔ عرش را بمیراند و ملک الموت را و میکائیل و اسرافیل و آخر همه جبرئیل را بمیراند و همه را در حال زنده کند اگر درین خبر شرائط صحت یافته شد هیچ مسلمانرا روا نبودی که درین ترددی باشد و بهر حال که هست اعتقاد باید داشتن که مرگ بر ایشان رواست و اگر کسی از ایشان نفی مرگ ازان وجه کند که ممکن نباشد وی بر ضلالت است و چون نفخهٔ اماتت گذشته باشد آنزمان را که بعد از نفخهٔ اماتت است و پیش از نفخهٔ احیا برزخ گویند و برزخ نه از دنیا است و نه از آخرة بلکه فاصل است میان هردو و اوّل چیزیکه از برزخ خواهد بودن سؤال منکر و نکیر است و چون مرده را در گور نهند روح انسانی را بکالبد آرند و منکر و نکیر دو فرشته اند از وی سؤال کنند که خدایت کیست و دینت چیست و درین مرد یعنی پیغمبر چه میگوئی و بعد ازین عذاب گور باشد اگر بنده از اهل شقاوت باشد یا رَوْح بهشت اگر بنده از اهل سعادت است و سؤال منکر و نکیر و عذاب گور با حدیث درست ثابت شده است[۱] و ازین آیة که (اَلنَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوّاً وَ عَشِیّاً ...* الآیة. المؤمن: ٤٦) [۲] و ایمان بدین

(۱) و سؤال ملائکه در قبر نیز حق است وارد است دران اخبار کثیره که رسیده بدرجه تواتر معنون و اختیار کردیم ازان روایتی که مشعر است ببعض کیفیت سؤال قال علیه السلام (اذا قبر المیت **اتاه ملکان اسودان ازرقان یقال لاحدهما منکر و للآخر نکیر فیقولان للعبد ما تقول فی هذا الرجل فان کان مؤمنا یقول هو عبد الله و رسوله و اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شریك له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله فیقولان قد کنا نعلم انّك تقول هذا ثمّ یفتح له فی قبره سبعین زراعا فی سبعین ثم ینور له ثم یقال له نَم فیقول اَرجعُ الی اهلی فاخبرهم فیقولان نم کنومة العروس الذی لا یوقظه الاّ احب اهله الیه حتی یبعثه الله من مضجعه ذلك و ان کان منافقا فیقول سمعت الناس یقولون قولا فقلت مثله لا ادری فیقولان قد کنا نعلم انّك تقول هذا فیقال للارض التئمی علیه فتلتئم فتختلف اضلاعه فلا یزال فیهما معذبا حتی یبعثه الله من مضجعه ذلك**) .. رفق کنند ملائکه در سؤال مؤمن و تشدد کنند با کافر و سؤال با هر کس بزبان او باشد (سراج العقائد)

(۲) (**النّار**) فرا گرفت آل فرعون را سوء العذاب یعنی آتش (**یعرضون**) عرض کرده میشوند (**علیها**) بر آتش دوزخ (**غدوا و عشیّاً**) بامداد و شبانگاه در (عین المعانی) فرموده که جای بودن ایشان در دوزخ بدیشان مینمایند ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که ارواح فرعونیان درون مرغان سیاه است و صبح و شام آتش را بر ایشان عرض میکنند تا قیامت (تفسیر حسینی)

جمله واجب است و هر که بمیرد او در برزخ است تا وقت بعث [۱] (... وَمِن وَرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ * المؤمنون: ۱۰۰) اما آن زمانرا که مطلقا برزخ گویند آن بین النفختین است مدت آن در احادیث درست چهل است بی آنکه بیانی هست دران احادیث که چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال و بسیار کس از بزرگان علماء اسلام بران اند. که چهل سال و لابد اِما حدیثی در بیان آن بدیشان رسیده است و اِما از کتب انبیاء پیشین بطریقیکه اعتماد را شاید پیش ایشان روشن شده باشد و حق تعالی ما بین النفختین آنچه از تنهای آدمیان ریزیده و پوسیده شده باشد اگر در آتش سوخته باشد و اگر در آب غرق گشته باشد و اگر بباد رفته باشد و اگر بآفتاب پوسیده باشد و اگر در خاک ریزیده باشد جمله را بامر خود از زیر و زبر زمین و از شکم سباع و حیوانات برّی و بحری جمع کند تا یک ذره ازان کم نشود و ضائع نگردد و کالبدها همبران وضع که اول بوده ازان اجزا جمع کرده جمله ترکیب کند چنانکه آنچه از ختان ازان بریده باشند اعاده کند و چون برخیزد ختان ناکرده باشد و کالبدهارا ساخته کند چنانکه جزئی از کالبدی بجزئی از کالبدی دیگر مشتبه و مبدل نشود و چون زمان برزخ گذرد اسرافیل دگر بار بامر حق تعالی در صور دمد این را نفخهٔ احیا گویند و ارواح در صور جمع شوند و بواسطه این نفخه از صور قصد کالبدها کنند و هر روحی در کالبد خود رود و همه بامر خدای زنده بر خیزند (... ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ * الزمر: ۶۸) [۲] و حق تعالی در قرآن یاد کرده که وحوش و بهائم را نیز حشر کرده شود و در

(۱) و ارواح را که در برزخ اند ارواح مطیعان در ریاض بهشت باشند ناظر بدو و ارواح عاصیان میان آسمان و زمین و ارواح کافران در اجواف طیر سیاه در سجین زیر زمین هفتم و اتصال ایشان باجسام چون اتصال گوشت به دندان هست (فتاوی برهنه) **(و من ورائهم)** و از پیش مشرکان **(برزخ)** مانع است میان رجعت و ایشان یعنی قبر که درو خواهند بود **(الی یوم یبعثون)** تا روزیکه بر انگیخته شوند ازان (تفسیر حسینی)

(۲) **(ثمّ نفخ)** پس دمیده شود **(فیه)** در صور **(اخری)** نوبتی دیگر این نفخه را نفخهٔ بعث خوانند و باین نفخه جمله مردگان زنده شوند **(فاذا هم)** پس آنگاه ایشان **(قیام)** بپا ایستادگان باشند بر کنار قبور خود **(ینظرون)** مینگرند از هر طرفی چون مبهوتان یا انتظار میبرند که با ایشان چه کنند (تفسیر حسینی)

حدیث است که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی در قیامت میان حیوانات قصاص براند که تا گوسفند بی سُرُو ازانکهٔ سرو داشته باشد قصاص بستاند و ازینجا درست شد که وحوش و بهائم را حشر خواهد بودن اما احیای حیوانات که مکلف نیستند نه از برای بقا است و نه از برای ثواب و عقاب بلکه از بهر قصاص است و از بهر آنکه تا عوض در وی که از کشتن بایشان رسیده و خواری که به پوست کندن بران رفته بلذت حیات و تمام کردن خلقت بایشان رسد پس ایشانرا بی الم کشتن و شدت جان کندن بحال فنا باز برند و خاک شوند و در حدیث است که **(ثمّ یقال لها کونی تراباً)** [١] و تواند بودن که خدای را جلّ و علا در بعث ایشان غیر ازین حکمتها باشد و اللّه اعلم و بعد از بعث حق تعالی خلق را هر یک از جای او بر انگیزد و به محشر که موقف عرض است و حساب همه را جمع کند و آن موقف ساهره است **(فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ * النازعات: ١٤)**[٢] و ساهره در لغت روی زمین است و تواند که مراد آن باشد که بعد آنکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند ساهره موضع است قریب به بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بودن و درحدیث آمده که **(علیکم بالشام محشرا)** [٣] و اگر درین حدیث شرائط صحت یافت شدی مگر وجهش آن بودی که حق تعالی آن زمین را فراخ گرداند از برای محشر یا کشیدن زمین را ازانجا ابتدا کند و در حدیث آمده است که زمین چون ادیم کشیده شود و در حدیث است که روز عرض خلائق را بر زمینْ جمع کند چون نقره و بر آن زمین گناه نه کرده باشند و روشن است که زمین بیت المقدس نه برین صفت است و نیز گُنجِ خلق اولین و آخرین درو نباشد پس حمل بر این که گفته شد باید کرد و شاید که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم زمین محشر را ارض المقدس گفته باشد ازان وجه که حق تعالی آنرا بتبدیل هیئت آن

(١) پس تر گفته شود آنرا که بشو خاک

(٢) **(فاذا هم بالساهرة)** پس آنگاه ایشان در زیر زمین بوده باشند و گفته اند که ساهره نام زمین است نزدیک بیت المقدس در حوالی جبل اریحا که محشر انجا بود خدای تعالی آنرا گشاده گرداند چندانکه خواهد و گویند زمین ساهره را خدای آفریده از نقرهٔ خام و طول و عرض آن چهل برابر زمین دنیا باشد

(٣) لازم گیرید در شام زمین محشر را

از رجس کفر و لوث معاصی پاک کرده باشد(يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ ...* الآية. ابراهيم: ٤٨) [١] و الله اعلم مراد آنست که زمین را از آنچه هست بگردانند و بیان این سخن آنست که کوههای زمین کوفته شود و شکسته (وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً * الحاقة: ١٤) [٢] و کوهها چون پشم از هم برکنده و زیر و زبر کرده میشود (وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ * القارعة: ٥) [٣] پس از خوردی ذره ذره شود چون هبا (وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا * فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا * الواقعة: ٥ - ٦) [٤] پس از جای خود برکنده شود (وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا * طٰهٰ: ١٠٥) [٥] پس چون غبار در هوا بروند و از بسکه کثیف باشند و بر هم نشسته بیننده پندارد که بر جای استاده است و آن همچو ابر گذران باشد (وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ...* الآية. النمل: ٨٨) [٦] پس چنان شوند که نظر کننده پندارد که بر جای خود است و چون

(١) (یوم تبدّل الارض غیر الارض) و روزیکه مبدل کرده شود زمین بغیر زمین (٢) (و حملت الارض) و بر داشته شود زمین (و الجبال) و کوههای از اماکن خود بمجرد قدرت کامله یا بتوسط زلزله و بادی سخت (فدکّتا) پس در هم شکسته شوند زمین و کوه (دکّة واحدة) یک شکستنی و مانند هبا گردند (تفسیر حسینی) (٣) (و تکون الجبال) و گردد کوهها از هول این روز (کالعهن المنفوش) مانند پشم رنگین زده شده بکمان ندافی یعنی کوهها از هول آن روز در تفرق اجزا و تطایر آن در هوا بمثابهٔ پشم رنگین زده شده باشد چه رنگ پشم را سست کند و در زدن زود متفرق و منتشر گردد (تفسیر حسینی) (٤) (و بسّت الجبال) و رانده شود کوهها (بسّا) راندنی تا شکسته و پاره پاره گردد (فکانت) پس باشد (هباء) غباریکه دیده میشود با شعاع آفتاب وقتیکه از روزنه در افتد (منبثاً) پراگنده و منتشر گشته (تفسیر حسینی) (٥) (و یسئلونك) و میپرسند ترا (عن الجبال) از کوهها یعنی از حال و مآل آن (فقل) پس بگوی بی تأخیر در جواب ایشان که بقدرت کامله (ینسفها) پراگنده سازد آنرا (ربّی) پروردگارمن (نسفاً) پراگنده ساختنی صاحب (لباب) آورده که بر کند آن را از بیخ پس اجزای آن را ریزه گرداند چون ریگ پس باد و بورا بفرستد تا آنرا متفرق سازد در (تبیان) گفته که کوهها را از اماکن ایشان بردارد و در دریا افکند (تفسیر حسینی) (٦) (و تری الجبال) و بینی تو کوههارا در آن روز (تحسبها) پنداری آنرا (جامدة) بر جای ایستاده (و هی تمرّ) و حال آنکه آن جبال میرود و میگذرد (مرّ السحاب) رفتن ابر در سرعت و آن حرکت مدرک نمیشود زیراکه اجرام کبار چون برسمی واحد حرکت کنند حرکت ایشان نیک ظاهر نیست چنانچه در سیر سحاب مشاهده میرود و محققی فرموده که اولیا نیز در میان خلق بر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیک دم عالمی را طی کنند خبر ندارد

مصرع: رفتن ارواح دیگر رفتن است (تفسیر حسینی)

بموضع آن رسد هیچ نیابد همچنانکه کسی سراب از دور میبیند و میپندارد که آب است و چون بدان موضع میرسد ازانچه پنداشت هیچ نیست **(وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا * النبأ: ٢٠)** [١] و این ترتیب که از انقلاب احوال کوهها یاد کردیم در ظاهر قرآن و حدیث مذکور نیست اما از مفهوم این صفتها که در قرآن یاد کرده است معلوم میشود که چنین باشد و احتمال دارد که بعضی خرد شود و بعضی چون غبار در هوا پراگنده شود و بعضی از جای برکنده علی هذا باین صفات بجملگی یافت شود غرض ازین تقریر آنست که اگر کسی را ازین صفتها که در قرآن یاد کرده شد اشکالی افتد و گوید که جمع میان این صفات مختلف که کوهها را خواهد بود در قیامت چون توان کرد وجه آن داند و الله اعلم و چون کوهها بر داشته شود و وادیهای انباشته بنیادها به پشت زمین هامون شود چون قرص که درو هیچ نشیب و فراز نباشد **(فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا * لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا ...* الآية. طه: ١٠٦ - ١٠٧)** [٢] و حجابهای ارضی و دریاهای دوزخ ورای آن باشد برداشته شود و دوزخ آشکارا شود **(وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ * النازعات: ٣٦)** [٣] درین روز باشد که آسمانها شکافته شود و افلاک سست گردد **(وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ * الحاقة: ١٦)** [٤] بعد ازان ستارگان فرو ریزند و آفتاب کور شود آسمانها در نوردیده شود وهر آسمانیکه در نوردند فرشتگان آن آسمان برزمین آیند چنانکه در قرآن روشن است **(وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَٰئِكَةُ تَنْزِيلًا * الفرقان: ٢٥)** [٥] واز شواهد قرآن روشن شده که این چیزها که یاد کردیم از حال آسمان وزمین بعد از

---

(١) **(وسيرت الجبال)** و رانده شود کوهها در هوا **(فكانت سرابا)** پس باشند مثل سراب یعنی نمایش کوه داشته باشند اما بسبب تشتت اجزا بر حقیقت جبلیت باقی نمانند (تفسیر حسینی)

(٢) **(فيذرها)** پس بگذارد قرارگاه ایشان یعنی زمین را **(قاعا)** خالی **(صفصفاً)** هموار **(لا ترى فيها)** نه بینی دران **(عوجاً)** پس پستی و مغاره **(وَلَآ أَمْتاً)** و نه بلندی و پستی (تفسیر حسینی)

(٣) **(وبرزت الجحيم)** و ظاهر گردانیده شود دوزخ **(لمن يرى)** مر کسی را که بیند یعنی آشکارا شود بر وجهی که هر که اهل رایت باشد بیند

(٤) **(وانشقت السماء)** و بشگاد آسمان از طرف مجرّه **(فهي)** پس آسمان **(يومئذ)** در آنروز **(واهية)** سُست و ضعیف بود پس از قوت و استواری (٥) **(ويوم)** و یاد کن روزی را که در آن **(تشقق السماء)** بشکافد آسمانها **(بالغمام)** بسبب ابر سفید که بالای هفت طبقهٔ آسمانست و غلظ او برابر =

بعث خواهد بود و چون آن واقعها حادث شود خلق را زنده کرده باشند و بدان نگرند و خوف ایشان بآن سبب زیاده شود و اهوال آن در ایشان اثر کند و از جملهٔ آن شواهد این آیتها است (**فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ * وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً * فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ * وَالْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ * يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ * الحاقّة: ۱۳ - ۱۸**) [۱] ازین آیات روشن شد که این حوادث روز عرض خواهد بودن و عرض بعد از بعث باشد و نفخهٔ که در آیة یاد کرد نفخهٔ احیا باشد و تواند نفخهٔ فزع باشد و

= همهٔ سموات و او گران تر است از همهٔ آسمانها و حق سبحانه امروز اورا بقدرت نگاه داشته روز قیامت او را بر آسمانها افکنده بهر آسمانی که رسد آن آسمان شکافته گردد (**ونزل الملئكة**) و فرو فرستاده شوند فرشتگان از آنجا بزمین (**تنزیلا**) فرو فرستادنی تا روی زمین بفرشته مملو گردد و در (موضح) آورده که ملائکه هفت صف بگرد عالم در آیند و گویند (با) بمعنی عن است یعنی آسمان بشکافد از غمام دور شود تا غمام فرود آید و این آن غمامست که حق سبحانه فرموده (**فی ظلل من الغمام**) و در (عین المعانی) آورده که این غمامی است که ظلّ بنی اسرائیل بود در تیه

(۱) (**فاذا نفخ**) پس چون دمیده شود (**فی الصور**) در صور (**نفخة واحدة**) یک دمیدن که نفخهٔ صاعقه است (**وحملت الارض**) و برداشته شود زمین (**والجبال**) و کوهها از اماکن خود بمجرد قدرت کامله یا بتوسط زلزله و بادهای سخت (**فدكّتا**) پس در هم شکسته شوند زمین و کوه (**دكّة واحدة**) یک شکستنی و مانند هباء گردند (**فیومئذ**) پس آن هنگام (**وقعت الواقعة**) واقع شود واقع شونده یعنی قیامت قائم گردد (**وانشقت السماء**) و بشکافد آسمان از طرف مجره (**فهی**) پس آسمان (**یومئذ**) در آن روز (**واهیة**) سست و ضعیف بود پس از قوت و استواری (**والملك**) و فرشتگان (**علی ارجائها**) بر کنارهای آسمان باشند تا امر خدای تعالی در رسد و فرود آیند (**ویحمل**) و بردارند (**عرش ربّك**) عرش پروردگار تو (**فوقهم**) بر زبر ملائکه که بر ارجای آسمانند (**یومئذ**) آن روز (**ثمانیة**) هشت ملک امروز حاملان عرش چهار اند در (معالم) آورده که دران روز حملهٔ عرش هشت باشند بر صورت بزکوهی از سُمهای ایشان تا زانو مسافت آن مقداری بود که از آسمانی تا بآسمانی و گفته اند هشت صفت از ملائکه بردارند که ایشانرا نداند الا خدای تعالی (**یومئذ تعرضون**) دران روز عرض کرده شوید بر خدای تعالی از برای محاسبه (**لا تخفی**) پنهان نماند بر خدای تعالی (**منکم**) از کردار و گفتار شما (**خافیة**) پوشیده که هست یعنی خدای تعالی بر خفایای شما مطلع است (تفسیر حسینی)

نفخهٔ فزع بعد از نفخهٔ احیا باشد و دران وقت که آسمان و زمین بهم بر زده شود و دلیل بر نفخهٔ فزع در قرآن این آیة است که (**وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ ...* الآية. النمل: ۸۷**) [۱] و چون خلق به محشر جمع شوند و اهوال قیامت بر ایشان آشکارا شود مدتیکه خدای تعالی خواسته باشد ایستاده باشند و از تف (گرمی) دوزخ هوا چنان گرم شود که در عرق شوند و آنچه در حدیث است که آفتاب از بالای سر ایشان نزدیک شود این آنگاه باشد که آسمان شکافته شود و افلاک سست پیش از آنکه آفتاب مکدر (بی نور) شود و آسمان در نوردند و در موقف عرض استادن خلق دراز شود تا مضطر و بیچاره شوند و تپش و تشنگی در ایشان کار کند بعد ازان از آدم در خواهند که شفاعت کن تا حکم میان خلق کرده شود و او حواله بنوح کند و نوح بابرایهم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی برسول ما صلی الله علیه و آله و سلم پس رسول علیه السلام شفاعت کند چنانچه در حدیث ثابت شده بعد ازان نامَهای کردار خلق از دست راست و چپ روانه شود و سُعَدارا نامه بدست راست دهند و اشقیارا بدست چپ پس هر یک را از صاحبان نامه گویند نامهٔ خود بر خوان (**اِقْرَاْ كِتَابَكَ ...* الآية. الاسراء: ۱۴**) [۲] و حکمت در نامه آنست که چون مردم زنده شوند کردارهای خود فراموش کرده باشند (**... اَحْصٰيهُ اللّٰهُ وَنَسُوهُ ...* الآية. المجادلة: ۶**) [۳] و چون سختی روز قیامت بدیشان رسد حیرت و دهشت ایشان زیاده شود پس حق تعالی بواسطه این نامها ایشانرا بر کردارهای نیک و بد که کرده اند واقف گرداند تا آنرا یاد آورند و آنکه نیک کرده به حسنات خود شاد شود و این نَوعی از ثواب است و آنکه بدکردار است بسیآت خود در ماند و ترس عذاب و سیاست قیامت بر وی تمام تر شود و این نوعی از عقاب است و از نصهای قرآن و حدیث درست شده که نامها ظاهر دیده شود و کردارهای خلق در آنجا

---

(۱) (**ویوم ینفخ**) و یاد کن روزیرا که دمیده شود (**فی الصّور**) در صور (**ففزع**) پس بترسد از هول و هیبت آن (**من فی السموات**) هر که در آسمانها است (تفسیر حسینی)

(۲) (**اقرأ کتابك**) بخوان نامهٔ اعمال نوشته خود را و دران روز همهٔ آدمیان خواننده خواهند بود خطاب با هر یک خواهد رسید که نامهٔ که خود املا کردهٔ بخوان

(۳) (**احصیه الله**) نگاه داشته شده باشد خدای تعالی عمل ایشانرا (**ونسوه**) و ایشان فراموش کرده باشند

اثبات کرده باشند بر وجهیکه نظر کنند دران و برکردارهای خود واقف گرداند و روا نباشد که آن نصها را از حقیقت با مجاز برند چنانکه گو یند این نامها معقول باشد نه محسوس و این تأو یل و امثال آن بر آنچه از خدا و رسول خدا بما رسیده مستقیم نیست و صاحب چنین تأو یلات بر ضلالت است و این شعبه ایست از مذهب باطل منکران حشر اجساد و بعد از وقوف در جریدهای اعمال محاسبه باشد دلیل بر آنکه محاسبه بعد ازان باشد که نامه بدست ایشان دهند این آیة است که **(فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً * الانشقاق: ٧ - ٨)** [١] و در وقت حساب انبیا را علیهم السلام حاضر کنند و شهدا را **(... وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ ...* الآية. الزمر: ٦٩)** [٢] و مراد از شهدا اینجا نو یسندگان اعمال اند و فرشتگان درین روز آشکارا باشند **(يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَٰئِكَةَ لَا بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ ...* الآية. الفرقان: ٢٢)** [٣] و انبیا میگو یند که آنچه بما آمد از حق بشما رسانیدیم و فرشتگان بر کردارهای ایشان گواهی دهند و درین روز اعضای آدمی بر آنچه کرده است گواهی دهند **(يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * النور: ٢٤)** [٤] **(وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا**

---

(١) **(فامّا من اوتی)** پس آنکه داده شود (**کتابه بیمینه**) نوشتهٔ اعمال او بدست راست او (**فسوف یحاسب**) پس زود بود که حساب کرده شود (**حسابا یسیرا**) حسابی آسان بی مناقشه و مضایقه (تفسیر حسینی)

(٢) **(و جیءَ بالنّبیّن)** و آورده اند پیغمبران را برای دعوای ابلاغ بر امت **(و الشهداء)** و گواهان را برای صحت دعوی ایشان مراد امت محمد علیه الصلوة و السلام است و گفته اند شهیدان صف جهاد را حاضر کنند و رفیق پیغمبران سازند جهت شرف ایشان (تفسیر حسینی)

(٣) **(یوم یرون الملئکة)** روزیکه به بینند فرشتگان را آن روز مرگ باشد یا روز حشر **(لا بشری)** هیچ مژدهٔ نیست **(یومئذ)** آن روز **(للمجرمین)** مر کافرانرا اهل مکه دو چیز طلبیدند لقای ملائکه و دیدار حق تعالی حق سبحانه خبر داد که ملائکه را بینند و وعید لا بشری شنوند (تفسیر حسینی)

(٤) **(یوم تشهد)** در روزیکه گواهی دهند **(علیهم)** بر ایشان **(السنتهم)** زبانهای ایشان بافک و بهتان یعنی بزبان خود اعتراف کنند **(و ایدیهم)** و گواهی دهند دستهای ایشان **(و ارجلهم)** و پایهای ایشان **(بما کانوا یعملون)** بآنچه بودند که کسب میکردند از جرائم و مآثم (تفسیر حسینی)

اللّٰهُ الَّذِیٓ اَنْطَقَ كُلَّ شَیْءٍ ...* الآية. فصلت: ٢١) [١] و این کسی تواند بودن که چون نامه بخواند و شهدا گواهی دهند اعتراف نکند همچنانکه بر فواحش مصر بود بر انکار مصر شود پس حق تعالی اورا بگواهی اعضای او رسوا کند و تواند بود که کسانی باشند که در دنیا چون عملهای بد میکردند هیچ اندیشه از عقوبت و رسوائی کتابت بر دل ایشان نمیگذشت و آشکارا میکردند و از خلق بپوشیده نمیداشتند حق تعالی زیادتی عقوبت ایشانرا و جزای آشکارا کردن فواحش اعضای ایشانرا بجرم ایشان گویا گرداند و محاسبه آنست که بندگانرا بآنچه کرده اند از خیر و شر واقف گردانند و روشن کنند که در مدت عمر چه کرده اند تا آنچه به نسبت با عمل او نسبت یک ذره از خردل دارد فرو نگذارد (... وَاِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنَا بِهَا وَكَفٰى بِنَا حَاسِبِينَ * الانبياء: ٤٧) [٢] حق تعالی چون فرمود که حساب خلق بکنیم (... وَهُوَ اَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ * الانعام: ٦٢) [٣] و معنی این آنست که حساب همه خلق در علم او چون حساب یک کس باشد با همه بیک دفعه خطاب کند و حساب همه در یک وقت کند نه یکی جدا از یکی چنانکه خلق و بعث همه در قدرت او چون خلق و بعث یک کس باشد (مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ * ...* الآية. لقمٰن: ٢٨) [٤] و در صفت محاسبه

---

(١) **(وقالوا)** و گویند کافران از روی تعجب یا توبیخ **(لجلودهم)** مر اندامهای خود را **(لم شهدتم)** چرا گواهی دادید **(علینا)** بر ما که برای شما داوری میکردیم و عذاب از شما بازمیداشتیم **(قالوا)** گویند اعضای ایشان که مارا سرزنش مکنید که ما باختیار خود ناطق نشدیم بلکه **(انطقنا الله الذی)** بسخن آورد مارا آن خدای که بقدرت کاملهٔ خود **(انطق کلّ شیٔ)** بسخن آورده است هر چیزیرا که سخن گوید (تفسیر حسینی)

(٢) **(و ان کان)** و اگر باشد عمل **(مثقال حبة)** هم سنگ دانهٔ **(من خردل)** از سپندان که اصغر حبوب است **(اتینا بها)** بیاریم آنرا و نزد ترازو حاضر گردانیم **(و کفی بنا حاسبین)** و پسنده ایم ما شمار کنندهٔ مر اعمال بندگانرا چه کمال علم و جمال عدل مارا است

(٣) **(و هو اسرع الحاسبین)** و اوست شتاب کننده گان گفته اند که حق سبحانه کننده ترین حساب بمقدار دوشیدن گوسفندی شمار همه مکلفان خواهد کرد با وجود کثرت عدد جن و انس و بسیاری اعمال ایشان و این دلیل کمال قدرت است (تفسیر حسینی)

(٤) **(ما خلقکم)** نیست آفریدن شما ای اهل مکه **(ولا بعثکم)** و نه بر انگیختن شما بعد از مرگ **(الاّ کنفس واحدة)** مگر مانند آفریدن و بر انگیختن یکتن چه حق سبحانه در خلق اشیا بآلات و =

قطع نتوان کردن که هر چه وجه باشد اما بعضی از علما گفته اند که حق تعالی محاسبهٔ مکلفان خود کند چنانکه یاد کردیم و بعضی بر آنند که فرشتگان حساب خلق کنند بامر او و بر حساب هر یک فرشته را گمارد و همه را در زمان اندک حساب کنند و بعضی میگویند که چون حق تعالی در قرآن یاد کرد که روز قیامت بآنانکه مستوجب سخط اویند سخن نگوید روشن شد بآنانکه خشنود است سخن گوید و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچ یک از شما نیست که نه پروردگار او با وی سخن گوید و هیچ ترجمان میان بنده و حق نباشد پس این طبقه را خود حساب کند حساب آسان و حساب آن طائفه که مستوجب سخط اند بفرشتگان فرماید و در هیچ یک ازین وجوه خللی نیست اما قطع به هیچ یک نمیتوان کرد و از قرآن و حدیث دانسته شد که فرقی از مؤمنان بی حساب به بهشت روند و ایشان کسانی اند که مقام توکل دارند و فرقی را حساب کند حساب آسان و فرقی دیگر را بحساب باز دارند و در حساب ایشان تشدید کنند و ازین فرقه بعضی از فساق اهل ایمان باشند و بعضی کفار پس خلق در حساب بر سه فرقه باشند و اگر چه تشدید بر فساق اهل ایمان نه چنان باشد که بر کفار و جملهٔ کافرانرا حساب خواهد بود و بعضی گفته اند که چون بعضی از مؤمنان که برحمت خدائی نزدیکتر اند بی حساب به بهشت بروند روا باشد که بعضی کافران که به سخط خدای نزدیکتر اند بی حساب بدوزخ روند اما از آیتها که در وزن اعمال یاد کرده است معلوم میشود که جمله کافرانرا حساب خواهد بود و در آیة دیگر میفرماید که (**فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ * الحجر: ۹۲ - ۹۳**) [۱] یعنی بخدای تو که همه را ازانچه کرده اند بپرسیم و جای دیگر میفرماید که

= ادوات و اعانت مددگاران محتاج نیست بلکه بکلمهٔ کن صد هزار عالم ایجاد کند و بر بعث اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید که بگو برخیزید از گورها به یک دعوت او همه خلائق از گورها بیرون آیند (تفسیر حسینی)

(۱) (**فوربك**) پس بحق پروردگار تو (**لنسئلنهم اجمعين**) که هر آئینه همه ایشان را سؤال خواهیم کرد (**عمّا كانوا يعملون**) ازانچه بودند که عمل میکردند از تقسیم و تکذیب نقل است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام بعد از بعث مردم را بخفیه دعوت میفرمودند تا سه سال بگذشت جبرئیل علیه السلام آمد

(وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ * الصّافّات: ۲٤) [۱] یعنی ایشانرا باز دارند که مسئولند و بعضی گفته اند که از کفار کسانی باشند که بی حساب بدوزخ روند تمسک بدین آیة کنند (... وَلَا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُوْنَ * القصص: ۷۸) [۲] یعنی کفار را از گناه ایشان نپرسند و جمع میان این و آن آیتها آنست که گوئیم آنجا میفرماید که مسئولند از خدا و رسول ایشانرا باز پرسند و آنجا که میگویند نپرسند یعنی از دیگر گناهان که چون اصل کفر ثابت شد دوزخ برو واجب شد و شاید که مراد از (لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون) آن باشد که فرشتگان عذاب مجرمانرا بسیما شناسند و حاجت شان نباشد که گویند شما بر چه بودید چنانکه در گور میپرسند و بعد از محاسبه وزن اعمال باشد و وزن اعمال آنست که اندازهٔ عمل پیدا شود و تفاوت خیر بر شر باز دیده شود در نظر بندگان و آنانکه حق تعالی ایشانرا حاضر حسنات او کرده باشد و مراد از وزن اعمال نیک است زیراکه حق تعالی به ثقل و خفت وصف کفهٔ حسنات کرده در قرآن چون ذکر وزن اعمال کرد و فرقه را یاد کرد کسانی را که ترازوی ایشان بکلی از خیر گران باشد بفلاح ایشان قطع کرد که (فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ * المؤمنون: ۱۰۲) و کسانی را که ترازوی ایشان بکلی از خیر خالی باشد بجاوید ماندن ایشان در آتش قطع کرد که (وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ خَسِرُوٓا اَنْفُسَهُمْ فِى جَهَنَّمَ خَالِدُوْنَ * المؤمنون: ۱۰۳) [۳] و معلوم شد از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که

---

(۱) **(وقفوهم)** و چون روی ایشان بدوزخ آرند گفته شود باز دارید ایشان را بر موقف یا بر پل صراط **(انّهم مسؤلون)** بدرستیکه ایشان پرسیده شدگان خواهند بود یعنی ایشانرا از عقائد و اعمال ایشان خواهند پرسید بجهت زیادت توبیخ و تقریع (تفسیر حسینی)

(۲) **(و لا يسئل)** و پرسیده نخواهد شد **(عن ذنوبهم المجرمون)** از گناهان خود گناهکاران یعنی مشرکان چه ایشانرا بسیمای ایشان خواهند شناخت

(۳) **(فمن ثقلت)** پس هرکرا گران آید **(موازينه)** ترازوهای او باعمال صالحه چون مؤمنان **(فاولئك)** پس آنگروه **(هم المفلحون)** ایشانند رستگاران از درکات و رسیدگان بدرجات **(و من خفّت موازينه)** و هر که سبک باشد میزانهای او بجهت آنکه عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان **(فاولئك الذين خسروا)** پس آنگروه آنانند که زیان کرده اند **(انفسهم)** در نفسهای خود یعنی سرمایهٔ عمر بباد غفلت بردادند و استعدادات حصول کمال را بطالب آرزوهای نفس متابعت شهوات ضائع ساختند و ایشان **(فی جهنّم خالدون)** در دوزخ جاوید ماندگانند

بیرون ازین دو فرقه فرقی دیگر هستند و ایشان مخلصانند که اصل ایمان دارند و عملهای بد کرده اند که بدان مستوجب عذاب گشته اند و چون حق تعالی در قرآن گفت که حسنات بسیآت موازنه خواهد رفت و (... **مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...* الآية. الزلزال: ۷، ۸**) فرو گذاشت نخواهد کرد روشن شد که وزن اعمال این فرقه خواهد بودن پس درست شد که خلقان در وزن اعمال بر سه فرقه باشند سابقان و مخلصان و کفار اگر گویند که چون کافر در قیامت از رحمت بی نصیب است و حسناتش نیست فائده از وزن اعمال او چیست جواب آنست که کافر عمل چند کرده باشد که مسلمانی کرده بودی آن قربت بودی بخدای تعالی چنانکه صلهٔ رحم و یاری دادن مردم و بخشایش بر ضعفا و آنچه بدین ماند و او پندارد که آنرا وزنی هست و چون ایمان بآن نباشد آنرا وزنی نباشد پس آنرا در کفهٔ نهند و کفر اورا در کفهٔ تا ظاهر شود که آن اعمال را که مهر صورت حسنات میدانست وزنی نیست و آنچه حق تعالی گفت (**وَقَدِمْنَآ اِلٰى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَآءً مَنْثُورًا * الفرقان: ۲۳**)[۱] اشارت است بدین معنی و مقابلهٔ حسنات بسیآت خود روشن است و گفته شد که نوعی دیگر از وزن میتواند که باشد و آن نوع آنست که گوئیم چون کفار را حسنات نیست و کفار همه در عذاب یکسان نیستند بدلیل قرآن (**اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ... * الآية. النساء: ۱۴۵**) [۲] دانسته شد که کفار در کفر بر تفاوتند چنانکه مثلا گوئیم آنکه منکر صانع است در کفر برابر نشود با آنکه اثبات صانع کند اگر چه بر وجهی کند که کافر باشد و آنکه بت پرست باشد در کفر برابر نشود با آنکه در توحید معتقد باشد و برسالت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و

---

(۱) **(وقدمنا)** و قصد کنیم **(الی ما عملوا)** بسوی آنچه کردند کافران **(من عمل)** از کرداری که در صورت نیکو نماید چون صلهٔ رحم و مهمانداری و اطعام یتیمان و اکرام یتیمان و فریادرسی مظلومان و امثال آن **(فجعلناه)** پس گردانیدیم آن عملرا **(هباء منثورا)** مانند ذرّه های پراکنده در هواي یا غبار متفرقه یا خاکستر بباد برداده یعنی حطهٔ سازیم عملهای ایشانرا زیراکه شرط در قبول این اعمال ایمان است و ایشانرا نبوده

(۲) **(انّ المنافقین)** بدرستیکه منافقان **(فی الدرك الاسفل من النّار)** در طبقهٔ زیر ترین اند از دوزخ پس عذاب ایشان از کفار بیشتر باشد (تفسیر حسینی)

سلم انکار کند پس روا باشد که خدای تعالی کفر کافر را در ترازو نهد و چیزی در مقابلۀ آن باز دید کند که مقدار عذاب او بآن پیدا شود و چون مردم در یقین بر تفاوتند و نیت ایشان در عمل بر تفاوت روا باشد که مقادیر آن پیدا کند چنانکه گفتیم تا ثواب بقدر آن پیدا شود و در فائدۀ وزن اعمال آنانکه هیچ بدی نکرده باشند هم این وجه میتوان گفت و اللّٰه اعلم و اما وزن اعمال که چگونه و بر چه وجه باشد سخن بسیار دران گفته اند و آنچه سخن خدا و گفتۀ رسول بر آن دلالت میکند آنست که در قیامت بحقیقت ترازوها باشد و هر ترازوی را دو کفه یکی نورانی و یکی ظلمانی نورانی از بهر وزن حسنات و ظلمانی بجهت وزن سیآت و در آنچه وزن چگونه باشد دو وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی باندازۀ کردار بنده اگر نیک باشد و اگر بد جسمی باز دید کند که وزن اعمال وی بآن باز دید شود وجه دیگر آنکه نامۀ حسنات را باندازۀ آن حسنات گران سنگ گرداند و نامۀ سیآت را باندازۀ آن سبکبار گرداند و این وجه بتقدیم اولی است زیراکه حدیثی درست موافق این معنی از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم یافته ایم و دران حدیث فرمود که روز قیامت نود و نه سجلات از هر مردی ازین امة در یک کفه نهند و صحیفۀ کوچک که بر آنجا نوشته باشد که **اشهد ان لا اله الاّ اللّٰه و اشهد انّ محمداً عبده و رسوله** در کفۀ و آن صحیفه بآن سجلات بسنجند و سجلات سبکبار شود و صحیفه گران سنگ و بعضی از علماء بر آنند که مراد از وزن اعمال که در قرآن و حدیث آمده آنست که بعضی از اعمال را به بعضی برابر گردانند زیادة و نقصان آنرا بدانند به علمیکه خدای تعالی بملائکه داده باشد و بانبیا علیهم السلام و ما را امروز بدانستن کیفیت آن سبیلی نیست و این تأویل اگر چه احتمال دارد اما بی حجتی روشن قاطع ظاهر سخن خدا و رسول نتوان گذشتن بعلت آنکه عقل ما از دریافت حقیقت آن عاجز می آید و حجت بر اهل اسلام در امثال این مسائل همان است که پیش ازین گفته شد که هر چه از رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بما رسیده قبول آن بر ما واجب است اگر چه عقل ما از ادراک حقیقت آن عاجز آید و هر که بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوة است و بباید دانستن که اعتبار در وزن حسنات بموقع حسنه باشد از رضای حق تعالی و از وزن سیّآت بموقع سیّئه از سخط خدای تعالی مثلا مؤمنی باشد که طاعتی بجا آورد و یرا دران بجز رضای حق

مقصودی نباشد و دوستی حق و یرا بران دارد و آنچه شرط است دران طاعت از متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و با این همه ترسد که مبادا به محل قبول نرسد دیگری همان عمل بکند از ترس عقوبت و از رعایت سنن و آداب آن غافل باشد و و یرا دران حضور دل اندک باشد و ازانکه مقبول نباشد اندیشناک نباشد اگر چه این هردو شخص در صورت عمل برابر باشند اما عمل ایشان در رسیدن بموقع رضای حق تعالی یکسان نباشد و لابد در ثواب بر تفاوت باشند و چون عمل یکسانست و ثواب بر تفاوت معلوم شد که اعتبار در وزن نه بصورت عمل باشد بلکه به محل و موقع آن باشد از رضای حق عزّ و جلّ و همچنین کسی که گناهی کند و چنان بآن گناه الفت گرفته باشد و دلیر گشته که از نهی حق تعالی غافل باشد و در وقت فعل از عقوبت نترسد و از عاقبت نه اندیشد و بدان شاد باشد برابر نباشد با دیگریکه همان گناه میکند و میداند که بد میکند و ازان ترسد و تنگ دل بود دران حال متلبس (پیوسته) بتوبه باشد لابد عقوبت آن گناه که از چنان کسی در وجود آید عظیم تر از گناه آن دیگر باشد و دیگر صورتها را برین مثال قیاس کند که دانسته شود که اعتبار در وزن اعمال بموقع اینست از رضای حق تعالی و از سخط وی و الله اعلم و علی هذا القیاس بعد ازان احوال گذشتن است بر صراط و صراط راهی است که حق تعالی باز دید کند از زمینی که موضع عرض و حساب باشد پیوسته به بهشت و دوزخ در زیر صراط باشد و ازین معنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صراط را جسر (پل) جهنم گفت و از قرآن روشن شد که بهشت نزد سدرة المنتهی است و از حدیث دانسته شد که سدرة بر بالای هفت آسمان است و زیر عرش و از قرآن و حدیث روشن شد که دوزخ تحت این جهان است چنانکه بهشت فوق است و در روز قیامت چون آسمانها در نوردیده شود بهشت آشکارا شود و بهشت را درجات است بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات ساکنان آنجا در معرفت و طاعت و حق تعالی روز قیامت بهشت را باهل بهشت نزدیک گرداند و در قرآن بدین معنی اشارة رفت برین آیة که [۱] **(وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ * قٓ: ۳۱)**

(۱) **(و ازلفت الجنّة)** و نزدیک گردانیده شود بهشت **(للمتّقین غیر بعید)** مر پرهیزگارانرا تأکید است یعنی بهشت ایشان را نزدیک بود نه دور و این پیش ازان باشد که ایشانرا به بهشت برند اول بهشت را بدیشان نمایند و منازل و نعیم هریک بنظر وی در آرند تا لذّتش بیفزاید (تفسیر حسینی)

و چون زمین را ازین صفت بگردانیده باشد و حجابها هست از نشیب و فراز ازان بر داشته چنانکه پیش ازین یاد کردیم و از تابش دوزخ و تابش ستارگان که از افلاک فرو ریزند و گرد زمین در آمده و نم دریاها نماند همه آتش محض شوند چنانکه حق تعالی در قرآن خبر داد (**وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِرَتْ * التکویر: ٦**) [١] و دوزخ بر خلق آشکارا شود (**وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ ...* الآية. النازعات: ٣٦**) [٢] ایشان بر زمین عرض و حساب باشند و فوق ایشان بهشت باشد و تحت ایشان دوزخ و چون چنین باشد سببی باید که بدان اهل بهشت بمنازل خود روند و آن سبب صراط است که حق تعالی بر زبر دوزخ چون پلی از موقف اهل قیامت به بهشت کشیده است و همه را بدان میباید گذشت و دوزخ در زیر خود مشاهده کردن و تواند بود که آنچه حق تعالی در قرآن گفت که هیچ یک از شما نیست که نه حاضر دوزخ شود اشارة بدین معنی باشد که همه را بدان میباید گذشتن و بر آن نظر کردن (**وَاِنْ مِنْكُمْ اِلاَّ وَارِدُهَا ...* الآية. مريم: ٧١**) [٣] آنها که مطلقا اهل سعادت اند و پاک بقیامت آمده ورود ایشان ازین نوع باشد و ایشانرا از دوزخ گزندی و آسیبی نرسد و آنانکه مستوجب عقوبت باشند از صراط بدوزخ افتند پس آنانکه در خاتمهٔ حیات بخدا شرک نیاورده باشند نجات یابند هر یک بعد ازان مدت که حق تعالی خواسته باشد و اهل شرک جاوید در دوزخ بمانند و گذشتن بر

---

(١) (**و اذا البحار سجرت**) و آنگاه دریاهارا آمیخته گردانند تلخ با شیرین تا همه یک دریا شوند یا همه را خنگ سازند یا گرم کنند و بیفشانند در فتوحات مذکور است که هرگاه عبد الله بن عمر رضی الله عنه چون دریارا بدیدی **گفتی یا بحرمتی تعود نارا** (تفسیر حسینی)

(٢) (**و برّزت الجحيم**) و ظاهر گردانیده شود دوزخ (**لمن یری**) مر کسی را که بیند یعنی آشکارا شود بر وجهی که هر که اهل رؤیت باشد بیند (تفسیر حسینی)

(٣) (**و ان منکم**) و نیست از شما از آدمیان هیچکس (**الاّ واردها**) مگر رسنده و گذرنده بر دوزخ امّا چون مؤمنان برو گذرند آتش مرده و افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سؤال کنند که نه حق تعالی مارا وعده فرموده بود که (**و ان منکم الا واردها**) پس چه حال بود که ما آتش را ندیدیم فرشتگان گویند که (**قد وردتموها و هی خامدة**) یعنی بدرستیکه شما گذر کردید بر دوزخ اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرمود

بیت:

مؤمن فسون بداند بر آتشی بخواند * سوزش درو نماند گردد چو نور روشن

صراط خلق را بر قدر مقام ایشان باشند در بندگی حق تعالی و آنچه رسول گفت علیه الصلوة و السلام که بعضی چون برق گذرند و بعضی چون باد و بعضی چون اسپ دونده و بعضی سخت بدوند و بعضی تیز روند و بعضی می افتند و میخیزند و بعضی بروی آتش می افتند اشارة است بدین معنی و روشنائی هر کس بقدر نصیب وی باشد از معرفت حق تعالی و کردار نیک و در حدیث در وصف صراط[۱] چنین آمده است که طرف بالای آن جانب بهشت باشد و طرف نشیب آن بجانب زمین و این دلیل است بر

---

(۱) و صراط پلی است ممدود بر پشت جهنم باریک تر از موئی و تیزتر از شمشیر وارد شوند آنرا خلائق بتمامه و آن ما بین جنت و موقف است (**و ان منکم الاّ واردها ...* الآیة. مریم: ۷۱**) (**... فاستبقوا الصراط ... * الآیة. یس : ٦٦**) (**... فاهدوهم الی صراط الجحیم * الصافات : ۲۳**) (**و ینجی الله الذین اتّقوا ... * الآیة. الزمر : ٦۱**) و (**... و نذر الظالمین فیها جثیا * مریم: ۷۲**) از حدیث (**الصراط ادقّ من الشعر و احدّ من السیف یجوز علیه جمهور الخلائق**) و در روایتی (**و انا اول من یجوز من الرسل اللّهمّ سلم سلم و فی جهنم کلالیب مثل شوك السعدان لا یعلم قدر عظمها الاّ الله یخطف الناس باعمالهم**) و در روایت (**انا و امتی اول من یجوز فمنهم من یوبق بعمله و منهم من یخردل ثم یخود**) و در روایتی طول آن سه هزار ساله راه است هزار صعود و هزار هبوط و هزار مستوی و جبرئیل در اول میکائیل در وسط سؤال از افناء عمر مردم در کدام عمل و جوانی در چه چیز و چه کردند هر طرف آن کلالیب مقلقه است میگیرد کسانی را که مأمور اند باخذ آنها و بگذرند بعضی در طرفة العین سالمان از سئیات آن هفده هزار و انبیا و صدیقین و بعضی مانند برق خاطف راجحان اعمال صالحه و بعضی مانند باد تند و عبور کنند همه مؤمنان بر مراتب خود در اخلاص عمل و اعراض از محرمات و بعضی مانند طیر و بعضی مانند اسپ تیز رو پو یه و بعضی (سبک)مانند اسپ رهوار و بعضی حلو و بعضی نجات یابند از وقوع در دوزخ اگر چه خدشه کند اورا کلالیب و بیفتد و بر خیزد و تجاوز کند بعد سالها و بیفتد بعضی در آتش دوزخ علی الدوام مانند کفار و منافقین و یا تا مدت مراد الهی و ناجی شوند بعد آن مانند عصات مؤمنین حکیمی گو ید کفار بگذرند از صراط ناجیان روند در نور غیر خود بل هر واحد را نوری باشد وسیع و دقیق شود صراط بحسب انتشار نور و ضیق آن و حکمت در آن ظهور نجات از نار و اسریت دلها به بهشت و تحسر کفار بفوز مسلمانان بعد اشتراک در عبور پس مردود شد انکار معتزله ممکن نیست عبور و بر تسلیم مشقت است انبیا و مؤمنین را جبائی متردد است در نفی و اثبات آن ابوالهذیل و بشر بن معتمر جائز دارد لکن حکم نکند بوقوع و حمل کند نصوص را بر راه جهنم گو یند اهل حق ممکن است و وارد است در آن نصوص پس واجب است تصدیق (سراج العقائد)

آنچه گفتیم که صراط راهی است از نشیب بر فراز (بلندی) کشیده و اعتقاد اهل حق آنست که این راه محسوس باشد و خلائق آنرا بینند و از طریق صورت بر آن بگذرند چنانکه یاد کرده شد و اقاویل اهل جمله دینهای حق که پیش ازین ملت بودند بدین کلمات متفق بوده اند از انبیا بر ایشان چنین رسیده و بعد از همه خاتم انبیا محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم همچنین خبر داد و بر وجهی بیان کرد که دران مجال شبهه نماند و روشن شد که این جمله حقیقت است نه مجاز و قول وی حق است و قبول آن فرض و اما آنچه در حدیث آمده که صراط باریک تر از موی و برّنده تر از تیغ است (**اَدَقّ من الشعر و احدّ من السیف و اظلم من اللیل**) اگر چه بعضی علماء در عقائد یاد کرده اند همچنانکه دیگر احادیث که در وصف صراط آمده و اشارة بآنها کردیم اما این حدیث در ثبوت و اتفاق علما بر آن نه چنانست که آن احادیث و چون دانستن امور غیبی جز از طریق رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم میسر نیست مارا قطع کردن بدان قدر درستی نقل باید و آنچه علماء حدیث و امناء وحی دران خلافی کرده باشند و بر آنچه متفق باشند دریک سلک نباید کشید و از ائمۀ حدیث و حفاظ منقول است که لفظ (**ادقّ من الشعر و احدّ من السیف**) در وصف صراط ثابت نیست و نیز حدیث چنین آمده است که ملائک بر هردو سوی صراط ایستاده باشند و در حدیث آمده که هردو سوی از یمین و یسار صراط قلابها باشند که مردم را گیرند و بر صراط خسکها باشد ازانها که بر صراط میگذرند بعضی سلامت گذرند و هیچ آسیب بایشان نرسد و بعضی بآن قلاب خسته شوند و خراشیده و از دوزخ نجات یابند و بعضی را بدان قلاب بدوزخ اندازند و در حدیث است که کسی باشد که نور او بقدر موضع هردو قدم او باشد بر صراط و در حدیث است که آنانکه بر صراط میگذرند بعضی خزیده روند همچون کسی که بند در پا دارد و نمیتواند خاست و در حدیث است که در صراط بشکم میروند و این جمله از رسول علیه الصلوة و السلام ثابت شده و معلوم است که آنچه این احادیث بران دلالت میکنند از وصف صراط با آنکه (**ادق من الشعر**) موافق نمینماید و چون این لفظ نزد پیشوایان علم نقل بر وجهیکه بدرستی آن قطع تواند کرد ثابت نشده است و ظاهر آن با ظاهر این احادیث درست که بدان اشارت کردیم موافق نمی آید اما

فرو باید گذاشتن و تعرض نرسانیدن و اما تأویل کردن تا بظاهر این احادیث که تواتر در جنس او ثابت است موافق باشد و بعضی از علماء سلف که تأویل در امثال این مواضع پسندیده اند تا کسی را گمان نیفتد که این احادیث بآن دیگر راست نمی آید گفته اند بر تقدیر ثبوت این لفظ تأویلش آنست که کار صراط و گذشتن بر آن باریکتر از مویست یعنی در دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بر قدر معرفت و طاعت و کفر و معصیت خواهد بود و حد این جز خدای تعالی نداند و آنچه گفت تیزتر از شمشیر است یعنی در گذرانیدن حق تعالی بر اهل سعادت و شقاوت تیزتر از شمشیر است و طریق علماء مسلمانان در آنچه یاد کردیم آنست که اگر فهم ایشان از دانستن آن کوتاه شود اعتقاد دارند که اگر آن لفظ از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست است قبول آن بر ما فرض است و هر چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داده باشد حق باشد و دران اختلافی نباشد و اگر مارا ازان اختلافی روی نماید ازان باشد که فهم ما بحقیقت آن نرسد و عقل ما به کیفیت آن راه نه نماید معنی آنست که مراد رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و ما بظاهر آن ایمان داریم و الله اعلم بعد ازین احوال باز گشت خلق به بهشت باشد یا دوزخ و بهشت عالمی است خوش و خورم (خوب) نورانی و روحانی (راحت) روحانیات و جسمانیات آن در غایت حسن و لطف و کمال همه اسباب آسایش و کامرانی درانجا مهیا و همه لذتهای جسمانی درانجا حاصل رنج را بتن و جان ساکنان آنجا راهی نه و فنا را بر ایشان گذری نه زندگانی و خوشی و آسایش و نعمت ایشان بی زوال و ایشانرا هرگز ازانجا انتقال نباشد و نه خواهند که شود حق تعالی آنرا آفریده و آماده ساخته از بهر دوستان خود و درجات آن بسیار است و بعضی بر بعضی تفضیل دارد بر قدر درجات ساکنان آن در بندگی حق تعالی و بهشت آنجا که بلفظ واحد آمده مراد ازان این عالم است که مذکور شد و آنجا که جنات است بلفظ جمع مراد منازل انبیا است و منازل مقربان و منازل هریک از مؤمنان که بر قدر پایهٔ ایشان در خوشی و نعمت و بلندی بر تفاوتست و دوزخ عالمی است ظلمانی پر آتش همه اسباب ناخوشی دران مهیا و انواع عذاب جسمانی و روحانی دران موجود و آنرا درکات است همچنانکه درجات بلند باشد بعضی بر بالای بعضی درکات پست

باشد بعضی فروتر از بعضی و هر چه فروتر ناخوشتر و عذاب و الم آنجا سخت تر و ساکنان آنجا را هرگز آسایش نباشد و ازمان آنرا هرگز غایت نباشد آنرا از بهر دشمنان خود آفریده است و از بهر کسانیکه حق تعالی خواسته که ایشانرا عذاب کند از عصات اهل ایمان و هر که بر کفر مرده است هرگز ازان بیرون نیاید و از عذاب نرهد و هر که از اهل ایمان باشد بقدر گناه عقوبت بیند و عاقبت بیرون آید و این جمله که از احوال آن جهان یاد کردیم از قرآن و احادیث و اخبار انبیا و اتفاق اهل حق بر آن معلوم شده و هر چه برین وجه درست شده ایمان بآخرت بی تصدیق و اعتراف بدان درست نباشد و الله اعلم [۱]

فصل دهم در ایمان باشراط ساعت و بیان آن نشانهای قیامت که ظهور آن پیش از قیامت خواهد بود: و از بهر آن درین باب یاد کردیم که چندین ازین آیات آنست که دیدن مثل آن معهود خلق نبوده و قومیکه بعقل خود از ایمان به بعث محجوب شده اند انکار کرده اند جهد نموده تا بطریق تأویل عوام مسلمانانرا از ایمان بظاهر آنچه خدای تعالی بر زبان رسول علیه السلام ازان خبر داده بگردانند و چون بسیار کس از خلق اشراط ساعت را بتفصیل ندانند و اگر نیز شنیده باشند میان آنچه قبول آن واجب است و میان آنچه در آن تردد است ازان وجه که در حدیث آمده باشد اما ثابت نشده باشد و میان آنچه بر ساختهٔ کذابان باشد فرق نتوانند کردن بیان این معنی کردن

(۱) وقتیکه جمع شوند بیست یا زیاده و کم ازان و نباشد در ایشان کسی که هیبت کرده شود ازو در دین خدای تعالی پس تحقیق حاضر شد امر قیامت ح از آثار قیامت است اینکه بگذرد مرد در مسجد و نگزارد در وی دو رکعت و نگذرند ایام و لیالی تا کهنه نشود قرآن مجید در دلهای مردمی ازین امت چنانکه جامه کهنه میشود و باشد غیر آن خوش آینده تر نزد ایشان و باشد کار ایشان طمع تمام که آمیخته نشود بآن خوف خدا اگر قصور کرده شود در حق خدای تعالی آرزومند گرداند نفس ایشان بآرزوها و بکشد اینها را بسوی چیزیکه نهی کرده است ازان خدای تعالی و بگویند امیدداریم که عفو کند وی تعالی از ما ح ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حج گزارد حج وداع پس گرفت حلقهٔ در کعبه را و فرمود ای مردم آیا خبر ندهم شما را از اشراط ساعت پس برخاست سلمان رضی الله عنه و گفت خبر ده مارا فدای تو باد پدر و مادر من یا رسول الله فرمود از اشراط ساعت ضائع کردن نماز و میل به هوای و تعظیم صاحب مال است (کشف الغطاء) [مؤلفه بدر الدین حسین الیمنی المعرف بابن الاهدل ۸۵۵ هـ. [۱۴۵۱ م.]]

مصلحت مسلمانان باشد تا ایشانرا در تصدیق آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده باشد ترددی نباشد و گمراهی ایشانرا از راه نه بگرداند و اشراط ساعت بسیار است[١] و ازانچه ثابت شده اول همه آمدن رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر آخر الزمان است و بعد ازان در هر قرنی چیزی پیدا میشود چنانکه نقصان علم و بسیار شدن جهل و بر خاستن امانت از بیشتر خلق و ظاهر شدن فتنها و استیلای بد مردان و ظاهر شدن مزامیر و شرب خمر و امارت کودکان و لعنت کردن قرن آخر قرن اول این امت را و آنچه غیر اینست ازین نوع که در حدیث آمده و اکثر آن باتمام آن ظاهر شده و غرض ما درین فصل نه تقریر این نوع است بلکه مقصود ذکر آیتهای عظیم است که رسول علیه السلام فرمود که نزدیک قیامت ظاهر شود چون خروج دجال و یأجوج و مأجوج و این را اشراط ساعت گویند زیراکه تا آن حادث نشود مدت حیات دنیا بآخر نرسد و در فصل که پیش ازین فصل است در بیان ساعت مذکور شد که ساعت در قرآن بدو معنی آمده یکی ساعت باز پسین از حیوة دنیا که نفخهٔ اماتت دمیده شود و اشراط بدین ساعت تعلق دارد و یکی دیگر ساعت نخستین که اسرافیل در صور

(١) چنانچه پیدا شوند در آخر زمان عابدان جاهل و قارئان فاسق و قائم نشود قیامت تا مباهات نه کند یعنی فخرکننده در تعمیر و ترمیم آن یا دران نشسته بجای ذکر و تسبیح به مباهات پردازند و از علامات قیامت است گفتن فحش و قطع رحم و خائن گردانیدن امین و امین ساختن خائن و از نزدیکی قیامت است کلانی هلالها و اینکه دیده شود بمجرد طلوع پس گفته شود که ماه دو شب است و از آثار قیامت است اینکه وصل کرده آید با اجنبیان و قطع پیوند کرده شود با خویشان و از آثار قیامت است اینکه تصدیق کرده شود دروغ گو و تکذیب کرده شود راست گو و از آثار قیامت است اینکه باشد مؤمن ای کامل در قبیلهٔ خود خوار تر از گوسپند کوچک و بدرستیکه از آثار قیامت است اینکه زینت داده شود محرابها و خراب گردد دلها و بدرستی از اشراط ساعت است اینکه معمور شود ویرانهای دنیا و خراب شود عمارات او یعنی شهر آباد بسبب قحط یا تسلط ظالمی ویران گردد و زمین ویران بسبب تعمیر کسی آباد شود و این هردو امر بسیارای مساجد بوقوع آمده و بدرستیکه از آثار قیامت است اینکه ظاهر شود معازف و نوشیده شود شرابها معازف بعین مهمله و زای منقوطه جمع عزف دف و چنگ و سرود و دیگر آلات لهو و لعب و بدرستیکه از آثار قیامت است که بسیار شوند نوکران ظالم نزد امیر و عیب جویان و استهزا کنندگان بچشم و ابرو و بدگویان و اولاد زنا (کشف الغطاء)

دمد و خلقان زنده شوند و از جملهٔ اشراط ساعت ظهور مهدیست علیه السلام و علی آبائه الکرام و مهدی مردی باشد از اهل بیت پیغمبر علیه السلام از ذریت فاطمه رضی الله عنها نام وی محمد و نام پدرش عبد الله دنیارا از عدل مزین گرداند بعد ازانکه از ستم ستمگاران پر شده باشد و تمهید شرع کند و آئین داد نهد و حدیث **(لا مهدی الا عیسی بن مریم)** صحیح است اما مراد ازان نه نفی مطلق است بلکه مراد نفی فضیلت است یعنی هیچ مهدی چون عیسی نباشد و این همچنانست که لا فتی الاّ علی و در زبان فارسی بسیار گویند که مرد نیست الا فلان و شهر نیست الا بغداد و اشارت درآنچه **(لا مهدی الاّ عیسی بن مریم)** آنست که چون عیسی علیه السلام فرود آید شریعت وی منسوخ بود و زمان نبوت وی منقضی و وی بدین اسلام و شریعت محمد علیه السلام کار کند و سبیل وی درین امت سبیل خلفاء باشد که حق تعالی ایشانرا بحق راه نموده[١]

(١) **فصل دهم** دراجتماع آن هادی الانام (ای المهدی) باحضرت عیسی علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام بعد ازانکه آنجناب اقدس در بیت المقدس بکمال قوت وحشمت بر سریر خلافت متمکن باشد و بر جمیع اقالیم احکام او نافذ بود دجال لعین خروج کند و در همه ممالک انواع فساد نموده بشام برسد و محاصرهٔ بیت المقدس نماید یک بیک حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و **مهدی** برای امامت نماز آنجناب را مقدم سازد و بوی اقتدا کند و پس ازان همچو وزیر و مشیر او باشد و تفصیل کیفیت نزولش و بیان دیگر در کدام جا و کدام وقت نزول کند در محلش ذکر کرده آید انشاء الله تعالی **تبصره** مخفی نماند که اقتدای حضرت عیسی بجناب مهدی علیهما السلام در احادیث صحیحه آمده پس آنچه مولانا سعد الدین تفتازانی در (شرح عقائد)[١] بعکس آن رفته تعلیل میکند که عیسی افضل است از مهدی پس امامت او اولی خواهد بود مخالف احادیث است علامه مجتهد در (صواعق)[٢] میگوید که نیست اورا دلیل درآنچه تعلیل کرده چه غرض از اقتداء عیسی بمهدی اظهار آنست که وی علیه السلام تابع شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد و بملت غرای او حکم کند با آنکه ممکن است جمع باین طور که گفته شود که مهدی امامت عیسی بکند اول برای اظهار این غرض و بعد ازین اقتدا کند بوی بر اصل قاعده اقتداء مفضول بفاضل انتهی راقم حروف گوید کان الله له که علامه تفتازانی در (شرح مقاصد)[٣] میگوید که آنچه گفته میشود که عیسی اقتدا کند بمهدی و بعکس آن سندی نیست آنرا پس سزاوار نبود که اعتماد کرده شود بر آن انتهی و این قول از قول اول او عجب تر است چه امامت و اقتدای عیسی بوی علیه السلام از حدیث ابی سعید و جابر و ابی امامه و عبد الله بن عمر و گفت و عثمان بن ابی العاص و ابی هریرة و حذیفه و ابن سیرین رضی الله عنهم =

(١-١) مؤلفه سعد الدین مسعود التفتازانی توفی سنة ٧٩٢ هـ.[١٣٩٠ م.] فی سمرقند (٢-١) مؤلف (الصواعق المحرقة) احمد ابن حجر المکی توفی سنة ٩٧٤ هـ. [١٥٦٧ م.] (٣-١) مؤلف (شرح المقاصد) سعد الدین التفتازانی ایضا

و این دین را بایشان ممهد کرده پس بدین وجه روشن شد که اگر چه سبیل وی سبیل مهدیان این امت است در خلافت و اتباع سنت و سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مهدی چون وی نباشد زیراکه پیغمبریست مرسل و تأویل این حدیث برین وجه لازم است زیراکه حدیث مهدی که از فرزندان فاطمه باشد صحیح است و بطریق بسیار آمده تا تواتر در ضمن آن ثابت شده پس حدیث **(لا مهدی الاّ عیسی بن مریم)** را برین وجه تأویل باید کردن تا هر یک از احادیث بجای خود مقرر باشد و از احادیث درست که در شان مهدی آمده یکی آنست که بمکه ظاهر شود و دیگر آنکه لشکری از شام بجنگ وی فرستند و حق تعالی ایشانرا بموضعی که آنرا بیدا گویند بزمین فرو برد و در حدیث است که قسطنطینیه وی گشاید[۱] و در حدیث دیگر آمده که **(قسطنطینیه و**

=ثابت شده و بعضی طریق آن در (صحیحین) و بقیه صحاح مروی گردیده و جمهور ائمهٔ حدیث و غیرهم بآن رفته اند شیخ الحدیث در (رسالهٔ اعلام) در رد بعض معاصرین خود که انکار اقتداء عیسی با امام کرده اکثر این احادیث را ثبت نموده (کشف الغطاء)

(۱) **تبصره** بعضی زعم کرده اند که مراد از قسطنطینیه که آنجناب آنرا فتح کند آنست که الحال دار الاسلام و مشهور به استنبول است و دران وقت و العیاذ بالله دار الکفر گردد و این زعم غلط است بلکه مراد ازان قسطنطینیهٔ کبری است در (عقد الدرر[۲]) گفته که آنرا هفت دور است و عرض دیواریکه بدورهای ششگانه محیط بود بیست و یک گز و عرض دیوار قلعه ارک ده گز است و صد دروازهٔ محکم دارد و این قلعه بر خلیجی است که در دریای روم میریزد و ملکش متصل به بلاد روم و اندلس باشد و بانی این قلعه قسطنطین پادشاه بود و صاحب قاموس بعد تحقیق لفظ قسطنطینیه گفته که فتح او از اشراط قیامت است و گفته میشود اورا بلغت رومیه بوزنطیا ارتفاع دیوارش بیست و یک گز وکنیسهٔ او دراز است و بجانب آن ستونی است بلند در دور چار باغ یعنی بام و در سر آن ستون شکل اسپی است از مس و بر آن سواری است که در یکدست او کره از زر است و انگشتان دست دیگر گشاده و حال آنکه اشارت میکند بآن و آن صورت قسطنطین بانی اوست و رومیه اصل بلاد نصاری است و هر که مالک آن میشود مسمی میگردد بباب و معنیش حاکم بر دین نصرانیت باشد بمنزلهٔ خلیفه در مسلمین و همچو این شهر کثیر العجائب و محکم عمارت در تمام بلاد مسلمانان نیست وتحقیق ذکر کرده اند مؤرخان از عجائب او آنچه در هیچ ممالیک یافته نمیشود کذا فی (عقد الدرر) و صاحب (قاموس) گفته که رومیه بلدی است در نواحی روم که بازار ماکیان دران یک فرسخ و بازار بزازیان سه فرسخ است و کشتیها در آنجا بر دکاکین سوداگران می ایستد در خلیجی که درش بسته شده

(۱-۲) مؤلف (عقد الدرر) احمد الحلبی توفی سنة ۸۸٤ هـ. [۱٤۷۹ م.]

جبل الدیلم) وی فتح کند و دیلم کوهستانیست که ملاحده دارند و در اخبار مهدیست که از فرزندان حسن باشد و در اخبار وی است که از دهی باشد که آنرا کرعه گویند از زمین یمن و در یمن دهی را باین اسم نشان نمیدهند اِمّا بوده و اسم او تغیر یافته و اِمّا خواهد بودن و در اخبار وی آمده که ابری بر سر وی سایه افکنده باشد و کفی ازانجا بیرون آمده و ملکی ازان ابر ندا کند که **(هذا ولی الله المهدی فاتبعوه)** و در اخبار وی آمده که نشانی باشد بر پیشانی وی چون ستارهٔ درخشان و این اخبار که یاد کردیم در صحت و شهرت بدان متانت نیست که قبول آن لازم بود و چنان نیز نیست که طعن دران شاید کردن آنچه درست است اقرار بدان واجب بود و آنچه در آن وهنی تواند بود اعتقاد باید داشت که اگر حدیث است جز چنانکه فرموده است نتواند بودن و اگر وهنی هست خلاف آن از قبل ناقلی تواند بودن و ظهور مهدی اگر چه نه از خوارق عادت است که خلق آنرا مستعد دارند چون بر آمدن آفتاب از مغرب اما از بهر آن یاد کردیم تا بعد از دانستن اشراط ساعت حقیقت اخبار مهدی بر عوام مسلمانان روشن گردد تا اگر پیش از عهد وی مدعی پیدا شود از فتنهٔ وی محترز توان بود چه تا این غایت چندین نوبت اتفاق افتاد که فتانان و ریاست جویان تحسین تمویه و تمشیت تزویر خود کردند و دیگر آنکه تا اباطیل متشیعه را که از سر جهل و عصبیت فراهم نهاده اند یا باطنیان از بهر اضلال بر ایشان القا کرده قبول نکنند متشیعه دعوی کنند که مهدی محمد عسکریست و یرا صاحب الزمان لقب نهاده اند و وی در دو ساله بود که وفات یافت هرگز هیچ عالم بلکه هیچ عاقل این سخن را وزنی نه نهاده و روا نباشد که اهل ایمان بر بستهای چنین که از مفتریات اهل باطل است به سمع خود راه دهند چه این و امثال این از خرافات و تمویهات زنادقات است چون میمون قداح و ابو سعید جبائی و پسرش و امثال ایشان لعنهم الله و همت ایشان درین سخنان آن بود تا میان مسلمانان خلاف افکنند و عوام ساده دل را در شبهه اندازند و احکام شرع را باین طریق بایشان بشورانند و اهل علم را در نظر ایشان بی وقع و متهم کنند جاهل تر ازین فرقه کس را نیافتند بدینفسانه بی حاصل و بدانچه امثال اینست ایشانرا سر گردان کردند و منشأ دعوی باطنیان ازین خرافات بود و باید که دین داران این سخن را اندک نه شمرند

چه دران خبر مخالفت احادیث صحیحه و منازعت اجماع فتنها بسیار است و الله المستعان آمدیم بدیگر احوال که از نوادر احوال و معظمات وقائع است و اکثر آن از خوارق عادات است[١] و در حدیث ابو شریحه حذیفة بن اسید رضی الله عنه که از اهل

(١) **و از اشراط عظام** یوم التام خروج دجال است حق سبحانه و تعالی میفرماید (**لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون * المؤمن: ٥٧**) هرآئینه خلقت آسمان و زمین بزرگ تر است از خلقت آدمیان لکن اکثر مردم نمیدانند در (تفسیر بغوی) آورده که جماعتی از مفسرین گفته اند که مراد از ناس اوّل دجال است و ناس دیگر یهود اند یعنی خلقت آسمان و زمین بزرگتر است از خلقت دجال لکن اکثر یهود که در غضب دجال مجادله کنند نمیدانند و جناب سرور عالم صلی الله علیه وآله و سلم فرموده که نیست در میان خلقت آدم تا قیامت مخلوقی اعظم از دجال و در روایتی فتنۀ بزرگتر از فتنۀ دجال و نیز فرمود نیست هیچ پیغمبر مگر که بترسانید قوم خود را از دجال و در روایتی بترسانید نوح و انبیا بعد از وی قومهای خود را از وی و بیهقی از شیخ خود حاکم نقل کرده که اول علامات یعنی بعد جناب مهدی دجال است پس حضرت عیسی پس یأجوج و مأجوج پس خروج دابة پس طلوع شمس از مغرب و حاکم در قول دیگر تحقیق نموده که خروج دابة بعد طلوع شمس از مغرب است درین رساله بهمین ترتیب ذکر کرده آید و استیعاب اخبار دجال را دفتری میباید و اکثر علماء اعلام در احوال او کتب علیحده تالیف کرده اند لکن درین رساله مختصر در ده فصل بیان نموده آید **فصل اوّل** در نام و نسب و مولد او در نسب او اختلاف است قولی آنکه وی پسر شق کاهن است و قول دیگر آنکه خود شق کاهن است مادرش جنیه بود و بر پدر خود عاشق شد شق از وی بظهور رسید و جنیان برای او اعمال غریب میکردند پس سلیمان علیه السلام اورا در بعض جزائر محبوس کرد و قول دیگر آنکه وی صافی بن صیاد است و مولد او مدینه منوره لکن اصح آنست که ابن صیاد دجال نیست بلکه از امثال آن سر حلقۀ اهل ضلال خواهد بود و قول دیگر آنکه شیطانی است از شیاطین و در بعض جزائر محبوس شده و پدرش دراز قامت و پرگوشت بوده گو یا که بینی منقار است یعنی عریض و بد شکل و مادرش نیز بسیار فربه و دراز پستان است و معنی دجال مکار مشتق از دجل یعنی خلط و دس و لقب او مسیح زیراکه یک چشم او ممسوح است گفته میشود که فلان مسیح الوجه است یعنی باقی نماند بر یکی از دو جانب روی او چشم یا برای آنکه وی مساحت یعنی سیر کند زمین را و بعضی گفته اند که این لفظ بر وزن سکین است و بعضی گفته اند که این کلمه بخاء معجمه است و لقب حضرت عیسی بحاء مهمله و قاضی ابوبکر ابن العربی[١] در رد این قوم مبالغه کرده که این مردم بزعم خود برای فرق در میان هردو لقب تحریف حدیث نموده اند و =

(١-١) محمد ابن العربی المالکی توفی سنة ٥٤٣ هـ. [١١٤٨ م.] فی فاس

= آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفریق نموده در هردو لفظ بقول بقول خود در بارهٔ دجال که مسیح الضلالة است و این دلالت میکند که عیسی مسیح الهدی است علیه السلام و صاحب قاموس گفته که نزد ما در تسمیهٔ دجال بمسیح پنجاه قول جمع شده است **فصل دوم** در حلیهٔ او: در حدیثی آمده که وی جوانیست قوی و در روایتی پیر و بغایت سفید رنگ و موی سرش همچو موی زنگیان پیچ خورده و انبوه و چشم جانب چپ او برابر شده و فرو رفته باشد و چشم دیگرش بر آمده باشد همچو انگور و قد او کوتاه و در میان هردو ساق او بعد بود و بسیار فربه و عظیم الجثه باشد گو یا که سر او شاخهای درخت کلان است و موی سرش از غایت پیچیدگی و انبوهی شکست خورد و بر پیشانیش در میان هردو چشم لفظ کافر مکتوب باشد بحروف مقطعه همچنین **ك ف ر** که بخواند آنرا کاتب و غیر کاتب و کفار نتوانند خوانند **فائده** راقم سطور گو ید (**کان الله له**) از روایات صاف معلوم نشد که این هر سه حرف آیا صیغهٔ اسم فاعل است یا صیغهٔ ماضی شیخ اکبر[۲] در (فتوحات) فرموده نمیدانم که مراد ازین هجا کفر از افعال است یا اراده کرد بآن کفر از اسما که الف ازان محذوف شده چنانکه عرب در خط مصحف حذف کرده اند آنرا انتهی و پیدا نشود اورا فرزند و در روایتی طول قامت او چهل گز بگز اول آمده و مرکب خری است بسیار سفید و پرمو که درازی هر گوشی او سی گز و مسافت ما بین هر دو گوشی او چهل گز باشد و مسافت ما بین هردو گام او راه یک روز و شب بوده در روایتی بنهد گام خود را بمد نظر خود **تبصره** روایت طول او به روایت کوتاهی قامتش منافات ندارد برای احتمال آنکه کوتاهیش به نسبت بسیاری فر بهی او باشد یا در اول امر کوتاه بود و در آخر وقت ادعای الوهیت قد او درازگردد بجهت ابتلاء مردم راقم حروف گو ید (کان الله له) چون وی استدراج کلی بهمرساننده و خرق عاداتش بحد لا تناهی رسیده یحتمل که بقوت تصرف از جسم معمولی خود دراز تر گردد روایت گرفتن او سحاب را و غیره که می آید برین معنی دلالت صریح میکند و الا طول چهل گز هم دست او را بسحاب و آفتاب بخواهد رسانید و همچنین روایت جوان بودنش یا روایت پیریش منافی نیست برای قوت استدراج او **فصل سیوم** در جای خروج آن مطرود و کیفیت و کمیت اتباعش از ترک و یهود: مرو یست که وی اوّل بر دروازهٔ دمشق فرود آمده عزم خروج کند و بران قادر نشود سپس نزد آبهای نهر الکسوة رفته قصد بر نماید در آنجا هم میسر نگردد پس متردد شود که کجا رود من بعد بمشرق یعنی ایران رود و هم از نواحی خراسان از قریه یهودیه اصفهان خروج کند و در اول خروج خود اظهار ایمان و صلاح نماید و مردم را بدین دعوت کند و مردمان تابع او شوند و روز بروزکار او ترقی گیرد و تا بر آمدن او در کوفه منتهای دینداری خود ظاهر سازد و مردم را به پیروی دین و سنّت ترغیب تمام نماید و من بعد ادعای نبوت کند و ازین دعوی او مردم دانا =

(۱-۲) شیخ اکبر محی الدین العربی محمد توفی سنة ٦٣٨ هـ. [١٢٤١ م.] فی الشام

= مشوش و هراسان شوند و از وی مفارقت نمایند سپس دعوی الوهیت کند و انا اللّه گو ید درین وقت یک چشم او کور و چشم دیگرش طاقی و گوش او مقطوع گردد و در میان هردو چشمش رقم **ك ف ر** پدید آید و بطلان او بر هر مسلمان پوشیده نماند و هر مؤمن که در وی مقدار ذرّه ایمان باشد از وی کناره گیرد و بیشتر پیروان او ترکان و یهود اصفهان و اولاد زنا باشند که برینها رداهای سبز وکلاه ها باشد ودر روایتی تحدید یهود بهفتاد هزارآمده واکثر زنان هم بلشکر اوملحق شوند تا آنکه مردان ایشان دست و پایهای ایشان را به بندند بند آنها گشاده شود و بسوی او بروند **تبصره** در حدیث آمده که اول فتنها قتل عثمان است و آخرش خروج دجال و حذیفة رضی اللّه عنه که صاحب سر جناب رسالت مآب است صلی اللّه علیه و آله و سلم میفرماید بخدائیکه ذات من بدست اوست نیست مردی که در دل او مقدار حبّه محبت قتلهٔ عثمان باشد مگر آنکه پیروی دجال بکند اگر بیابد اورا و اگر نیابد اورا ایمان آرد باو در قبر خود بمقتضای این هردو حدیث هر که با امیر المؤمنین عثمان رضی اللّه عنه بغض دارد تبعیت دجال نماید و هو یدا است که همه روافض بآنجناب عداوت تامه دارند پس بی شائبه شبهه بر پی آوردند اگر بی توبه بمیرند با او محشور شوند و آن لعین خود از اصفهان که مجمع ایشان است خروج خواهد کرد **فصل چهارم** در وقت خروج آن طرید و علامات بروز آن جبار عنید؛بر آمدن این لعین دران وقت است که دین ضعیف بود و علم بر داشته شود و در روایتی بر زمین کسی نباشد که با او در اثبات حق حجت کند لهذا حذیفة رضی اللّه عنه گو ید که اگر دجال در زمان شما بر آید هر آئینه اطفال او را سنگسار کنند لکن او در وقت نقصان علم وخفت دین خروج نماید در ذکر صاحب الزمان گذشت که خروج او بعد هفت صد سال از فتح قسطنطینیه[۳] خواهد بود و از علامات خروجش آنکه پیش ازان سه سال قحط شود سال اوّل یک حصه باران و رویندگی زمین کم شود و سال دوم دو حصه کم گردد و سال سیوم نه یک قطره از آسمان بارد و نه یک گیاه از زمین رو ید و نیز از علامات قرب خروج او نسیان ذکر اوست بر منابر مخفی نماند که ذکر این خبیث در زمان آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم چندان بود که مزیدی بر آن نباشد نواس رضی اللّه عنه گو ید که آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم خطبه خواند و فرمود دران که نبود در زمین از وقتیکه پیدا کرد حق تعالی ذریت آدم را هیچ فتنه کلانتر از فتنهٔ دجال و نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر آنکه بترسانید امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امتان هستید و وی پیدا خواهد شد در میان شما بیشک پس پست و بلند کرد آن حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم در شان او تا آنکه گمان کردیم ما اورا در نخلستان سپس چون باز آمدیم بآنجناب او صلی اللّه علیه و آله و سلم دانست آنرا از ما یعنی هراس ما از وی پس فرمود اگر بر آید و من در شما باشم پس من حجت =

(۱-۳) فاتح قسطنطنیه [استنبول] سلطان محمد خان عثمانی توفی سنة ۸۸٦ هـ. [۱٤۸۱ م.] فی استنبول

بیعت رضوان است آنرا مجموع یافتیم و حدیث وی حدیث درست است و در احادیث دیگر متفرقه آمده است و ازین آیات بعضی آنست که بنص قرآن ثابت شده و بعضی دیگر باحادیثی که بحد تواتر رسیده ازان وجه که تواتر در جنس آن ثابت است و در حدیث ابو شریحه یافتیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از غرفه بر ما طلوع کرد و گفت **(ما تذکرون و ما تقولون)** فقلنا یا رسول الله الساعة قال **(انها لن تقوم حتی ترون عشر آیات خَسفا بالشرق و خسفا بالغرب و خسفا بجزیرة العرب و یأجوج و مأجوج و دابة الارض و الدخان و الدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و ناراً تحرج من قعر عدن)**[١] در یک روایت بدین ترتیب یافتیم و در صحاح بر غیر این ترتیب است اما در نفس آیات خلافی نیست و بباید دانستن که این ده آیه که درین حدیث مذکور است ظهور آن بترتیب باید دانستن زیراکه از دیگر احادیث صحاح دانسته ایم که خروج یأجوج و مأجوج بعد از نزول عیسی علیه السلام بود اما آنچه بیان توان کرد از میقات (وقت معین) هر یک و کیفیت آن و تقریر هر حدیث که در باب آن وارد است بیان کنیم انشاء الله تعالی هر چند مرد مؤمن در اینها تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد ویرا بسنده باشد لیکن چون معرفت وی درین ابواب کامل تر باشد قدم وی در عقیدت راسخ تر بود اکنون از خسوف سه گانه که در حدیث است

کننده باشم با او پیش شما و من حامئ هر مسلمانم و اگر بر آید بعد من پس هر کس حجت نماینده باشد از نفس خود و حق تعالی خلیفهٔ من است بر هر مسلمان و در حدیثی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای بندگان خدای تعالی ثابت باشید که من وصف کننده ام اورا بوصفی که وصف نکرد اورا هیچ پیغمبر پیش از من الحدیث و در دعای مأثوره که بعد تشهد است آمده **اللّهم انی اعوذ بك من فتنة المسیح الدجال** و درین زمان ذکر او نسیاً منسیاً گردیده نه در هیچ منبر ازو ذکری و نه در هیچ خاطر از شر فتنهٔ او فکری مانا که خروج او قریب تر شده (کشف الغطاء)

(١) چه تذکره میکنید و چه میگوئید پس گفتیم یا رسول الله قیامت کی می آید فرمود آن هرگز قائم نشود تا آنکه بینید شما ده علامات خسفی در مشرق و خسفی در مغرب و خسفی در جزیرهٔ عرب و یأجوج و مأجوج و دابة الارض و دخان و دجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع آفتاب از مغرب و آتشی از قعر عدن

یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بجزیرهٔ عرب میقات خسفی که بجزیرهٔ عرب خواهد بود از دیگر احادیث معلوم میشود که وقوع این بر عقب ظهور مهدی باشد چون لشکری از شام بحرب وی فرستند چنانکه مذکور شد و میقات آن و وی دیگر معلوم نمیشود و بعد از ظهور مهدی و فتح قسطنطینیه خروج دجال باشد و دجال مردی است از بنی آدم بزرگترین ایشان بجثه یک چشم وی کور باشد مثال دانهٔ انگور که بر سر آب آید و در حدیث خلاف است که دیدهٔ اعور راست است یا چپ و روایت در چشم راست بیشتر است و بهیچ یک قطع روا نباشد با وجود اختلاف اما اعتقاد چنان باید داشت که این اختلاف از بعضی راو یان حدیث افتاده باشد که حدیث را نیک ضبط نکرده باشند و از راست یا چپ در غلط افتاده و اگر نه صاحب نبوة از تردد چنین اطلاق قول بسخن متضاد مبرا است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یرا صفت کرده است از بهر امت اما وقت ظهور اورا بتاریخ مبین نکرده است از بهر آنکه بدان مأمور نبوده اما امارات آن بیان کرده است و گفته است مردمان پیش از ظهور وی سه سال قحط زده شوند و آسمان سال اول از آنچه میبارد ثلثی باز گیرد بامر خدای تعالی و زمین ازانچه رو یاند ثلثی باز گیرد و سال دوم دو ثلث و سال سیوم نه آسمان باران باراند و نه زمین نبات رو یاند پس ازین حال دجال بیرون آید شبهات بسیار با وی باشد و سحر و تمو یهٔ وی بجائی رسد که بیشتر خلق متابعت وی کنند الاّ من عصمه الله و در حدیث چنین است که قومی را دعوت کند پس بوی ایمان آرند یعنی بر بو بیت که وی دعوی خدائی کند و در حدیث است که **(فیأمر السماء فتمطر و الارض فتنبت)** یعنی چون آن قوم قحط زده بوی ایمان آرند آسمانرا فرماید تا ببارد و زمین را بفرماید تا برو یاند و تواند بود که مراد از آسمان درین حدیث ابر باشد یا باران و در حدیث است که بمدت چهل روز همه زمینرا در نوردد و بهمه شهرها و دیهها برود الا بمکه و مدینه و در حدیث است که در دیار مغرب است و در حدیث است که از قبل مشرق بر آید و در حدیث است که چهار پایان هلاک شوند و وی بدر صاحب وی آید و گو ید اگر شتران ترا زنده کنم بدانی که پروردگار تو ام گو ید بلی پس شیاطین را بصورت شتران وی ممثل کند و بدیگری آید که پدرش و مادرش و برادرش هلاک شده باشند و همه را برین وجه سؤال

کند و وی گوید بلی پس شیاطین را بصورت پدر و مادر و برادر وی ممثل کند و در حدیث است که یکی از مدینه بیرون آید تا و یرا به بیند بدان صفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و این مرد از بهترین مردمان باشد چون و یرا بیند گوید که گواهی دهم که تو آن دجال کذابی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داد و وی با مردمان گوید اگر من و یرا بکشم پس زنده کنم شمارا شکی ماند دران که من پروردگار شما ام گویند نه و یرا بکشد پس و یرا زنده بدیشان نماید و وی گوید که و الله من بحال تو بیناتر از امروز نبودم پس دجال خواهد که و یرا بکشد نتواند چه خدای تعالی بعد ازان دجال را بر وی مسلط نکند و در حدیث است که با وی بهشتی و دوزخی باشد بهشتش دوزخ است و دوزخش بهشت و جای دیگر گفته است با وی آبیست و آتش و آنچه مردم آب پندارش آتشی است سوزان و آنچه آتش میپندارندش آبیست سرد خوش و بعضی ازین وقائع و صفات که درین احادیث مذکور است آنست که در آن اختلافی نیست از طریق نقل و بعضی آنکه دران اشکالی هست و بیان هر یک ازین دو قسم لازم است تا خصمان شریعت و محبوسان مطمورهٔ طبیعت آنرا در اضلال عوام دست آو یز نسازند و بدعوی تناقض و علت شبهت اخبار غیب را که صاحب خبر عالم غیب صلوات الله و سلامه علیه رسانیده است رد نکند که ملاحده که دشمنان دین اند و فلاسفه که منکران اخبار غیب اند در چنین مواضع فرصت طلب باشند و الله ناصر دینه و مظهر حجته و لو کره المشرکون اما آنچه از طریق نقل دران اختلافی هست آنست که در بعضی روایت آمده است که به چشم راست اعور است و در بعضی آمده که بچشم چپ و ضرورت آن اختلاف از قبل راو یان تواند بود چه در خبر که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز میدهد اختلاف ممکن نباشد و در اکثر روایات چنین آمده است که یکی از هردو چشمش چون دانهٔ انگور بود که بر آب آید و اکثر آنست که تعیین نرفته وَ در آنچه تعیین رفته اعور عین الیمنی بیشتر و صحابه باحتیاط پیش ازان بودند که بی تعیین و تثبیتی از قبل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بروایت اقتدا کردندی پس اختلاف دران وهمی تواند بود از یکی از روایت حدیث و چون یمنی در تعیین اکثر است اعتبار بدو کنیم با آنکه روایت دیگر را نیز تقریر

میتوان کردن بر آن وجه که گوئیم در حدیث است که چشم وی اعور است و اعور آنست که یک چشم ندارد و در حدیث است که چشم راستش ممسوح است و ممسوح آن بود که شکاف پیدا نبود و در حدیث است که چشم وی چون دانهٔ انگور بود که بر سر آب آید و این خلاف ممسوح است پس جمع میان این احادیث ممکن است ازان وجه که چشم راستش ممسوح بود و چشم چپش برسان دانهٔ انگور که یاد کرده شد یکی خود نبود و آن دیگری ناقص و اگر کسی بداند که اعور است و قطع کند بهیچ یک و اگر خود مطلقا بر اعوری او قطع کند و بهیچ یک از یمنی و یسری قطع نکند از جهت اختلاف بر وی خرج نباشد و الله اعلم دیگر آنکه مکث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث اسماء بنت یزید بن السکن الانصارية چهل سال آمده است و اما حدیث اسماء در صحت و شهرت و اتفاق روات عدول بران باحادیث چهل روز برابر نیاید و جمعی از صحابه بزرگ آنرا نقل کرده اند و لابد ایشان به حفظ و ضبط و احتیاط از زنی اولیتر پس به مقتضی این علتها اعتبار چهل روز است و چهل سال وهم است و الله اعلم و وی در روی زمین چهل روز بود و از مشکلات حدیث دجال آنست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که چند روز در زمین خواهد بود گفت چهل روز روزی چون سالی و روزی چون ماهی و روزی چون هفتهٔ و روزی چون آتشی که بر سوزد و بمیرد و همه روزهاش چون روزهای شما باشد گفتند آنروز که چون سالی باشد یک روز نماز مارا بس باشد گفت نه گفتند پس چون کنیم فرمود زمانرا بر روزهای که بر شما گذشته تقدیر کنید و در هر زمانیکه مقدار روزی باشد یک روزه نماز بگذارند ازینجا معلوم شد که تقلب شب و روز هم بر وضع اصلی باشد و معلوم شد که آن چهل روز نه چون این روزها باشد زیراکه فرمود دران روز که بمقدار سالی باشد یا ماهی یا هفتهٔ باشد اجتهاد کنند و نماز بر حسب اجتهاد بگزارند بلکه مدتی باشد دراز که وی آنرا بسحر چنان کند که خلق شب از روز ندانند یا سالی بچشم ایشان روزی نماید یا ماهی یا هفتهٔ و روز خود همچو همه روزها باشد و دیگر آنکه در حدیث است که وی در درياء مغرب است بلکه در دریای یمن است و در حدیث دیگر است که وی از طرف مشرق ظاهر شود و درین تناقص نیست آنگاه که

وی ظاهر خواهد شدن ازان جزیره که محبس و یست مخلص شود و بشرق آید و از قبل خراسان ظاهر شود و وجه آنکه فرمود که در دریای مغرب است بلکه در دریای یمن است آن تواند بود که جزیره در بحر یمن باشد از جانب غربی و مراد رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم ازین ابهام تعمیهٔ خبر وی بود چه در کشف این معنی مصلحت امت ندیده است و اما مصلحت در پوشیدگی آن خبر افزون ازان دانسته است که در کشف و اما آنچه دران اشکال است آنست که در حدیث اضافت احیا بوی رفت و فرمود که مردی را بکشد پس زنده کند فیحییه و احیا جز خدای نتواند کردن جواب آنست که ما بحجتهای بی شبهه دانسته ایم که میراننده و زنده کننده خدا است جلّ و علا و اضافت بدیگری از طریق سبب تواند بود چنانکه اضافت احیای مردگان بعیسی علیه السلام کردند چون دعای وی سبب آن بود و چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که مراد دجال در احیای آن کشته حاصل شود و خواست وی در طلب سبب تلبیس آن نباشد اضافت احیا بوی رفت از طریق مجاز و حق تعالی با قضای حاجت وی در احیاء مرده نفس این قضیه را از برهان واضح بر آنکه احیا باختیار و قدرة وی نبود خالی نگذاشت و آن برهان آنست که چون خواهد که آن مرده را که زنده شده بکشد نتواند و روشن است که هر که از کشتن که حق تعالی اورا از مقدورات خلق کرده عاجز آید بطریق اولی از احیا که قدرت خلق ازان قاصر است عاجزتر باشد و اشکالی دیگر آنست که چون روا نیست که حق تعالی مدعی نبوة را بباطل نوعی از آنچه خلق از مثل آن عاجز باشند مدد کند چگونه روا باشد که مدعی ربوبیت را در احیاء نفسی بوقت حاجت وی بدان اجابت کند جواب آنست که گوئیم مدعی نبوت بباطل دعوی چیزی کرده که وجود آن در بشر ممکن است الا آنکه علم آن مغیب است و از نفس این مدعی بر بطلان قولش دلیلی نیست و شناخت وی بدلیل حاصل نبود که فرق کند میان صادق و کاذب و چون و یرا بامر معجز مدد داده شود فرق نتوان کردن میان محق و مبطل و شبهه میان آنکه داعی ایمان یا داعی کفر است حاصل شود و این از مقتضای حکمت دور است پس روا نباشد اما مدعی بر بوبیت دعوی امری میکند که در امثال وی مستحیل است چه اگر محدث ربوبیت را شایستی روا بودی که همه محدثات ازین قبیل

بودندی و محدث فی نفسه از دلائل حدوث و امارات امکان عجز منفک نیست و این حال بر کذب وی شاهدیست لازم خاصهٔ دجال که در مرتبهٔ بشریت نیز نقصانی ظاهر دارد و بر هیچ مکلف پوشیده نماند که اگر وی بر احیای نفسی که مقدور بشر نیست قادر بودی دیدهٔ کور خود را راست کردی و رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم چون گفت که من حدیثی از دجال با شما گویم که هیچ پیغمبر با قوم خود نگفته است بدانید که وی اعور است و پروردگار شما اعور نباشد **(الا انه اعور و ان ربّکم لیس باعور)** اشارت بدین معنی بود وحکمت در تسلیط وی وتمکینش در شبهات آنست که مؤمن چون بعقل خود رجوع کند بداند که وی کاذب است و از فتنه وی سالم شود و این چیز سبب زیادتی درجات وی شود و متبعان او را عذری نماند تکذیب اهل ایمان وی را با وجود مشاهده این شبهات و اقامت دلیل بر کذب وی و اعلام کردن ایشان خلق را از قول رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم از وصف دجال حجت شود بر ایشان که متابعت وی کرده اند حق را جلّ و علا در ابتلای خلق حکمتها است که عقل و اندیشهٔ خلق بی توفیق وی راه بسر آن نبرد **(و اللّه یحکم من خلقه بما یشاء)** [۱] و بعد از ظهور دجال و افساد وی در زمین نزول عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان و باحادیث درست از رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ثابت شده است که عیسی علیه السلام در وقت اقتراب ساعت از آسمان فرود آید زنده و دجال را بکشد و زمین از خبث و فساد و اتباع وی و اهل شرک خاصه جهودان که دعوی کرده اند که ما عیسی را علیه السلام بکشتیم و صلب کردیم پاک کند [۲] و از جمله وجوه حکمت از نزول عیسی علیه السلام درین

---

(۱) خدای تعالی حکم میکند بخلق خود هر چه میخواهد

(۲) در (معدن المعانی) مینویسد که ازان پیغمبر ما علیه السلام یک وعده ایست و آن هنوز بوفا نرسیده است بوفا خواهد رسید و آن وعده اینست که از مشرق تا بمغرب همه آدمیان در دین اسلام شوند دیگر هیچ دینی نماند مگر دین اسلام و این را مفسران فرموده اند که بعد از نزول عیسی علیه السلام و کشتن دجال خواهد شد فرمود چون دین همین اسلام ماند بعضی کافران باشند که دین آباء خودرا در دل پنهان دارند و بزبان اقرار کنند که ما مؤمنیم وعده اینست که دین یکدین گردد این را هم مفسران جواب نوشته اند که آنکه بعضی برین صفت باشند حق تعالی سنگ و کلوخ را در سخن آرد که یا محمدی هذا یهودی اقتل و هذا نصرانی اقتل و هذا مجوسی اقتل همچنین دیگر همه بدین کشته شوند دین اسلام بیابند فحسبه ان شاء الیه این وعده بوقت خود بوفا خواهد رسید (نور الابصار)

وقت یکی آن بود که مدت انقراض این جهان نزدیک رسیده باشد و عیسی علیه السلام از بنی آدم است هیچ آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه در زمین میرد چنانکه حق تعالی گفت (**مِنهَا خَلَقنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ** * طه: ۵۵) [۱] پس چون اجل مضروب وی بآخر خواهد رسید حق تعالی و یرا بر زمین فرستد تا در زمین مرگ وی را در یابد دیگر آنکه جهودان عیسی علیه السلام را تکذیب کردند و بسحر نسبت کردند و دعوی قتل وی کردند چنانکه نص قرآن از آن خبر داد حق تعالی رقم مذلت بر ایشان کشید تا دین حق را بفرستادن رسول علیه السلام عزیز کرد که ایشانرا هرگز در هیچ بقعه از بقاع زمین سلطنتی نبود و همیشه قرین خواری بودند و منتظر آنکه ایشانرا فرحتی باشد بحمد الله نبود و چون دجال ظاهر شود و او ساحرترین ساحرانست این خبیثان جمله متابعت وی کنند و پندارند که ایشانرا دولت خواهد بود و بشومی تکذیب مسیح هدایت (عیسی علیه السلام) که تصدیق وی واجب بوده تصدیق مسیح ضلالت[۲] (دجال) کنند که تکذیب وی واجب است معجز عیسی را علیه السلام رد کردند و سحر دجال قبول

---

(۱) (**منها**) از زمین (**خلقناکم**) آفریده ایم شمارا یعنی اصل خلقت پدر شما اول مواد ابدان شما خاک زمین است در(**تبیان**) فرموده که حق تعالی فرشته میفرستد تا از خاک موضعی که مدفن کسی خواهد بود قدری خاک بر میدارد و بر نطفه که مادهٔ وجود او است میریزد و آنکس از تراب و نطفه مخلوق میشود و در همان خاک مدفون میگردد چنانچه حق سبحانه میفرمود شمارا از زمین آفریده ایم (**وفیها نعیدکم**) و دران زمین باز بریم بعد از مرگ شما را (**ومنها نخرجکم**) و ازان زمین بیرون آریم شمارا (**تارة اخری**) بار دیگر به جهت حساب و جزا حکیم فردوسی راست گوید

نظم:

بخاکت در آرد خداوند پاک * دیگر ره برون آرد از زیر خاک
دران حال کآئی بخاک اندرون * بران گونه از خاک آئی برون
اگر پاک درخاک گیری مقام * برآئی ازان پاک و پاکیزه نام

پس فرعون حجتی و معجزه طلبید و حضرت موسی علیه السلام عصا بیفکند اژدها شد و باز بگرفت همان عصا شد و ید بیضا بوی نمود و از آیات تسعهٔ معجزه بعد از معجزه میدید و نمیگروید

(۲) مسیح بالفتح مبارک باینمعنی مهتر عیسی علیه السلام را مسیح گویند و آنکه دروغ میگوید و یک چشم و یک ابرو ندارد و ازین معنی دجال کذاب را مسیح گویند و درم بی نقش و خوبی و آنکه زمین مساحقه کند و مردی که مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار (کشف اللغات)

کردند پس حق تعالی همان بندهٔ بر گزیده را فرستد و در وقت آنکه ایشان پندارند که فرصت یافتند و از اسلامیان انتقام کشیدند و دمار از ایشان بر آرند و بر دست همان بنده که دعوی کردند که هلاک وی کردند ایشانرا هلاک کند دجال وصف وی همبران نمط که رسول علیه السلام خبر داد عیانا با اهل آن قرن نماید و تأکید حجت بر اهل شرک و طغیان و زیادة کردن یقین در دلهای اهل ایمان و باید که اعتقاد دارند که عیسی علیه السلام چون بمیان این امت آید سبیل وی در احکام شرع سبیل اتباع پیغمبر ما باشد علیه السلام زیرا که چون حق تعالی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخلق فرستاد برهمه خلائق واجب شد که شریعت عیسی را علیه السلام بگذارند و به شریعت حضرت محمد علیه الصلوة و السلام انتقال کنند و هر آنچه پیش ازان بود از شرائع فرو گذارند پس معلوم شد که رسالت عیسی علیه السلام بآمدن رسول بحد منتهی رسید و بعد از وی پیغمبر دیگر نتواند بود زیرا که حق تعالی وپرا خاتم انبیا گفت و باحادیث درست که بحد تواتر رسیده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شد که بعد از من هیچ پیغمبر دیگر نباشد و این بیان قول خدا است و ازین لازم آید که عیسی علیه السلام دران وقت نه پیغمبر باشد و حکم به مقتضای کتاب و سنت پیغمبر آخر الزمان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم کند [۱] و ازینجاست که رسول علیه السلام گفت

(۱) **و اما مدت** مکث آن حضرت علیه السلام در دنیا آنکه در احادیث کثیره آمده که چهل سال برسند عدل و داد متمکن بود به حیثیتی که اگر بگوید وادی را که سیل شهد شده جاری شود هر آئینه بشهد جاری گردد و در الفاظ اخبار دو احتمال است یکی آنکه بماند آنحضرت در حالیکه عمر شریفش چهل باشد یعنی عمر او وقت صعود بآسمان سی و سه سال بود و بعد نزول در آخر الزمان هفت سال بماند و احتمال دیگر آنکه بعد نزول چهل سال دیگر اقامت نماید و این احتمال باقتضای الفاظ احادیث راجح مینماید و الله اعلم **تذکره** در حدیث آمده که فرود آید عیسی بروحا که مکانی در میان مدینه و وادی ضعر است پس حج کند ازانجا و در حدیث دیگر آمده که بیاید بقبر من و سلام کند بر من پس جواب سلام بدهم اورا ودر روایتی هرکه از شما در یابد عیسی را پس باید که سلام من باو برساند و ابوهریره گفته ای پسران برادر من اگر به بینید عیسی را بگوئید که ابوهریره بر تو سلام میخواند و ایضا در احادیث آمده که وی علیه السلام نکاح کند و اولاد شوند اورا بعد از آن وفات نماید و مدفن شود با من پس بر خیزم من و عیسی از یک قبر در میان ابوبکر و عمر صلی الله علیه و علیه و علیهما و سلم (کشف الغطاء)

که اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا متابعت من سؤال اگر کسی گوید در حدیث نواس سمعان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده که بعد از وصف دجال و هلاک کردن وی بباب لدّ از دمشق گفته است فبینما هو كذلك اذ اوحى الله الى عیسى علیه السلام [۱] و هم درین حدیث میگوید **(یُحضر نبی الله)** و جای دیگر **(فیرغب نبی الله)** پس شما چرا نفی موت از وی کردید جواب آنست که گوئیم ما نفی وحی شریعت کردیم نه نفی القای الهام الهی و مکالمهٔ ملک و نفی حکم نبوت کردیم در آخر الزمان نه نفی اسم نبوت آدم را نبی الله میگوئیم و دیگر انبیارا همچنین اعتبار بشرف نبوة که داشته اند و سبیل عیسی علیه السلام درین معنی سبیل دیگر انبیا گذشته باشد بنابران دلیلها که ذکر کرده شد و بعد از هلاک دجال و اتباع وی در وقت عیسی علیه السلام خروج یأجوج و مأجوج بود و ایشان دو گروه اند از اصناف بنی آدم که در کثرت از همه بیشتر باشند و از کثرت فراز زمین ازیشان خالی نماند تا شیب و هامون چه رسد و حق تعالی بدین معنی اشارة کرد و گفت **(حَتّٰٓى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ * الانبياء: ۹٦)** [۲] و مراد از فتح یأجوج و مأجوج فتح سد ایشانست که ذو القرنین علیه السلام در پیش ایشان نهاده تا فساد ایشان از اهل زمین مندفع گردد و اگر کسی یأجوج و مأجوج را بر غیر این تأویل کند گمراه باشد و دران تأویل منازع تنزیل و عیسی علیه السلام با اهل ایمان متحصن شود بکوه طور و

---

(۱) پس او همچنان درین حالت بود وحی فرستد خدا سوی عیسی علیه السلام

(۲) **(حتی اذا فتحت)** تا وقتیکه گشاده شود **(یاجوج وماجوج)** سد یاجوج و ماجوج تا قیام قیامت که فتح سد یاجوج و ماجوج علامت آن است **(وهم)** یاجوج و ماجوج **(من كلّ حدب)** از هر بلندی **(ينسلون)** میشتابند و میدوند تا همه عالم را فرو گیرند و آبهای تمام دریاها را بیاشامند و از خشک و تر هر چه یابند بخورند صاحب (معتمد فی المعتقد) رحمه الله در ذکر علامات قیامت آورده که بعد از هلاک شدن دجال و اتباع او بر دست عیسی علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج باشد و گشاده شدن سد ایشان و تحصن عیسی علیه السلام با مؤمنان بکوه طور و در بعضی احادیث وارد شده که بروند تا جبل الخمر که کوه بیت المقدس است و گویند اهل زمین را کشتیم بیائید تا بکشیم هر چه در آسمان است تا تیرها بطرف آسمان افکنند و خون آلوده فرود آید و کار بر عیسی علیه السلام و اصحاب او دشوار شود دعا کنند و حق تعالی بیک دفع همه را هلاک کند (تفسیر حسینی)

چون فساد ایشان در زمین بغایت رسد دعا کند وی و آنانکه با وی باشند از بندگان حق بهلاک ایشان حق تعالی همه را بیک دفعه در یک ساعت بطاعون در گردن و زیر بغل هلاک کند تا گوئیا که مردن همه چون مردن یک نفس بود و آیة دیگر بر آمدن آفتاب است از مغرب و مراد ازین آیة که (هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ ... *الآية.الانعام:۱۵۸) بر آمدن آفتاب است از مغرب و صحت این تأویل از احادیث درست دانستند و بیان این حالت بطریقی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بامت رسیده است که اگر کسی انکار کند کافر شود زیرا که دران رد قول پیغمبر است و تصدیق وی در آنچه بدرستی از وی بما رسیده است واجب است اگر چه از عقل ما افزون بود و از معهود ما بیرون و این آیة ازان جمله است و آن کسکه این حالت را مستبعد شمرد اگر دینی دارد باید که با دین خود مراجعت کند و چون در دین خود مییابد آفتاب را بعد از حشر خلائق از اوج بحضیض اندازند چنانکه حق تعالی ازان خبر داد که (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * التکویر: ۱) و آسمانها را با جمله افلاک در نوردند باید که این را مستبعد نشمرد و چون اندیشه کند در حال سیارهٔ پنجگانهٔ عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل که حق تعالی آنرا در سیر چنان مقدر کرده است که مستقیم سیر میکنند تا مقدار معین پس راجع میشود تا در حال رجوع بحد معین رسد که حق تعالی در ترکیب افلاک آنرا وضع کرده باز آنرا سیر مستقیم باشد باید که جائز شمرد که حق تعالی آفتاب را در وقت اقتراب ساعت بر حالی وضع کرده است که چون بدان محل رسد رجوع کند تا بمغرب خود الا آنکه علم حال سیارهٔ پنجگانه را بر خلق آشکارا کرده است و علم بر آمدن آفتاب از مغرب خود بدان مستأثر شده است و حکمت در تغیر این ترتیب دران وقت آن باشد که چون کار نزدیک رسد و خلق بر فساد مستمر شوند حق تعالی بدین آیة عظیم تنبیه کند که نقض ترکیب عالم بر وی آسانست و کار دنیا بآخر رسیده و آنچه انبیا صلوات الله علیهم بخلق رسانیده اند از احوال قیامت جمله درست بوده و چون اشراط ساعت یگان یگان بر آخر زمانیان پیدا میشود و ایشان همچنان بر ضلالت خود مستمر بودند این آیة عظیم بر ایشان ظاهر کنند عیانا عقوبت آنکه ایمان ایشان بغیب درست نبود و ایمان ایشان دران وقت اضطراری باشد و علم ایشان علم

ضروری لا جرم کافر چون بعد از مشاهدهٔ آنحال ایمان آورد ایمان وی درست نباشد و چون درست نباشد نافع نباشد چنانکه حق تعالی گفت (... **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ اٰيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا ...* الآية. الانعام: ۱۵۸)**[۱]

---

(۱) **(هل ينظرون)** آیا انتظار میبرند اهل مکه یعنی منتظر نیستند بعد از تکذیب پیغمبر و قرآن **(الا ان تاتيهم الملئكة)** مگر آنکه بیایند فرشتگان بقبض ارواح ایشان یا فرود آیند ملائکهٔ عذاب بر ایشان **(اوياتی ربّك)** یا بیاید امر پروردگار تو بعذاب ایشان یا تمامی آیات او مراد ازین آیات علامات قیامت باشد و آن بسیار است و ازجملهٔ وقائع عظام خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علیه السلام و ظهور مهدی و پدید آمدن یاجوج و ماجوج و طلوع آفتاب از مغرب **(اوياتی)** یا آنکه بیاید **(بعض ايات ربّك)** روزیکه بیاید بعضی از آیتهای پروردگار تو که برای قیام قیامت نصب کرده **(يوم ياتی بعض ايات ربّك)** روزیکه بیاید بعضی از آیتهای پروردگار تو که بقول اکثر مفسران طلوع شمس است از جانب مغرب و شبی که آفتاب در صبحش از مغرب بر آید دراز باشد و درازی آنرا مجتهدان و اهل اوراد در یابند چون از اوراد فارغ شوند انتظار صبح برند و صبح بر نیاید در گمان افتند و دیگر باره ورد باسر گیرند و چون تمام شود و اثر صبح پدید نباشد دانند که کاری عظیم از خلوتخانهٔ غیب بعرصگاه شهادت می آرد بتضرع و زاری و توبه و استغفار مشغول شوند تا صبح از جهت مغرب اثر کند و آفتاب از افق غربی بر آید اورا نوری نه بود و همه خلق آنرا مشاهده کنند و چون این آیتی عظیم ظاهر گردد غیب عین شود و ایمان اضطراری باشد پس بسبب آن **(لا ينفع)** سود نکند **(نفسا)** هیچ نفسی را **(ايمانها)** ایمان نفسی که **(لم تكن امنت)** نبوده است که ایمان آورده باشد **(من قبل)** پیش ازین و ایمان امروز آرد **(او كسبت)** یا نبوده که کسب کرده باشد **(فی ايمانها خَيْراً)** در ایمان خود نیکوئی یعنی عمل پسندیده این دلیل کسی است که ایمانرا مجرد از عمل اعتبار نمیکند و آنکه ایمان را بی عمل معتبر میداند تخصیص میکند این حکم را بدین روز بعضی میگویند مراد از خیر اخلاص است یعنی چنانچه ایمان کافر درین روز سود نکند ایمان بی اخلاص یعنی ایمان منافق نیز سودمند نباشد امام حسن بصری[۱] رحمه الله فرموده که هر که پیش از طلوع آفتاب از مغرب ایمان داشته باشد اما امرها را فرو گذاشته باشد و خیر ناکرده چون این آیت معاینه بیند و آنگاه خیر کند آن خیر پذیرفته نباشد در (معالم التنزيل) فرموده که دران روز ایمان کافر و توبهٔ فاسق مقبول نیست و مؤید این قول است آنچه در حدیث آمده که توبه منقطع نشود تا وقتیکه آفتاب از مغرب طلوع کند **(قُلْ)** بگوای محمد **(اِنْتَظِرُوا)** انتظار برید این آیتهارا **(اِنَّا مُنْتَظِرُونَ)** بدرستیکه ما نیز منتظر این علاماتیم و چون ظاهر شود وای بر شما و خوشا حالی برما (تفسیر حسینی) (۱-۱) حسن بصری تلمیذ امام علي رضي الله عنه توفی سنة ۱۱۰ هـ. [۷۲۸ م.]

جز او در حدیث آمده است که آن شب که آفتاب در صبحش از مغرب بر خواهد آمدن دراز شود و درازی آن ندانند الا متهجدان و اصحاب اوراد که چون ازو فارغ شوند انتظار صبح برند و صبح بر نیاید در گمان افتند و باز ورد شب از سر گیرند چون فارغ شوند و اثری از صبح نیابند یقین دانند که از غیب کاری عظیم پیدا خواهد شد همه بترسند و التجا بذکر حق تعالی کنند و بتضرع و زاری و استغفار و گریه پیش آیند و درین حال باشند که صبح از جانب مغرب اثر کند و آفتاب از مغرب بر آید و آنرا نوری نباشد تا خلق آنرا مشاهده کنند و این آن وقت است که ایمان کافر سودمند نبود و درین یک روز بموجب نقل درست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترددی نیست و در بعضی روایات آمده که سه روز همچنین بر آید پس بحال خود باز آید و باقی ایام دنیا از مشرق بر می آید و از آنچه یاد کردیم شب دراز شود تا آن غایت که اصحاب اوراد بدانند که کاری عظیم آشکارا خواهد شد میتوان دانست که آفتاب بعد از سیر مستقیم راجع شود و در حدیث است که چون نزدیک آن رسد که از مشرق بر آید دستوری خواهد دستوری ندهند و گویند بهمان طریق که آمدی باز گرد و قول علمای امت در تأویل (**يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ اٰيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ**) مختلف است بعضی بر آنند که توبه بعد ازان قبول نبود تا قیام الساعت و تمسک ایشان درین بظاهر اینست و مستند این حدیث درست است که (**من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه**) [۱] و این تخصیص را لابد فائده باشد و حدیث دیگر (**لا ينقطع التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها**) [۲] و غیر این از احادیث که درین معنی آمده است و بعضی برانند این حکم بدان قوم تعلق دراد که مشاهده این آیة کرده باشند پس ایمان آوردند و اما قومیکه بعد ازین حال در وجود آیند یا دران وقت بحد تمیز نبودند ازین دائره بیرونند و آنچه اصول دین اقتضای آن میکند اینست زیراکه حق تعالی بندگانرا بایمان دعوت میکند و چون اجابت کنند و ایمان ایشان اضطراری نباشد ضرورة مقبول بود الاّ اگر گوئیم که بعد از طلوع آفتاب از مغرب خود نسلی دیگر در دنیا پیدا

---

(۱) کسیکه توبه کند پیش از طلوع آفتاب از مغرب توبهٔ وی قبول کند خدای تعالی

(۲) منقطع نشود توبه تا آنگه طلوع کند آفتاب از طرف مغرب

نشود از آنکه مدت زود منقضی شود و در حدیث یافتیم که دو پیر سخت پیر بر یکدیگر رسند یکی ازان دیگر پرسد که تو از کی زائیدهٔ گوید اهل من با من گفتند تو در آنروز زائیدهٔ که آفتاب از مغرب بر آمد و دلیل بر آنکه این حکم مخصوص باشد بدان طائفه که مشاهدهٔ این آیة کرده باشند آنست که در حدیث صحیح است **(ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها)** [۱] و چون اول آیات آن باشد ضرورةً پیش از خروج دجال بود و نزول عیسی علیه السلام بعد از خروج دجال است و ایمان در زمان عیسی علیه السلام مقبول است بدلیل این آیة که **(وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ اِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ ... * الآية. النساء: ۱۵۹)** [۲] و اگر گویند مراد آنست که پیش از مرگ ایمان بوی آرند اما قبول نباشد گوئیم در حدیث درست است که عیسی علیه السلام جزیه را وضع کند و معنی این آنست که همه بدین حق ایمان آرند تا کس نباشد که بر وی جزیه لازم باشد یا مراد آنست که خلق بایمان مطالب شوند و ازیشان به جزیه راضی نشوند و اگر کسی گوید مراد ازانکه اول آیات که ظاهر شود بر آمدن آفتاب است از مغرب آیات سماویست یعنی اول آیتی که ظاهر شود از اختلال نظام افلاک و ستارگان این آیة باشد گوئیم احتمال دارد و لیکن در حدیث ابو هریرة رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده که سه چیز است که چون ظاهر شود نفسی را که ایمان نیاورده است پیش ازان ایمان سود ندارد بر آمدن آفتاب از مغرب و دجال و دابّة

---

(۱) بدرستیکه اوّل علامات قیامت خروجا طلوع آفتاب است از مغرب

(۲) **(وان من اهل الکتاب)** و نیست از اهل کتاب یکی **(الاّ لیؤمننّ به)** مگر آنکه ایمان آرد بعیسی علیه السلام **(قبل موته)** پیش از مرگ خود آن در وقت معاینهٔ مرگ بود که آنرا ایمان باس گویند و هیچ سود ندارد و گفته اند اهل کتاب ایمان آرند بعیسی علیه السلام پیش از مرگ عیسی و آن وقتی بود که از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و همه اهل کتاب بدو ایمان آرند یعنی یقین دانند که او پیغمبر بوده و او ایشان را باسلام دلالت کند و مال مختلفه از میان مردم بر افتد و غیر از ملت اسلام ملتی نماند و عیسی علیه السلام حکم بمقتضای کتاب و سنت پیغمبر ما علیه الصلوة و السلام عمل کند و چهل سال در زمین بماند آنگه متوفی شود و مؤمنان برو نماز گزارند (تفسیر حسینی)

الارض و معلوم است که خروج دجال پیش از نزول عیسی علیه السلام است و در زمان عیسی علیه السلام ایمان پذیرفته است بدان دلائل که یاد کردیم و اگر چه این وجه بدان دیگر رجحانی دارد استدلال بهیچ یک نمیشاید کردن زیرا که در هیچ کدام نقلیکه بتواتر رسیده باشد و موجب علم شود نیافته ایم و آنچه تواتر در جنس آن ثابت است آنست که در آخر الزمان آفتاب از مغرب بر آید و ایمان کفار که مشاهده آن کرده اند مقبول نباشد اما آنکه میقاتش کی باشد بیقین دانسته نمیشود و احتمال دارد که پیش از عیسی علیه السلام بود بر آن منوال که یاد کردیم و بعد ازان قرن توبه مقبول بود و احتمال دارد که بعد از وفات عیسی علیه السلام و دیگر مؤمنان که با وی قبض روح ایشان کرده شود و پستر شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر شوند و غضب خدای تعالی در ایشان رسد و عذاب بر ایشان واجب شود آفتاب از مغرب بر ایشان طلوع کند و در آن وقت ایمان ایشان مقبول نباشد چون دیگر امتان که ایمان بأس ازیشان قبول نماید (**فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ إِیمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ * المؤمن: ۸۵**)[۱] و آیة دیگر بیرون آمدن دابة الارض از زمین است و این بنص قرآن دانسته شد قال اللّه تعالی (**وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ ...* الآیة. النمل: ۸۲**)[۲] یعنی چون گفت ما بر کفار واقع شود یعنی آنچه وعده داده ایم از اشراط ساعت حاصل شود و تواند بود که معنی چنان باشد که چون قول ما بعذاب بر ایشان

---

(۱) (**فلم یك ینفعهم**) پس نبود که سود کند ایشانرا (**ایمانهم**) ایمان ایشان (**لما راوا باسنا**) آن هنگام که دیدند عذاب ما را زیرا که در وقت معاینه عذاب تکلیف مرتفع میشود و ایمان در زمان تکلیف مقبول است نه در وقت باس (**سنّت اللّه**) سنت نهاد خدای تعالی سنت نهادنی (**التی قد خلت**) آن سنتی که گذشت است (**فی عباده**) در بندگان وی از امم ماضیه که ایمان پس بهیچ وجه مقبول نیست (**و خسر**) و زیان کار شدند (**هنالك الكافرون**) آن زمان ناگرویدگان یعنی خسران ایشان بآن وقت ظاهر شد و اگر چه در خسران بودند. (تفسیر حسینی)

(۲) (**و اذا وقع القول**) و چون واقع شود قول یعنی واجب گردد عذاب و سخط رب الارباب (**علیهم**) بر آدمیان وقتیکه دست از امر معروف و نهی منکر باز دارند (**اخرجنا**) بیرون آریم (**لهم**) برای ایشان (**دابّة من الارض**) جنبنده از زمین (**تكلّمهم**) سخن گوید با ایشان. (تفسیر حسینی)

واجب شود و یا قول ما به تمیز مؤمن از کافر بر اهل زمین واقع شود از بهر ایشان دابه از زمین بیرون آریم که با ایشان سخن گوید حق تعالی چون کار زوال دنیا تنگ در کشد دابهٔ از زمین برون آرد چنانکه ناقهٔ صالح علیه السلام از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و گفته اند که کفار را مجروح کند و در وصف آن دابه و احوالیکه بواسطهٔ وی پیدا شود اخبار بسیار آمده است اما چون نه خبری است که موجب علم بود و نیز بغرض ما تعلقی ندارد متعرض آن نگشتیم[۱] و آنچه بر مصدِّقان پیغمبر علیه السلام لازم است این مقدار است که بظهور این دابه سخنگوی و بیرون آمدن وی از زمین در وقت اقتراب قیام الساعت تصدیق کند و در صحت آن معتقد باشند و در حدیث است که خروج دابه و طلوع آفتاب از مغرب متقارب باشد هر کدام پیش بود آن دیگر بر عقبش ظاهر شود و این حدیث دلیل است بر صحت آن تأویل که گفتیم مراد ازانکه اول آیات که ظاهر شود بر آمدن آفتاب است از مغرب اول آیات سماویست و دیگر آیت دخان است[۲] و آن دودی است که از آسمان بر آید بر زمین پیوسته شود که نفس مردم بگیرد

---

(۱) قیل طولها ستون ذراعا ذات قوائم و دبر و قبل مختلفة الخلقة یشبه عدة من الحیوانات ینصدع جبل الصفا فیخرج منه من لیلته جمع و معها عصی موسی علیه السلام و خاتم سلیمان علیه السلام لا یدرکها طالب و لا یعجزها هارب یضرب المؤمن بالعصا و یکتب فی وجهه مؤمن و یطبع الکافر بالخاتم و یکتب فی وجهه کافر فروی انه صلی الله علیه و آله و سلم سُئِل عن مخرجها فقال من اعاظم المساجد حرمته علی الله یعنی المسجد الحرام (شرح مشکوة)

(۲) اعلم انه قد ذکر الدخان فی قوله تعالی (... **يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ * يَغْشَى النَّاسَ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ * الدخان: ۱۰ ـ ۱۱**) فالاکثرون علی ان المراد به ما اصاب قریشا من القحط فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدعائه علیه السلام بقوله **(اللهم اجعلها سنین کسنی یوسف)** علیه السلام فابتلوا بالقحط سبع سنین فکانوا یأکلون الجلود و الجیف حتی جیف الکلاب و عظامها و یری لهم الهواء فی الجو کالدخان فان الجائع یری بینه و بین السماء کهیئة الدخان من ضعف بصره و لان الهواء یظلم عام القحط لقلة الامطار و کثرة الغبار و هذا قول ابن مسعود رضی الله عنه و قد ذهب البعض الی ان المراد ظهور الدخان المعدود فی اشراط الساعة و هذا قول حذیفة رضی الله عنه و تابعیه (شرح مشکوة) شارح مشکوة بزبان فارسی عبد الحق دهلوی توفی سنة ۱۰۵۲ هـ. [۱٦٤۲م.] فی دهلی نام شرحه (اشعّة اللمعات) است

(... **يَوْمَ تَأْتِي السَّمَآءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ * الدخان: ۱۰**)[۱] و عبد اللهِ مسعود رضی الله عنه گفت که دخان گذشت در زمان رسول علیه السلام کفار مکه در قحطی که بایشان رسید آن دود چون ابر بالای زمین میدیدند و الله اعلم بتأویله و آیة دیگر بیرون آمدن آتش است از قعر عدن که از روشنائی آن گردن شتران بموضعی از زمین شام که آنرا بُصْرٰی گویند روشن شود و در روایتی دیگر چنین است که مردم را بر انگیزد بزمین رستاخیز و روایتی دیگر آنکه مردم را بقیامتگاه برد و هر جا که باشند از ایشان با ایشان باشد جدا نشود نه شب و نه روز و این احادیث درست است و ایمان بحقیقت آن واجب لیکن این حدیث بچند طریق آمده که در بعضی ازان اشکالی هست و بظاهرش تناقضی مینماید و تقریر آن از وجوه لازم دانستیم تا مبطلی ازان شبهۀ بر عوام مسلمانان نه انگیزد و وسیله نسازد بتمشیت معتقد فاسد خود و آنچه گفتیم آنست که در حدیثی است که آخر آیات آتشی است که از قعر عدن برون آید و در روایتی هست که از یمن بیرون آید و در حدیثی هست که قیامت بر نخیزد تا آتش از زمین حجاز بیرون نیاید که گردن شترانرا ببُصری روشن کند (**لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز یضئ اعناق الابل ببصری**) و در حدیث دیگر است که (**اول اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب**) و

---

(۱) (**یوم تاتی السماء**) روزیکه بیاید آسمان (**بدخان مبین**) بدودی آشکارا عرب شر غالب را دخان گویند مراد عذابی است که نازل گردد به مستهزیان در (عین المعانی) آورده که مراد غباری است که روز فتح مکه مرتفع شد چنانچه هوا را به پوشیده و گویند مراد زمان قحط و جوع کافران بود که بدعای پیغمبر علیه السلام شدت جوع بر ایشان مستولی شد تا سگان مرده را باستخوان میخوردند و دخان عبارت از تیرگیِ چشم است از جوع چه مرد گرسنه از ضعف بصر میان خود و آسمان مثابۀ دخان چیزی میبیند و در (تبیان) فرموده که در سال قحط بسبب خشک سالی غباری تیره از زمین بر انگیخته میشود بشکل دود و لهذا سال قحط را سنة الغبراء گویند و وجه تسمیۀ عام الرماد همین است و قول بعضی آن است که این دخان یکی از علامات قیامت خواهد بود چنانچه در حدیث اشراط الساعة آمده که فذکر الدخان و الدجال و آن دودی باشد از مشرق تا بمغرب (**يَغْشَى النَّاسَ**) فرو گیرد مردمان را و بعد چهل روز بر دارند و مؤمنانرا ازو مثل زکام حالتی واقع شود اما کافران را بیهوش و سراسیمه سازد و ملائکه ایشانرا میگویند (**هٰذَا عَذَابٌ اَلِيمٌ * الدخان: ۱۰ - ۱۱**) این است عذابی دردناک که حق سبحانه و تعالی وعده کرده بود ایشان را (تفسیر حسینی)

در حدیث دیگر (**اول اشراط الساعة نارتخرج من ارض الحجاز یضیٔ اعناق الابل ببصری**) و اگر چه در لفظ اول و آخر امکان غلط از بعضی روات مستبعد نیست اما چون هردو حدیث درست است و اختلاف در دو چیز از قبل رسول علیه السلام که مخبر است روا نیست صواب آنست که تأویل هر یک بوجهی کرده آید که در آن تضاد و تناقض نبود پس بگوئیم که این قصه غیر آن قصه تواند بود و ازین که اول اشراط آتش باشد که مردم را از مشرق بمغرب حشر کند و ازین که آخر آن آتشی باشد که از قعر عدن بیرون آید تناقضی لازم نمی آید و هر یک ازین بجای خود و وقت خود پیدا شود اما آتشی که اول اشراط است و گفت از حجاز پدید آید همچنانکه نموده بود پیدا شد از بیست و پنجم جمادی الآخر تا نیمهٔ شعبان پنجاه روز آن آتش بقرب یک فرسنگ از مدینه از جانب شرقی از قعر زمین بر می آمد و پارهای سنگ آتشین هر یک بمقدار شتری از هر سوی انداخت و سیلاب آتشین چون مس گداخته ازان روان میشد و در صحرا میرفت و میبست صدّق الصادق المصدّق صلی الله علیه و آله و سلم و از صیغهٔ سخن رسول علیه السلام روشن شده که آن آتش آخر آیات است و از یمن پدید آید بحقیقت آتش خواهد بود و آنچه در حدیث دیگر گفته محتمل است که مراد ازان فتنهٔ بزرگ باشد که در زمان ما پیدا شود و خلق را از جانب مشرق بسوی مغرب حشر کند و از غایت شدة آن بر هلاک شدن خلق و مستاصل شدن اهل شهرها ازان بآتش عبارت کردند چنانکه عرب از حرب بآتش عبارت میکنند یا آنکه معظم فتنهٔ این قوم خود آتش بود که بدان شهرها را نیست گرداند و اما آن یکی که از زمین حجاز بیرون آید آنرا نیز حمل برین معنی روا نیست زیراکه گفت گردن شترانرا روشن کند ببُصری و آن تقید از بهر آنست تا شبهه بر خیزد که مراد ازین این صورتست نه معنی و تواند بود که حدیث (**اول اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب**) [۱] همدرین قضیه باشد و وجه آنکه مردم را از

---

(۱) **واز اشراط** عظام قیامت آتشی است که برآید از قعر شهر عدن و براند مردمرا بسوی زمین محشر در شرح احادیث وآثار متضمن این نار علماء متقدم ومتاخررا قیل وقال بسیار است وترقیم جمیع آن برای کسانیکه وضع این رساله جهت ایشان است چندان مفید نیست لهذا بر تحریر حدیثی چند و قول صحیح مختار اکتفا میکند و در حدیث محتوی بر ذکر ده علامت آمده که آخر =

= این آیات آتشی است که بیرون آید از یمن و براند مردم را بسوی محشر ایشان را و در روایتی بر آید از قصر عدن که شهریست در یمن و در روایتی بر آید از برهوت که وادیست دران و آنرا وادی النار گویند و در روایتی جمع کند ایشانرا آتش با بوزینگان و خوکان شب باشی کند با ایشان چون شب باشی کنند و قیلوله کنند چون قیلوله کنند و در روایتی قریب است که بر آید آتش از حضرموت پیش از روز قیامت جمع کند مردم را و در روایتی بگردد در دنیا در هشت روز و بپرد همچو پریدن باد و سحاب و حرارت او در شب سخت تر است از حرارت او در روز و مر او را در میان آسمان و زمین آوازیست همچو آواز رعد تند و از سرهای خلائق نزدیکتر است از سقف گفتند یا رسول الله آیا سلامت باشد دران روز بر مؤمنان و مؤمنات فرمود کجا اند مؤمنان و مؤمنات و دران روز بدتر آن باشند از خران یعنی مردم آن وقت کفار بدتر از خران اند جماع کنند چنانچه بهائم میکنند و نباشد در ایشان مردیکه بگوید مکنید و در روایتی گفته شود بآن آتش یعنی منادی ندا کند که روانه شد آتش وقت صبح پس روانه شوید و قیلوله کرد آتش پس قیلوله کنید و سیر کرد آتش وقت عصر پس سیر کنید و هر که در یابد اورا بخورد یعنی اگر کسی بموجب گفتهٔ منادی عمل نکند آتش اورا بخورد و در روایتی سیر کند همچو سیر شتران آهسته رو اقامت کند بشب و سیر نماید بروز **تبصره** جمع در روایات چنین است که در ابتدای بر آمدنش در همه دنیا بجلدی بی انتها در هشت روز دور نماید و بعد ازان بسیر معتاد شتران سیر کند و به قیلوله و بیتوتت پردازد و عدن و وادی برهوت و حضرموت همه از دیار یمن بود پس مآل این عبارات یکی باشد خطابی و قرطبی[۱] و قاضی عیاض و شیخ الاسلام و دیگر علماء اعلام گفته اند که این حشر پیش از روز قیامت باشد که جمع کند آتش مذکور مردم زنده را در زمین محشر **فائده** در صحیحین آمده که آخر آنانکه حشر کرده شوند دو شبان باشند از قبیلهٔ مزینه در حالیکه اراده کنند مدینه را و آواز کنند بگوسفندان خود پس بیایند آنهارا وحشی تا آنگه چون به ثنیهٔ وداع برسند بیفتند بر روی خود و در روایتی مردی از جهینه و مردی از مزینه و گویند آن دو مرد کجا اند مردم پس بیایند در مدینه و نیابند آنجا مگر روباه را پس فرود آیند بسوی ایشان دو فرشته و بکشند ایشانرا بر روهای ایشان تا ملحق گردانند ایشانرا بمردم و بودن هردو از مزینه در روایت اول بطریق تغلیب است **فائدهٔ دیگر** شیخ الاسلام از قرطبی نقل کرده که حشر چهار است دو در دنیا و دو در آخرت و آنچه در دنیا است یکی حشر یهود بود بعد از مدینهٔ منوره بسوی شام که در سورهٔ حشر مذکور بود و دیگر این حشر که قریب قیامت بظهور آید و آنچه در آخرت باشد یکی حشر اموات است از قبور ایشان بعد بعث و دیگر حشر ایشانست به بهشت و دوزخ و حشر اول مستقل نیست چه مراد از حشر آنست که عام بود بهمه مردم و نبود حشر اول مگر فرقهٔ مخصوص را یعنی یهود و این =

(۱-۱) محمد قرطبی المالکی توفی سنة ٦٧١ هـ. [۱۲۷۳ م.]

مشرق بمغرب حشر کند آن باشد که مردم بشنوند که این آیة ظاهر شد متیقن شوند که ساعت نزدیک شد و فتنهٔ دجال و غیر آن دمبدم متوقع است ازین جهت از طرف مشرق که مظهر فتنه است بسوی شام که مأمن اهل ایمانست هجرت کنند اگر کسی سؤال کند که جمع میان حدیث که اول آیتها بر آمدن آفتابست از مغرب و میان این حدیث که آتش از زمین حجاز بیرون آید و شما آنرا اول اشراط نام نهادید چگونه توان کرد گوئیم مراد از آیة بر آمدن آفتاب از مغرب اول آیات سماوی بود و مراد ازین حدیث اول آیات ارضی و آنچه گفت اول آیات یعنی اول آیات در مشرق و شاید که مراد از اول آیات در حجاز صورت بود و آنچه در مشرق بود معنی هر یک ازان اول گو یند باعتبار نوع آن و الله اعلم بحقیقته اگر کسی گو ید که انشقاق قمر از اشراط ساعت است و آن در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و شما از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کردید که وی گفت دخان در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گذشت و آن نیز از **(اشراط الساعة نار تخرج من ارض الحجاز)** است و آن حدیث که **(اول اشراط الساعة نار یحشر الناس من المشرق الی المغرب)** چگونه تواند بود جواب آنست که گوئیم اشراط ساعت بر مراتب است بعضی آنست که هم بفرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقترن است و بعضی آنکه در هر قرن چیزی ازان ظاهر شده است بعضی آنکه در آخر الزمان بعد از تغییر هیئت و تبدیل احوال بر تعاقب و توالی پیدا شود چنانکه در حدیث است که **(و ایات تتابع کنظام قطع سلکه فتتابع)** [۱] و مراد از اول اشراط درین حدیث نخستین آیتی تواند بود که ازین قسم باشد و در آخر الزمان بر ولا ظاهر شود و در حدیث که گفت آتشی از قعر یمن پدید آید اشکالی هست ازان وجه که گفت تا ده چیز بینند قیامت بر نخیزد و ازانها یکی خروج آتش از قعر یمن و هم درین

= قسم حشر بسیار واقع شده چنانچه ابن زبیر رضی الله عنهما بنی امیه را از مدینهٔ طیبه بسوی شام اخراج کرد انتهی صاحب (اشاعه) گوید که مراد ازان آنچه مسمی باشد بر زبان شارع بحشر و حق تعالی اخراج یهود را حشر فرمود و این خصوصیت در دیگر اخراجات نیست (کشف الغطاء)

(۱) علامات قیامت است که پیا پی آیند مانند سلک در چون گسسته شود تار آن پس پیا پی می افتند

حدیث گفت که خلق را بر انگیزد تا به محشر **(تقیل معهم حیث قالوا تبیت معهم حیث باتوا)** [۱] و این حالت بعد از حشر خواهد بود و حشر بعد از قیامت باشد پس چگونه آن آتش را از اشراط ساعت گوئیم و اشراط ساعت باید که بر ساعت مقدم باشد گوئیم احتمال دارد که آن آتش که آخر اشراط است از قعر یمن پیدا شود بعد ازان رستخیز بر خیزد و آتش بحال خود باشد تا بعد از حشر پس آنرا سائق اهل شقاوت گردانند بدوزخ و هیچ موضع ازیشان منفصل نشود تا زمین محشر چنانکه در حدیث بیان حشر است **(و تحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث قالوا و تبیت معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصبحوا و تمسی معهم حیث امسوا)** و امثال آن اشراط که بر ولا پیدا شود مثال امارات مرگ است که دمبدم یگان یگان بر بیمار ظاهر شود تا وی توبه کند و باز گردد و استعداد مرگ حاصل کند و حق وصیت بجای آرد و همچنان این اشراط یکی بعد از یکی ظاهر میشود تا زندگان مستعد لقای حق شوند و امید ازین جهان بردارند و اهل ایمان در ایمان بآخرت بزیادتی یقین مؤید شوند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وعده کرد عیان به بینند و منکران بعث و نشور به حجتهای هویدا ملزم شوند و الله یحکم فی خلقه بما یشاء و یفعل بما یرید

---

(۱) قیلوله کند با ایشان جائیکه قیلوله کنند و شب باشی کند با ایشان جائیکه شب باشی کنند

پیغمبر خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمودند که **(خیرکم من تعلّم القرآن وعلّمه)** ونیز فرمودند که **(خذوا العلم من افواه الرجال)**

پس بر آنکس که از صحبت صلحا بهره نمی یافت لازم است که دین خودرا از کتب علمای اهل سنت مثل امام ربانی مجدّد الف ثانی حنفی وسید عبد الحکیم آرواسی شافعی واحمد تیجانی مالکی بیاموزد ودر نشر آن کتب سعی بلیغ می نماید مسلمانی را که علم وعمل واخلاص را در خود جمع کرده عالم اسلام میگویند اگر در کسی صفتی ازین سه صفات نقصان می شود واو ادّعا میکند که از علمای حق است از جملهٔ علمای سوئیست ومتعصب بدانکه علمای اهل سنت حامی دین مبین اند وأمّا علمای سوء جنود شیطان.[۱]

---

(۱) علمی که بی نیت عمل باخلاص حاصل میشود نافع نیست (الحدیقة الندیة ج: ۱ ص: ۳٦٦، ۳٦۷ ومکتوب ۳٦، ٤۰، ٥۹ از جلد أول از مکتوبات إمام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره).

باب سیوم

دربیان مسائل اعتقادی برمقتضای کتاب و سنت و اجماع امت

درین باب چند مسئله از اصول دین که دانستن آن از ضروریات دینی بود و جهل بدان مظنّۀ ابتلا ببدعتها و ضلالتها و وقوع در مهالک و فتنها در ده فصل یاد کرده میشود بر مقدار حاجت و اندازۀ فهم عموم مکلفان افتتاح آن بمسائل امامت میرود که تلوّ نبوتست و اکثر قضایا و احکام بدان متعلق و صلاح و فساد امت بدان منوط و اللّه الموفق لاصابة الحق

فصل اول در وجوب امامت: چون حق تعالی ایفای حقوق و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر و داد مظلوم از ظالم ستدن و جهاد با دشمنان وی و با دشمنان فرستادگان وی کردن و بیضۀ اسلام از انتشار فساد و فتنه و غلبات دشمن نگاهداشتن و نصب قضات و ولات از بهر محافظت اموال و دمار و فروج مسلمانان و استیفای زکوتها از خداوندان اموال و رسانیدن آن بمستحقان و اصابت خراجها و جمع اموال متوفی و صرف آن در مصالح دینی بر بندگان فرض کرده آرای ایشان مختلف است و هواهای ایشان متنوع و مستبعد است که کلمۀ ایشان بی امامی برین متفق شود و نفوس ایشان بی زجر زاجری حاکم قاهر برین مکاره صبر کند ضرورت حاجت افتد بامامی عالم و عادل که بر تنفیذ این احکام و تمشیت این قضایا در میان ایشان قیام نماید بر بندگان واجب باشد خاصه بر اهل علم و خداوندان رأی و مشورت که چون رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم از میان ایشان بیرون رفت و بر شخصی معین تنصیص نکرده کسی را که در مراتب دینی و امور سیاستی ازیشان ممتاز بود از بهر این مصلحت بزرگ اختیار کنند زیراکه طریق ادای این فرائض و وفا بدین اوامر جز این نیست و روا نبود که باری تعالی بر بندگان چیزی فرض کند و ایشانرا بادای آن سبیلی نه نهاده باشد و بعد از رسول علیه السلام در هر قرن که هست حکمش همین است و اگر امامی باشد و امامت

او باستحقاق شرع بوده باشد بعد از خود دیگریرا نصب کرد عهدهٔ تدبیر این مهم از خواص دیگر مسلمانان بر خاست و اگر نکند بر ایشان واجب شود که امامی نصب کنند چنانکه یاد کرده شد و در اجتهاد تقصیر نکند و دلائل وجوب امامت در حدیث بسیار آمده است ازانجمله حدیث عبد اللهِ عمر است رضی الله عنهما که رسول علیه السلام گفت **(من مات و لیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة)** [۱] و حدیث ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که **(انما الامام جنة یقاتل من ورائه)** [۲] و حدیث حذیفة رضی الله عنه که چون صفت فتنه شنید گفت یا رسول الله فما تأمرنی ان ادرکنی ذلك قال **(تلزم جماعة المسلمین و امامهم)** [۳] و غیر این از احادیث و در وقت آنکه مهاجران طلب بیعت از انصار کردند در سقیفه بنی ساعده و انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری و آن روز که ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد از من خلیفه عمر است و یکی از قریش گفت که خدا را چه جواب دهی که مرد درشت خوی را بر ما خلیفه کنی گفت بخدایم میترسانی گویم بهترین اهل ترا بر بندگان تو خلیفه کردم و ایشان اهل مکه را اهل الله میگفتندی و آنروز که عمر را رضی الله عنه گفتند که وصیت کن که خلیفه بعد از تو که باشد گفت درحیوة عهد کرده بودم بعد از مرگ عهده نتوانم اما شما ازین شش کس یکی را اختیار کنید و اهل شوری را یاد کرد یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم این جمله چون اجماعی است از صحابه بر وجوب امامت و اگر نه در هر موضعی ازین مواضع گفتندی چه حاجت بامام است و الله اعلم و احکم

فصل دوم در شرائط امامت: آنچه علما بر آنند از شرائط امامت علم است و عدالت و شجاعت و بعضی بر آنند که قوة و قهر هم از شرائط است که اگر قوی و قاهر نباشد استیفای حقوق و اقامت حدود نتواند کردن و شرطی دیگر هست که میان علما دران اختلافی هست و آن شرط آنکه امام قریشی باشد و جمهور اصحاب مذاهب درین

(۱) هر که بمیرد و حالآنکه نباشد در گردن وی بیعت آن بمیرد موت جاهلیت (۲) نیست امام مگر سپری که مقاتله نموده میشود از پس آن (۳) پس چه میفرمائی اگر دریابد مرا آن وقت فرمود لازم گیر جماعت مسلمین و امام آنرا

قول متفق اند بنابر قول رسول علیه السلام که **(الائمة من قریش)** [۱] و بمذهب بعضی از اهل ملت غیر این نیز رواست و حمل معنی حدیث اِمّا بر استحباب کرده باشد یعنی قریش فاضل تر از دیگر چون درون شرائط امامت یابند و اِمّا بر خبر یعنی چنین خواهد بود و تا غایت این چنین بود و اگر مراد خبر است بعد ازین همچنین باشد و قول علما مختلف است در عددی که بیعت امام منصوب بدان منعقد شود و موافق ترین قول بمقتضای حدیث و اصول شریعت آن یافتیم که چون چهل مرد از اهل رأی و مشورت و خداوندان تمیز و عدالت بر بیعت کسی که مستعد امامت باشد اتفاق کنند و یکی از جمله چهل عالمی باشد که قضارا شاید بیعت وی منعقد شود و اطاعتش بر مسلمانان واجب و باید که این عالم ابتداء بیعت کند و پس دیگران و در امامت عصمت شرط نیست و مدعیان عصمت در امامت متشیعه اند و قول ایشان درین اساسی ندارد چنانکه در دیگر مسائل که دران مخالفت اهل سنت و جماعت کرده اند و دعوی ایشان درین مسئله اینست که امام باید که معصوم بود تا سبب صلاح مسلمانان شود و کسیکه شایستهٔ حکم نباشد در حکم و ولایت نصب نکنند چه ازان فساد در عباد و بلاد متولد شود و حجت بر آنچه عصمت شرط نیست آنست که رسول علیه السلام خود را در سلامت از شر شیطان به تخصیص یاد کرد و دیگریرا نکرد و گفت **(ما منکم من احد الا وقد وکّل به قرینة من الجن و قرینة من الملئکة)** قالوا و ایاك یا رسول الله قال **(و ایای و لکن الله تعالی اعاننی علیه فاسلم)** [۲] دیگر آنکه نبوة موجب اقتدا است در قول و فعل علی الاطلاق تا هر چه پیغمبر گفت یا کرد هیچ کس را از امت روا نباشد که دران مخالفت کند یا ازان تنزه پس عصمت شرط باشد تا بندگان دز ناپسندیده بوی اقتدا نکنند و سبیل امامت سبیل حکم و قضا و امارت و امانت است و معلوم است که عصمت درینها شرط نیست پس در امامت هم شرط نباشد و آنچه میگو یند مفسده ازان

---

(۱) امام ها از قریش بود

(۲) **ترجمه** نیست از شما احدی مگر آنکه بتحقیق موکل نموده شده قرینهٔ از جن و قرینهٔ از فرشته گفتند با شما ای رسول خدا گفت با من نیز و لکن خدای تعالی مددی کرد بر وی پس اسلام آورد

تولد کند گوئیم که چون قاضی را نصب کند و قاضی معصوم نباشد همه آنچه شما ازان احتراز کردید در عدم عصمت امام واقع باشد اگر گویند امام تسدید و تقویم وی بکند گوئیم چون امام بمشرق باشد و حاکمی از قبل وی بمغرب و حادثه واقع شود اگر وی دران حکم خطا کند بزعم شما همان مفسده که در غیر معصوم دعوی کرده اید در معصوم لازم آید و اگر ایراد شبهات بی حاصل ایشان کنیم سخن دراز شود جواب ایشان درین دعوی آنست که گوئیم اول امامیکه شما در وی اعتقاد عصمت دارید امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و از آنانکه شما اعتقاد عصمت در ایشان دارید و تنصیص امامت بر ایشان میکنید هیچ یک برتر از وی نیستند بلکه وی بعلم و فضل فوق ایشان است و عبد اللهِ عباس رضی الله عنهما ابن عم وی بود و از اتباع و اشیاع وی و در امارت و حکم مُوَلّٰی از قبل وی بود اول بر حجاز و یمن پس بر بصره آنچه بر بصره منتضم بود از ولایات و اعمال از طریق اجتهاد مذهب وی در بسیاری از مسائل خلاف مذهب علی بود و ازآنجمله آنست که چون علی رضی الله عنه زنادقه را بآتش سوخت ابن عباس گفت اگر من عقوبت ایشان کردمی بآتش نکردمی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است **(لا یعذب بالنار الا رب النار)** [۱] بلکه ایشانرا بکشتمی که رسول علیه السلام گفته است **(من بدّل دینه فاقتلوه)** [۲] و چون این حدیث از وی بسمع امیر المؤمنین علی رسید ازان تعجب نمود گفت وَیْح ام ابن عباس و مذهب علی آنست که کسی بوضو نماز میکند روا نیست که از پس متیمم نماز کند و مذهب ابن عباس خلاف اینست و مذهب علی رضی الله عنه آن بود که هر حدیثی که از صحابی شنیدی تا ویرا سوگند ندادی قبول نکردی و مذهب ابن عباس بلکه جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست و ازین نوع اختلاف میان ایشان در بسیاری از مسائل موجود است و استیعاب آن تعذری دارد و این مقدار حجت را کفایتست و مخلّص سخن آنست که اگر عصمت در حق وی شرط بودی ابن عباس مخالفت وی نکردی و روا نداشتی چه آنکسکه از خطا معصوم باشد مخالفت وی معصیت باشد و اگر امیر المؤمنین علی رضی

---

(۱) **ترجمه** عذاب نمیکند بآتش مگر پروردگار آتش

(۲) **ترجمه** هر که بدل کند دین خود را پس بکشید اورا

الله عنه اثبات عصمت خود را واجب دانستی وی را روا نبودی که ابن عباس را که در بسیاری مسئله از احکام شرع مخالفت وی کند بر مسلمانان حاکم گرداند و امور دینی برو مفوض کند و عجب تر از همه آنکه مذهب این قوم که مدعیان عصمت اند در امامت آنست که بر خدای تعالی واجب شناسند که آنچه صلاح بندگان دران بیش باشد در حق ایشان رعایت فرماید و بزعم ایشان نصب امام معصوم از معظمات مصالح بندگانست بلکه مصالح ایشان بوی مرهون است و بقول ایشان از خداوندان عصمت بیش از دو کس خلافت نکرده اند امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنهما و زمان خلافت ایشان پنج سال و دوماه بود و مذهب ایشان در رعایت اصلح بر ایشان حجت میشود چه ما میگوئیم در دیگر قرون که ششصد و سی سال گذشت آن امام که بود و کجا بود و چون بزعم شما عالم بی وجود وی صلاح نیابد و قضایا و احکام ممضٰی نباشد و چندین قرن بگذرد که نه جمعه و جماعت منعقد بوده باشند و نه دیگر احکام شرع که بحکم حکام منوط است مستقیم رعایت اصلح در حق بندگان چگونه باشد و چه گناه بزرگتر ازینکه کسی اعتقاد دارد که این امت خیر الامم اند چندین سال بر ضلالت مجتمع بودند و قضایا و احکام و جمعه و جماعات ایشان درست نبود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که امت من بر ضلالت جمع نشوند **(لن یجتمع امتی علی الضلالة)** [۱] و گفته همیشه از امت من طائفه ظاهر باشند و غالب بر حق و قتال کنند تا وقت قیام الساعة **(لا یزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق)** [۲] و در روایتی **(یقاتلون علی الحق حتی یاتی امر الله)** پس این طائفه کیستند چون همه بر باطلند و از امام معصوم شما هیچ جای نه نشانی و نه اثری و هر که درین حجج و نظائر این نظر کند فساد این قول بر وی پوشیده نماند و ما درین فصل این چند نظیر از بهر آن یاد کردیم تا مسلمانان درست اعتقاد از فساد این قول و بطلان این دعوی آگاه باشند و سخن ایشانرا درین نوع وزنی نه نهند و فتنهٔ ادعای عصمت در غیر انبیا اندک نشمرند که (علت) این امام معصوم سپری است که باطنیان آنرا از بهر دفع احکام شرع و توهین (سست نمودن) قضایاء مسلمانی و تضلیل اهل سنت و جمعات

---

(۱) هرگز جمع نشوند امت من بر ضلالت (۲) همیشه باشد گروهی از امت من غالب بر حق

ساخته اند و دعات ایشان لعنهم الله این حدیث بجائی رسانیده اند که سر بحلول کشیده و گفته اند که و یرا (امام معصوم را) روا باشد که حلال را حرام و حرام را حلال کند و بسی ازین خرافات در پردۀ این دعوی باز نهاده اند و اشارت دران برؤسای خود کرده اند و انتمای (نسبت) زندقۀ (پیوستگی) خود باسماعیل[۱] جعفر صادق رضی الله عنه کرده اند و جهال متشیعه را بدان (بسبب خرافات) از راه افکنده اند منشأ این دعوی از مشکوة دعوۀ باطنیان است و اطلاق این لفظ (یعنی معصوم) اصطلاح ایشان دینداران را باید که زبان و گوش خود را از آلایش (آلوده بودن) این بدعت مصون (نگهداشته شده) دارند و الله المستعان المنقذ (نجات دهنده) من الضلال [۲]

فصل سیوم در آنچه امام بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر بود رضی الله عنه علمای اسلام که در امور دینی قول ایشان معتبر است و نقل ایشان معتد به متفق اند که نص جلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یافت نشد نه بر امامت ابو بکر و نه بر امامت غیر وی بلی نص خفی بر امامت ابو بکر بسیار است و قوی ترین متمسک اهل سنت را درین مسئله اجماع امت است و علما نص خفی را از قرآن و حدیث از بهر تأکید حجت و از روی تکثر ادله تقریر میکنند و اگر نه با وجود اجماع احتیاج بدلیلی دیگر نیست و باخبار متواتر بما رسیده که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمهور صحابۀ وی از مهاجر و انصار خاصه علما و فضلای ایشان و

---

(۱) اسماعیل بن امام جعفر صادق توفی قبل أبیه

(۲) چنانکه شیعه از امام صادق آورده که فرمود تُهْ حصۀ دین در تقیه بود نیست دین کسی را که تقیه ندارد و نیز ازانجناب آورده که فرمود بترسید دین خود و بپوشید آنرا زیرا که نیست ایمان کسی را که تقیه نبود و از امام محمد باقر آورده که فرمود تقیه دین من و دین آبای من است نیست ایمان کسی را که تقیه نباشد و صاحب (کشف الغمة) از حضرت امام علی هادی آورده که فرمود اگر گوئیم که تارک تقیه همچو تارک نماز است هر آئینه صادق باشم جواب آنست و در حدیث صحیح آمده که هر گاه که ظاهر شود بدعتها و فتنها و دشنام داده شوند اصحاب من پس میباید که ظاهر کند عالم علم خود را و هر که درین وقت علم خود را ظاهر نکند بر وی لعنت خدا و ملائکه و همۀ خلق نازل شود (کشف اللغات)

خلافت ابو بکر رضی الله عنه دو سال بود و خلافت عمر رضی الله عنه ده سال بود و خلافت عثمان رضی الله عنه دوازده سال بود و خلافت علی رضی الله عنه شش سال بود (نور الابصار)

خداوندان حل و عقد از هر قبیله بر ابو بکر رضی الله عنه بیعت کردند و بیشک آنچه قرن اول که خیر القرون است بر آن اتفاق کنند جز حق نباشد زیراکه رسول علیه السلام فرمود که **(لن یجتمع امتی علی الضلالة)** و معظم ترین واقعه و نخستین حکمی که بعد از رسول علیه السلام صحابه بران اجماع کردند خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه و منکر خلافت وی ازانجا که نمیداند بطریق هوا که از روی معنی چون نا بینائی است از روی صورت بر وی پوشیده میدارد که رد قول پیغمبر علیه السلام کرده است و طعن بر صحابه که حملهٔ شریعت اند و مبلغان سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده و بمخالفت اجماع که اصلی از اصول دین و رکنی از ارکان شریعت است باز دید آمده و خودرا بدین اختلاف بمهلکهٔ کفر نزدیک کرده قال الله تعالی **(وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدٰى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلّٰى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا * النساء: ۱۱۵)** [۱] بعضی از علما بر آنند که بمقتضای این آیة مخالف اجماع کافر است و در فتاوی علماء ما وراء النهر یافتیم که نماز از پس کسی که خلافت ابو بکر را رضی الله عنه انکار کند روا نیست زیراکه مخالفت اجماع کرده

(۱) **(و من یشاقق الرسول)** و هر که مخالفت کند با رسول **(من بعد ما تبیّن)** از پس آنکه ظاهر شد **(له الهدی)** مر اورا راه راست بوقوف بر معجزات و ظهور دلائل واضحات **(ویتبع)** و پیروی کند **(غیر سبیل المؤمنین)** غیر آن راه که مؤمنان بر آنند از اعتقاد و عمل این آیت هم در شان طعمه است که از خوف قطع ید بگریخت بجانب مکه و مرتد شد و ازانجا نیز نقب در خانهٔ کسی میزد دیوار فرود آمد و در زیر آن بماند روز دیگر اورا از میان دیوار بیرون آوردند و خواستند که بکشند بعضی از اهل مکه در خواست نمودند که این از مدینه گریخته و پناه بدینجا آورده کشتن او مناسب نیست پس اورا از مکه اخراج کردند با تجار قضاعه بسوی شام عزیمت نمود و در منزلی کاروان را مشغول ساخته پارهٔ از متاع ایشان بدزدید و بگریخت آخر الامر بگرفتند و سنگسار کردند و مدتها هر که آنجا میرسید سنگی بر وی از سنگها می انداخت تا تلی عظیم شد و در شیب آن بماند و قولی آنست که از جده در دریا نشسته بود کیسه دیناری در کشتی بدزدید و بعد از وقوف بر آن اورا در دریا انداختند این عذاب دنیا بود و عقاب آخرت را میگوید **(نولّه ما تولی)** واگذاریم اورا دران سرای به آنچه دوست میدارد در این سرای که آن کفر و ردتست یعنی اورا در دائرهٔ کفر و مرتدان داخل کنیم **(و نصله جهنم)** در آریم اورا بدوزخ **(و ساءت مصیراً)** و بد باز گشت است دوزخ (تفسیر حسینی)

است و این قوم که بدین بدعت مبتلا اند تا توانند از طریق عناد سخن گویند و احادیث صحاح را بمقابله انکار کنند و علماء اسلام را که اساطین شرع اند تکذیب کنند بشبهتهای باطل و حدیثهای فراهم نهاده و افسانهای بر هم بسته فرا پیش مسلمانان آیند و چون آنرا رواجی نباشد حدیثی چند که در فضیلت امیر المؤمنین علی آمده گویند و تأویلی موافق هوای خود بر آن نهند و ما بطریق ایجاز از هر یکی انموذجی یاد کنیم و جواب هر یک بحکم امانت از روی شفقت مسلمانی نه از طریق هوا و عصبیت یاد کنیم انشاء الله تعالی اما سخن ایشان درین باب بر چند قسم است و طعن ایشان از چند وجه یکی آنکه بعضی صحابه را بدشمنی بنی هاشم نسبت میکنند و بعضی را بدشمنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان ایشانرا کشته بود در جهاد با رسول علیه السلام و آنرا علت عدول از بیعت وی میسازند و بعضی را بخیانت نسبت میکنند یعنی بکتمان حق و بعضی را بضعف در اظهار حق یعنی دانستند که این بیعت باطل است و از ترس نگفتند و بعضی را بجهل که استحقاق علی را رضی الله عنه نشناختند و با فضل و تقدم وی در جملهٔ معانی استحقاق دیگریرا که شرائط امامت و معانی استحقاق در وی موجود نبود اختیار کردند جواب این سخنانرا بجملگی این حدیث بسنده است که **(لن يجتمع امتي على الضلالة)** دلیل واضح بر صحت این معنی آنست که حق تعالی در قرآن در بسیار مواضع علی العموم بر جمهور صحابه ثنا گفت چنانکه **(وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ... * الآية. التوبة: ۱۰۰)** [۱] وچنانکه **(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ)** صلی الله

(۱) **(و السابقون الاولون)** و پیشی گیرندگان پیشینیان یعنی آنها که سبقت دارند بر عامهٔ مؤمنان **(من المهاجرین)** از مهاجران یعنی از آنکه از مکه هجرت کرده بمدینه آمدند مراد اهل بدر اند یا آنها که قبل از هجرت اسلام آورده اند یا آنها که بدو قبله نماز گزارده اند یا اهل بیعت رضوان **(و الانصار)** و از انصار یعنی آنها که از ساکنان مدینه اند که اهل مکه را یاری دادند مراد اهل بیعت عقبهٔ اولی اند یعنی سباق سبعه و اهل عقبهٔ ثانیه که هفتاد تن بودند یا آنها که بر دست مصعب بن عمر ایمان آوردند از بیعت عقبهٔ ثانیه **(والذين اتبعوهم)** و آنانکه متابعت کردند سابقان را **(باحسان)** بایمان و طاعت مراد سائر صحابه رضی الله عنهم اند از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که پی روی سابقان گردند و گفته اند هر که متابعت ایشان کند تا قیامت از زمرهٔ متابعان است **(رضی=**

علیه وآله وسلم (وَالَّذِينَ مَعَهُ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ ...* الآية. الفتح: ۲۹)[۱] تا آخر

= اللّه عنهم) خوشنود شد خدای از ایشان بقبولی طاعت ایشان سابق و لاحق درین رضا داخل اند (و رضوا عنه) و خوشنود شدند ایشان از خدای بآنچه یافتند از نعیم دینیه و دنیو یه (وَاَعَدَّ لَهُمْ) و آماده کرد خدای مر ایشانرا (جَنّٰتٍ تَجْرِي) بوستانها که میرود (تَحْتَهَا الْاَنْهٰارُ) زیر درختان آن جو یها (خٰالِدِينَ فِيهَآ اَبَدًا) جاو ید باشند دران همیشه تأکید خلود است (ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آن است فیروزی بزرگ و رسیدن بتمام مراد (تفسیر حسینی)

(۱) (محمد رسول اللّه) محمد فرستادهٔ خدای تعالی است بحق (والذین معه) و آنانکه با او یند از مؤمنان (اشدّاء علی الکفار) سخت دل و غلیظ اند بر کفار (رحماء بینهم) مهربان و مشفقان میان یکدیگر (تَرٰيهُمْ) میبینی تو ایشان را (رُكَّعًا) رکوع آرندگان (سُجَّدًا) سجود کنندگان یعنی در اکثر اوقات مشغول اند بنماز در (موضح)[۱] آورده که این مناقب راجع بهمه صحابه است رضی اللّه عنهم اما درین الفاظ ایمانی است باختصاص هر یک از خواص اصحاب بمنقبتی خاص (وَالَّذِينَ مَعَهُ) مدح صدیق است رضی اللّه عنه که بقرب و معیت و رفاقت در دار و غار و اسفار مخصوص بوده (اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ) صفت فاروق است رضی اللّه عنه چه در نهایت شدت و غلظت بود با اهل شرک و نفاق همه علمارا اتفاق است که (رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ) نعت ذی النورین است رضی اللّه عنه که رأفت و حیا و دلنوازی و وفای او مشهور است و معروف و نزد خالق و خلائق بدان صفات و سمات موسوم و موصوف (تَرٰيهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا) شرح حال مرتضی علی است کرم اللّه وجهه اکثر اوقات و اغلب آنات او بوظائف طاعات و عبادات میگذشت تا حدی که هر شب آو از هزار تکبیر احرام از خلوت او باسماع خادمان عتبهٔ علیه اش میرسید (يَبْتَغُونَ) میطلبند این بزرگان (فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ) افزونی از خدای تعالی یعنی زیادتی ثواب میجو یند (وَرِضْوَانًا) و خوشنودی حضرت او میطلبند (سِيمَاهُمْ) علامتهای ایشان (فِي وُجُوهِهِمْ) در رو یهای ایشان ظاهر بوده (مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ) از اثر سجده کردن در (لباب) آورده که اثر نماز در جبین مبین ایشان لائح بوده چه روی نماز گزارنده در نظر اهل دل خورشید تابنده است که (من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار) و در (نفحات) [مؤلف (نفحات الانس) فارسی عبد الرحمن جامی توفی سنة ۸۹۸ هـ. [۱۴۹۳ م.] فی هرات] مذکور است که چون ارواح ببرکت قرب الهی صاف شد انوار معرفت بر اشباح ظاهر گردد

بیت: درو یش را گواه چه حاجت که عاشق است * رنگ رخش ز دور به بین و بدان که هست

(ذٰلِكَ) این وصف که مذکور شد (مَثَلُهُمْ) صفت ایشان است (فِي التَّوْرٰيةِ) در کتاب موسی علیه السلام یعنی در توریت وصف ایشان مسطور است (وَمَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيلِ) و صفت در انجیل یعنی =

(۱-۱) مؤلف (موضح) اسمعیل الاصفهانی توفی سنة ۵۳۵ هـ. [۱۱۴۱ م.]

سوره و چنانکه (لِلْفُقَرَآءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ اَمْوَالِهِمْ ...* الآية. الحشر: ۸) تا اینجا که (وَ الَّذِينَ جَآؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ ...* الآية. الحشر: ۱۰) [۱] و ازانچه

= بهمین نعت در کتاب عیسی علیه السلام مذکور اند یا صفت ایشان در توریت و انجیل (كَزَرْعٍ) مانند کشتی است که در اول (اَخْرَجَ شَطْئَهُ) بیرون می آرد شاخک خودرا یعنی تیغ زند و یک شاخ بیرون آید (فَاٰزَرَهُ) پس قوی گرداند آن یک شاخ را (فَاسْتَغْلَظَ) پس سطبر شود (فَاسْتَوٰى عَلٰى سُوقِهِ) پس بایستد بر ساقهای خود اول دانه بود پس گیاه ضعیف شود بآخر درختی گردد (يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ) بشکفت آرد مزارعانرا قوت و سطبری و راستی و خوبی او و این مثلی است و ممثل وی حضرت پیغمبر علیه السلام است و یاران وی اند رضی الله عنهم که باول دعوت اسلام ضعیف بود هر چند بر آمد قوت گرفت و راست بایستاد و سبب تعجب عالمیان شد حق سبحانه این تمثیل فرمود (لِيَغِيظَ) تا خشم گیرند (بِهِمُ الْكُفَّارَ) بیاران پیغمبر علیه السلام کافران امام قشیری رحمه الله فرموده که آیة در شان اصحاب است رضی الله عنهم پس هر که بر ایشان خشم گیرد و ایشانرا دشمن دارد داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منهما (وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا) وعده کرد خدای تعالی آنانرا که گرو یده اند (وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و کردند کردارهای پسندیده و ستوده (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی همهٔ ایشانرا وعده فرموده است (مَغْفِرَةً) آمرزش گناهان (وَاَجْرًا عَظِيمًا * الفتح: ۲۹) و مزدی بزرگ و در(تفسیرعجائب)آورده که مراد از عمل صالح اینجا دوستی صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین (تفسیر حسینی)

(۱) (للفقراء المهاجرين) و قسمت فی(غنیمت)برای یتیمان و مسکینان و ابنای سبیل است و درویشان هجرت کننده (الذين اخرجوا) آنانکه بیرون کرده شده اند (من ديارهم) از سرایهای ایشان که در مکه داشتند (و اموالهم) و دور افتادند از مالهای خود (يَبْتَغُونَ) میطلبند (فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ) بخشش و بخشایش از خداوند خود (وَ رِضْوَانًا) و خشنودی حضرت او یعنی هجرت ایشان برای تجارت و اغراض دنیوی نبوده بلکه طلب رحمت و رضای حق بود و بدوستی خدا و رسول ترک دیار و اموال خود نمودند (وَ يَنْصُرُونَ اللّٰهَ) و یاری میکنند دین خدای تعالی را بنفس و مال خود (وَ رَسُولَهُ) و نصرت مینمایند پیغمبر اورا بیاری و هواداری (اُولٰئِكَ) آن گروه مهاجران (هُمُ الصَّادِقُونَ*) ایشانند راستان در دین اسلام هم بقول و هم بفعل (وَالَّذِينَ) و دیگر برای آنانکه (تَبَوَّؤُ الدَّارَ) جای گرفتند در سرای هجرت (وَ الْاِيمَانَ) و در دار ایمان یعنی در مدینه و در تفسیر امام ابی بکر نقاش هست که ایمان نام مدینه است و حضرت رسول علیه السلام اورا این نام نهاده پس معنی این باشد که اقامت نمودند در مدینه (مِنْ قَبْلِهِمْ) پیش از هجرت مهاجران مراد انصارند که در دیار خود ایمان آوردند و بدو سال پیش از قدوم حضرت رسالت پناه علیه السلام مساجد ساختند (يُحِبُّونَ) دوست =

= میدارند (مَنْ هَاجَرَ) هر کرا هجرت کند (اِلَيْهِمْ) بسوی دیار ایشان و او را جای دهند و بمال خود مساعدت نمایند (وَلَا يَجِدُونَ) و نیابند (فِي صُدُورِهِمْ) در دلهای خود (حَاجَةً) حسدی و حقدی و دغدغهٔ (مِمَّا اُوتُوا) از آنچه عطا داده شوند ایشان مراد آن است که حضرت پیغمبر علیه السلام انصار را طلبید و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که نسبت با مهاجران کرده بودند فرمود پس گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را میان همه شما تقسیم کنم و طائفهٔ مهاجران بر قرار سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این مال را خاصة بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آمده بکفایت امور معیشتی خود مشغول شوند سعد بن ابی وقاص و سعد بن معاذ و سعد بن عبادة رضی الله عنهم که پیشوایان اهل مدینه بودند گفتند یا رسول الله خاطر ما آن میخواهد که اموال را بمهاجران قسمت فرمائی و ایشان همچنان در خانهای ما باشند که روشنائی و برکت در منازل ما از ایشان است حضرت پیغمبر علیه السلام ایشانرا دعا گفت و حق سبحانه در شان ایشان میفرماید که (وَيُؤْثِرُونَ) و ایثار میکنند و تقدیم میفرمایند مهاجرانرا (عَلٰى اَنْفُسِهِمْ) بر نفسهای خویش یعنی از خود باز میگیرند و بدیشان میدهند (وَلَوْ كَانَ بِهِمْ) و اگر چه هست ایشانرا (خَصَاصَةٌ) حاجت بآنچه ایثار مینمایند در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده که سر بریانی برای یکی از درو یشان صحابه رضی الله عنه آوردند او اورا بدرو یشی دیگر که ازو محتاج تر بود فرستاد و او بر دیگر ایثار نموده همچنین نه تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند و این آیت در شان آن درو یشان توانگردل نازل شد حکما برانند که ازان شش خصلت که جود مشتمل است بر آن صفت ایثار اکمل و افضل است و ایثار آن است که کسی محتاج باشد بچیزی و دیگری مستحق آن بیند از خود باز گیرد و بوی بخشد **رباعی:**

کریم کامل آنرا میشناسم اندرین دوران * که گر نانی رسد از آسیای چرخ گردانش
ز استغنای همت با وجود فقر بی برگی * ز خود وا گیرد و سازد نثار بی نوایانش

(وَمَنْ يُوقَ) و هر که نگاهداشته شود (شُحَّ نَفْسِهٖ) از بخل نفس او یعنی منع کند نفس را از حب مال و بغض انفاق (فَاُولٰٓئِكَ) پس آن گروه (هُمُ الْمُفْلِحُونَ*) ایشانند رستگاران یا فیروزی یافتگان به ثنای عاجل در دنیا و ثواب آجل در آخرت (وَالَّذِينَ جَآؤُ) و آنانکه آمدند و می آیند (مِنْ بَعْدِهِمْ) پس از مهاجران و انصار مراد تابعان صحابه رضی الله عنهم اند تا روز قیامت (يَقُولُونَ) میگویند (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا) ای پروردگار ما بیامرز مارا (وَلِاِخْوَانِنَا) و مر برادران مارا که در دین (الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ) آنانکه پیشی گرفتند بر ما بایمان (وَلَا تَجْعَلْ) و مَنِهْ (فِي قُلُوبِنَا) در دلهای ما (غِلًّا) کینه و حسدی و خیانتی (لِلَّذِينَ اٰمَنُوا) برای آنانکه گرو یده اند پیش از ما یعنی اصحاب پیغمبر علیه السلام (رَبَّنَآ) آفریدگار ما (اِنَّكَ رَؤُفٌ) بدرستیکه تو مهربانی دعای ما مستجاب کن (رَحِيمٌ * الحشر: ۸ - ۱۰) =

= بخشندهٔ مارا برحمت خود در زمرهٔ سابقان داخل گردان علما گفته اند هر کرا کینهٔ یکی از صحابه رضی الله عنه در دل باشد از اهل این آیت نیست و ازین دعا محروم است صاحب انوار آورده که حق سبحانه مر مؤمنانرا بسه مرتبه فرود آورده مهاجر و انصار و تابعین که موصوف باشند بسادگی دل و پاکی طینت پس هر که بدین صفت نبود از اقسام مؤمنان خارج افتد (تفسیر حسینی)

حدیث و عن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهر زادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشانرا بعضی را یک رخساره و بعضی را هردو رخساره به جهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخسائرهٔ مرا پس بود آن رخسار بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول **(لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة)** گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه **(کلهم من قریش)** همهٔ ایشان از قریش اند و فی روایة **(لا یزال امر الناس ماضیا ما ولّیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش)** همیشه باشد کار مردم گزرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشانرا دوازده مرد که همهٔ ایشان از قریش اند و فی روایة **(لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة)** همیشه میباشد دین تا آنکه قائم شود قیامت **(او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش)** یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همهٔ ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که **(و ابوبکر لا یلبث الا قلیلا)** و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد ازان حضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیراکه هستند در ایشان از امرای جور و فساد از بنی **مروان** که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان ومحمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که **(الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا)** و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قائم شدند بعد ازان حضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگر چه بعضی از ایشان جابر و خارج از دائرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک[۱] بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بر وی مردم وقتی که مرد عم وی هشام نزدیک به چهار سال بعد ازان ایستادند بر وی و کشتند اورا پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آنروز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته =

(۱-۱) ولید بن یزید بن عبد الملك خلیفه دوازدهم توفی سنة ۱۲۶ هـ. [۷۴٤ م.]

= است که ظاهر ترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات در وی این قول است و گفته که مؤ ید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که (**کلهم یجتمع علیه امر الناس**) و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگر چه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت مگر ازین جهت که انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارت است و مستمر و شائع است قول به تسمیهٔ امرا بعد از خلفای راشدین خلفارا چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگر چه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است (**لا یزال الاسلام عزیزا و لا یزال الدین قائما**) اگر چه ملایم است بروایت دیگر که لا یزال امر الناس ماضیا و حدیث صریح است در مدح ایشان و صلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان و الله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل و امرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست که بعد ازان حضرت در پی هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگر چه تا قریب قیام ساعت است باشد (**تور پشتی**) گفته که راه راست درین حدیث و هر چه درین معنی ورود یافته همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشان است بعد از موت مهدی و این خبر است از مخبر صادق ازان حال و در حدیث دیگر آمده است که چون بمیرد مهدی مالک میشوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پستر مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پستر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پستر مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد بآن عدد دوازده مرد هرکدام از ایشان امام عادل هادی مهدی است و این توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است از ابن عباس در وصف مهدی که گفت گشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بر میگرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد ازان والی امر میشود بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پستر منتهی میشود زمانهٔ رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع و اطاعت میکند هر یکی را طائفهٔ و مؤ ید اینست آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار است باعاجب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مخل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث و الله اعلم بمراد رسوله (مشکوة شریف باب مناقب قریش) =

= **حدیث:** عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم **(لا تسبوا اصحابی)** گفت آن حضرت دشنام نه‌کنید یاران مرا **(فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا)** پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانندکوه احد **(ما بلغ مد احدهم)** نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی ازایشان را مد بضم میم و تشدید دال پیمانه و آن رطل و ثلث رطل است **(و لا نصیفه)** و نه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را و ازینجاست که فضیلت صحابه را به معنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه (مشکوة شریفه)

حدیث: و عن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شد و عن قریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **(خیر امتی قرنی)** بهترین امت من اصحاب منند **(ثم الذین یلونهم)** بعد از ایشان بهترین امت آن کسانی اند که متصل اند بایشان که تابعین باشند **(ثم الذین یلونهم)** که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعۀ از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری از امور و اصح این است که مضبوط و معتبر دران عددی معین از زمان نیست زیراکه قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه مائة تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین ازانجا تا صد و دو و بیست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای غریب و بر داشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانهارا و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق (مشکوة شریف)

حدیث: عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **(اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم)** وقتیکه به بینید آنکسانی را که دشنام میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد رواه الترمذی (مشکوة شریف)

حدیث: و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت **(سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی)** پرسیدم پروردگار خودرا از حال اصحاب من بعد از من **(فاوحی الیّ)** پس وحی فرستاد بسوی من **(یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء)** ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان **(بعضها اقوی من بعض)** بعضی ازان ستارگان قویتر و روشن تر اند از بعضی **(و لکل نور)** و هر یکی را نوری است **(فمن اخذ بشئ مما هم علیه من اختلافهم)** پس کسی که گرفت به چیزی یعنی بعلمی وعملی از آنچه ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در=

بصحابه رضوان اللّه علیهم نسبت میکنند در حدیث بیعت ابو بکر رضی اللّه عنه و تعلیل تقدیم وی هیچ قسمی نیست که نه موجب مذمت است و هر کس که ستودهٔ خدای باشد هرگز مذموم نباشد و قومیکه حق تعالی بعدالت ایشان گواهی داده باشد قول ایشان در همه حال در جمله وقائع مسموع و مقبول باشد و اگر کسی در یکی از ایشان که در عموم این خطاب داخل باشند طعن کند فاسق باشد فکیف در جمله و اما در تعلیل ایشان بعداوت قوم بنی هاشم از زمان جاهلیت و با امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه از بهر آنکه خو یشان ایشان را کشته بود بحقیقت زندقتی است خفی نسبت با عوام و زندقتی است جلی نسبت با علی چون صحابه را بدین مثابه داند که از بهر عصبیت جاهلی یا از بهر آنکه مؤمنی کافریرا از خو یشان ایشان کشته باشد ایشان و یرا دشمن دارند و بعد از اسلام از وی انتقام کشند تا حدیکه دران نصرت باطل شود و مخالفت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و تضییع امانت و توهین دین پس در ایمان ایشان سخن باشد و ایمن نتوان بود که چنانکه و یرا دشمن داشته اند پیغمبر را صلی اللّه علیه و آله و سلم نیز دشمن داشته باشند و بر علما پوشیده نیست که قصد این مدعی (رافضی) درین سخن نسبت نفاق است بد ایشان در زمان رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و نسبت کفر بعد از وی **(فلا جزاهم اللّه عن الاسلام و اهله خیرا)** و این تهمت چگونه بر قومی توان نهاد که به نفس و مال در راه حق کوشش کردند و از غایت دوستی خدای تعالی و رسول او با عشیرة و اقارب خود دشمنی کردند و اهل و مال و وطن گذاشتند و با تنهای برهنه و شکمهائی گرسنه با رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم بمشاهدهٔ حروب

= مسائل علم فقه **(فهو عندی علی هدی)** پس آن کس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است **(اختلاف امتی رحمة)** قال گفت عمر بن الخطاب و قال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم **(اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم)** اصحاب من بمنزلة ستارگان اند که بآنها راه یافت میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید (مشکوة شریف)

حدیث: عن عبد الرحمن بن عوف رضی اللّه عنه ان النبی صلی اللّه علیه و آله و سلم قال **(ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة)** رواه الترمذی و رواه ابن ماجة عن سعید بن زید (مشکوة شریف)

حاضر شدند و بشمشیر دمار از قوم خود بر آوردند کجا امکان دارد که قومی چنین که حق را بر همه گزیدند از پی عصبیت و حمیت جاهلیت دوستان خدا را دشمن دارند و حق را و اهل حق را مخذول کنند و از علما و نجبا و خداوندان حل و عقد که درین بیعت حاضر بودند یکی ابوعبیدهٔ جراح بود که رسول علیه السلام وی را امین امت خواند و وی در روز بدر پدر خودرا بکشت و سر وی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله هذا رأس الشیخ الکافر تواند بود که کسی که در راه دین با پدر خود محابا (دوستی درنگ) نکند با دیگری بباطل درسازد یا کتمان حق کند در موضعیکه دران هلاک امتی باشد و اگر نسبت عداوت بنی هاشم یا علی به بعضی از مهاجران کنند در حق انصار چه گویند که نه با بنی هاشم هرگز عداوتی داشتند و نه با علی بلکه با بنی عبد المطلب خویشی داشتند و از مهاجر هیچ ترسی نداشتند بلکه در مدینه غلبه ایشانرا بود و در اول بیعت منازعت کردند و گفتند امیری از ما و یکی از شما **(منا امیر و منکم امیر)** و موجب این سخن آن بود که ایشان قیاس خلافت بر ریاست قوم و سیادت قبیله کردند چه عرب را رسم بودی که حاکم و سید هر قبیله از نفس آن قبیله باشد پس عمر رضی الله عنه بحجت ایشانرا ملزم کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ایام مرض ابو بکر را فرمود که در نماز پیشوا باشد و نماز ستون دین و معظم ترین امور دین است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دران و یرا بجای خود داشت و فرا پیش داشتهٔ پیغمبر را علیه السلام کسی باز پس نتواند داشت و چون رسول علیه السلام از مهاجر بود خلیفهٔ وی نیز از ایشان توان بود و خیار مهاجر اینست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و یرا تقدیم فرمود و ایشان (انصار) همه بعد از منازعت مطاوعت (فرمانبرداری) و متابعت نمودند و اگر درین قضیه حیفی (جور و ستم کردن) بودی ایشان بدان در نساختندی (موافقت نکردندی) چه این موانع که روافض دعوی میکنند نسبت بانصار هیچ نبود و دلیل بر صحت این معنی نصرت انصار است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در زمان خلافت و اعتزال ایشان بجملگی از معاویه و آنچه (رافضیان) دعوی کردند که (انصار و مهاجرین) در نساختند و از ترس نگفتند هم بدین دلائل که یاد کردیم منفی است و از بهر چه میترسیدند چون ابو بکر خود پیری ضعیف بود و قبیلهٔ وی

در مدینه شوکتی نداشتند و بنی هاشم از بنی تمیم مستولی تر بودند و نیز درو یش بودند و بجای آن نبود که کسی را طمع در مال وی باشد و چون توان گفت بهترین قرنی از بهترین امتها یک تن نبود که در چنان مقام کلمۀ حق را ظاهر کند و حق تعالی بر ایشان چندین ثنا گفته و اما آنچه گو یند که استحقاق علی را بود رضی الله عنه و دران وقت شرائط امامت در غیر وی موجود نبود جواب این سخن در استدلال باجماع امت مندرج است چه اجماع ایشان نتواند بود الا بعد از امعان نظر در شرائط امامت و معرفت وجوه استحقاق و اجتهاد در اخبار از بهر مصلحت دین و مصلحت جمهور است و اگر کسی غیر این معنی در حق ایشان تصور کند نسبت جهل و ضلالت و خیانت بدیشان کرده باشد و ضال و جاهل و خائن وی بود که بر گزیدگان خدای را از بهر نصرت دین و صحبت پیغمبر خود بچندین خصال بد موسوم داند و اگر سند ایشان درین اختیار هم این حدیث بودی که در مرض گفت **(مروا ابابکر فلیصلّ بالناس)** بسنده بودی چه تقدیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یرا در امامت بر دیگر صحابه نتواند بود الا بعد از تقدیم وی در علم و دیانت و دیگر خصال خیر که موجب تقدیم است در نماز بحکم شرع چه روا نباشد که رسول علیه السلام امت را چیزی فرماید بطریق ندب و استحباب و خود خلاف آن کند و ازینجا لازم می آید که ابوبکر رضی الله عنه در علم و صلاح و عدالت و ورع کامل تر از جمله صحابه بود و صحابه دران اجتهاد مصیب بودند بهترین همه را اختیار کردند و آنچه موجب تقدم باشد در فضیلت در وی موجود بود چه بعد از علم و عدالت و ورع و دیگر خصال خیر که در پیش نمازی بدانها معتبر است دیگر موجبات تفضیل در مراتب صحابه هم مقدم بود چه از موجبات تفضیل قدامت اسلام است و هیچ خلافی میان فضلا نقل نیست که اسلام علی و وی (ابوبکر) و زید حارثه و خدیجه رضی الله عنهم اول همه بود پس در تقدم هر یک ازین چهار حدیث آمده است و اسناد حدیث اسلام ابوبکر درست تر از دیگر اسانید است و اگر گو یندۀ گو ید که درست شد که اول کرة که جبرئیل علیه السلام **(اقرأ)** به پیغمبر آورد وی نخست با خدیجه گفت و در جواب خدیجه ظاهر است که تصدیق کرده است گوئیم این معنی در حدیث روشن نیست اما احتمال دارد و آنچه گفتیم که در حدیث ظاهر نمیشود از بهر

آن گفتیم که وی نگفته که من فرستادهٔ خدایم بلکه حالیکه دیده بود حکایت کرد و خدیجه رضی الله عنها و یرا دلگرمی داد و خود هنوز بدعوت مأمور نبود شاید که چون بدعوت مأمور شد اول بابوبکر گفت و وی اجابت کرد و اگر نیز کسی را ازیشان بر وی تقدم بوده باشد باسلام فضیلت درین باب هم دارد زیراکه خدیجه زنی بود نه دفع اذی از پیغمبر توانستی کردن و نه در باب دعوت رسول علیه السلام یاری دادن و علی رضی الله عنه درین وقت طفل بود و زید حارثه رضی الله عنهما از جمله موالی بود و موالی را در عقد نیاوردندی و در باب تبلیغ دعوت و نشر ملت از هیچ یک ازیشان اعانتی حاصل نبود و نفع اسلام ایشان بخاصه نفس ایشان باز میگردد و نفع اسلام ابوبکر رضی الله عنه هم بوی باز میگردد و هم بدین اسلام چه اول کسی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دعوت حق معاون شد وی بود سیزده سال بمکه داعیهٔ پیغمبر بود در هر موسمی پیغمبر علیه السلام قبائل عرب را یگان یگان تفقد کردی تا سخن خدا بدیشان رساند و ابوبکر رضی الله عنه از پی وی بودی مردم را بدین دعوت کردی و اسلام را از بهر ایشان وصف کردی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتی و چندان بدست ابوبکر مسلمان شدند که شمار نتواند کرد و از کبار صحابه بدست وی مسلمان شده اند عثمانست و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خبّاب بن ارت و غیر ایشان و مال خود بر رسول خرج کرد و بر مستضعفان از مؤمنان که سه سال در شعب ابو طالب محصور بودند و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که **(ما نفعنی مال کما نفعنی مال ابی بکر)** و گفت **(انه لم یکن احد امنّ علیّ من صحبته و ذات یده من ابی بکر بن ابی قحافه)** و هفت کس را از معذبان بمال خود بخرید و خود را مدت ظهور نبوت اسلام بمکه سپر بلا ساخته بود و از بهر خدا و رسول بسیار رنج بوی رسیده و درین کار هیچ کس آن مشقت نکشید که وی کشید و از موجبات تفضیل سبقت در هجرت است و معلوم است که وی در هجرت قرین پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و در غار رفیق وی و از موجبات تفضیل شهود غزای بدر و حضور بیعت رضوان است و وی در هردو جا حاضر بود بلکه پیغمبر علیه السلام به هیچ غزا نرفت که نه ابوبکر رضی الله عنه بوی همراه بود و از مشاهدهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ از

وی فوت نشد و از موجبات تفضیل ثبت است با پیغمبر در مواطن قتال و درست است که در احد و حنین که اکثر صحابه منهزم شدند و اندک با رسول علیه السلام قرار گرفتند وی ازانها بود که با رسول علیه السلام قرار گرفته بودند و معظمترین بابی از موجبات تفضیل قصاص تحریص است با رسول و اقبال رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم و ثنای وی بر وی درینباب هیچکس بمثابهٔ ابوبکر رضی اللّه عنه نبود و ازینجمله آن بود که هرگاه که باصحاب مشورت کردی ابوبکر را خواندی و اول با وی مشورت کردی دیگر آنکه چون نماز گردندی ابوبکر پس پشت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم بایستادی و هیچکس غیر ابوبکر رضی اللّه عنه دزین موقف نایستادی و چون رسول بنشستی ابوبکر رضی اللّه عنه بر دست راست وی بنشستی و چون جائی باز ایستادی صحابه از وی اندک بیکسو رفتندی و ابوبکر رضی اللّه عنه با وی بایستادی و اگر کسی گوید که در حدیث درست است که رسول اللّه نشسته بود و غلامی بر دست راست وی بود و ابوبکر رضی اللّه عنه بر دست چپ وی و این حدیث مخالف این صفت است که شما یاد کردید جواب آنست که این جوان درین مجلس دخیلی بوده است و از قلت معرفت بشرائط تعظیم و مواجب ادب این جرأت نمود و اگریکی بودی از خداوندان علم و دانش و نظر و ارباب ادب اگر نیز بدان موضع بنشستی چون ابوبکر را بدیدی جای خود بوی ایثار کردی دیگر آنکه چون پیغمبر دعا کردی ابوبکر آمین گفتی و چون حربی حاضر شدی پیغمبر صحابه را فرا پیش داشتی و خود و ابوبکر از پس پشت ایشان بودندی و روز بدر پیغمبر را صلی اللّه علیه و آله و سلم عریشی ساخته بودند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم در سایهٔ آن نشسته بود و ابوبکر را رضی اللّه عنه با خود در عریش نشانده بود و ارتفاع مراتب وی در پیش رسول اللّه چنان بود که مردم در حاجتی که به پیغمبر داشتندی و یرا شفیع ساختندی و صحابه چون فضائل و یرا دانستندی و دیدندی که رسول علیه السلام و یرا در نماز بجای خود باز داشت و در بیماری چون خطبه کرد و گفت که درها که در مسجد است از من بگیرید الا در ابوبکر **(سدوا عنی کل خوخة غیر خوخة ابی بکر)** و گفت **(لو کنت متخذا خلیلا لا تّخذت ابا بکر خلیلا)** و گفت **(یأبیَ اللّهُ و المؤمنون الا ابابکر)** و غیر این از نصهای

خفی صواب نشناختند الا بیعت بر وی و تقدیم وی بر جمله صحابه بعد از وفات رسول الله چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یرا تقدیم کرده بود بر جمله در حیوة خود و از جملهٔ اصحاب بیعت یکی امیر المؤمنین علی بود و آن طائفه که میگو یند که استحقاق و یرا بود و دعوی میکنند که علی در بیعت کاره بود و آنچه ظاهر کرد خلاف باطن بود جواب آنست که چون وی بظاهر متابعت و مطاوعت نمود حکم ظاهر را باشد و حجت بر مخالف این مذهب قائم شود و هیچ قومی بی سروسامان تر ازین طائفه نبود که امام خود را بچنین وصمتی از کتمان حق و سستی رأی و ضعف و وهن در قوت منسوب کنند و بیست و پنج سال و یرا هم برین قاعده مستمر شناسند که بظاهر متابعت داشت و بباطن بر خلاف آن میبود و این طریق چگونه روا باشد و وی را سبی از قوم مسیلمهٔ بنی حنیفه مادر محمد حنیفه برسید بامر ابوبکر و وی آن کنیزک را استیلاد کرد و محمد حنیفه از وی بیاورد و اگر خلافت ابوبکر نزد وی نه بحق بودی این چیز روا نداشتی و اگر وی خلافت حق خود میشناختی موجب کتمان چه بود و چون شوکت معاو یه در وقت اجتماع اهل شام بر وی افزون از شوکت ابوبکر بود اگر آنرا حق نداشتی چرا با وی مقاومت نکرد چنانکه با معاو یه کرد و از احادیث که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است در فضیلت امیر المؤمنین علی و ایشان آنرا بر خلافت حمل میکند یکی اینست **(اما ترضی ان تکون انت منی بمنزلة هارون من موسی)** میگو یند که درین حدیث تنصیص است بر خلافت علی زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی و هارون خلیفهٔ موسی بود و تا هارون زنده بود موسی را دیگر خلیفه نبود جواب آنست که این حدیث حدیثی درست است و دران فضیلت علی است و ثنا بر وی اما استدلال بر آن در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول إمّا جاهلی کند که بر علم حدیث و صفت آن حال وقوفی ندارد و إمّا معاندی که از طریق عناد سخن گو ید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد عناد نکند وجه آن سخن روشن است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بغزای تبوک میرفت کسی را در تخلف رخصت نداد و علی را رضی الله عنه فرمود تا بمدینه ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهل بیت و از بهر قیام

بمصالح ایشان منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی اللّه عنه این سخن را باز شنید نزد رسول آمد و گریست و گفت یا رسول اللّه مرا با زنان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم گفت **(اما ترضی ان تکون منی بمزلة هارون من موسی)** یعنی چون موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم زیراکه هارون پیش از موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که نباشد الا بعد از مرگ مستقیم نیاید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که امیر المؤمنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی **(انت منی بمنزلة یوشع من موسی)** زیراکه خلیفهٔ موسی بعد از مرگ یوشع بود و از جمله آنچه بدان استدلال میکنند در خلافت علی بعد از رسول این حدیث است که **(من کنت مولاه فعلی مولاه)** میگویند این حدیث دلیل است بر آنکه وی اولیٰتر مردمانست بخلافت جواب آنست که این تأویل مستقیم نیست زیراکه بقاء تعقیب ولایت علی را بر ولایت خود عطف کرد و با فاء تعقیب تراخی نتواند بود یعنی باید که چون ولایت پیغمبر بر کسی ثابت شد ولایت علی بر عقب آن ثابت شود و ازینجا لازم آمد که ولایت علی در زمان رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم قائم بوده باشد و آن روا نباشد که وی با رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم در حکم ولایت مشارک باشد و چون بمقتضای این صفت در حیوة رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم در حکم این تأویل ثابت نشود بدانچه بعد از مرگ است درین حدیث شمارا متمسک نشود پس مراد ازین موالات موالات دین است و مفهوم حدیث آنست که هر که من دوست و یار و یم علی دوست و یار وی است یا آنکه هر کسکه دوست و یاور من است علی دوست و یاور و یست یا آنکه شافعی علیه الرحمة گفت که مراد ازین حدیث موالات اسلام است و بعضی از علما چنین نقل کرده اند که اسامه بن زید علی را گفت تو مولای من نیستی مولای من پیغمبر است صلی اللّه علیه و آله و سلم رسول اللّه از بهر زجر وی گفت **(من کنت مولاه فعلی مولاه)** و گفته اند این سخن با زید گفت چون از بهر دختر حمزه با

علی منازعت میکرد و بما رسیده است که مردی حسن بن الحسین را گفت نه پیغمبر گفته است **(من کنت مولاه فعلی مولاه)** گفت بلی پس سوگند یاد کرد که اگر پیغمبر ترا مراد ازین سلطنت و امارت بودی از بهر امت روشن کردی چه مسلمانانرا هیچ نیکو خواهی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود و الله که اگر خدای و رسول علی را از بهر این کار اختیار کردندی پس علی ترک آن کردی بی آنکه چندان جهد کردی که عذر خود نزد مسلمانان ظاهر کردی هیچ خطائی بزرگتر از خطای وی نبودی و درین سخن از دو طریق این مردم را بحجت ملزم کرده است و بر مقتضای این مقدمات حمل این حدیث و آنچه ازین باب است بر تعظیم علی باید کرد در امر دین و علوی رتبهٔ وی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نه بر خلافت چه استدلال از طریق احتمال کردن با وجود اجماع امت اثری ندارد فکیف که دران آزار بود بقومیکه خدا و رسول وی بر ایشان ثنا گفتند و از احادیث معتبر که این طائفه بدان متمسک میسازند مشهور و معتبر این دو حدیث است که وجه آن یاد کردیم و آنچه غیر ازین است اِما ضعیف است که حجت را نشاید و اِما موضوع که تلفظ بدان روا نباشد فکیف استدلال و بیشتر آن قوم بی دینیان از سبّابیان و اهل رجعت و نظیر ایشان وضع کرده اند تا مسلمانان را در دین خود در فتنه افکنند و از جملهٔ ایشان سعد و عبید است و مطر اسکاف و سالم بن حفیصه و بسیار ازان احادیث را بر عمار و سلمان رضی الله عنهما وضع کرده اند و ظاهر است که عمار از قبیل عمر رضی الله عنه بر کوفه امیر بود و سلَمه بر مدائن تا آنگه که بمرد در مدائن و هر که خلافت ابوبکر را رضی الله عنه غصب داند عمل عمر نکند چه حکم هریک حکم آن دیگر است و این مسئله بحمد الله ازان روشن تر است که آنرا بزیادتی بیان حاجت افتد و ما درین فصل از طریق ایجاز تجاوز کردیم از حُرْقت بر دین و ملت و شفقت بر ضعفای امت چه طریق این مبتدعان دعوت است جاهل ترین کسی از ایشان در بند آن باشد که چگونه جمعی را با خود دارد و بسیار دیدیم که یکی از ایشان خلقی را از عوام سرگردان کرد و عوام مسلمانان نمیدانند که این سخن از کجا خاسته و سر بکجا میکشد و زنادقه میخواستند که وهنی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدح نهادند تا در خلافت ابوبکر سخن گفتند چه آن

مفضی میشود بطعن در جمله صحابه و طعن در ایشان مفضی میشود بطعن در دین زیرا که قرآن و حدیث و احکامیکه ازان مستفاد است از صحابه بما رسیده است و چون حال ایشان بر آن وجه اعتقاد کنند که آن مبتدعان میگو یند بر نقل ایشان هیچ اعتماد نباشد پس شریعت ثابت نشود نعوذ بالله من الضلال اکنون بباید دانستن که محافظت درین مسئله که مصداق اهل سنت و جماعت است محافظت است بر جمله ابواب شریعت و تهاون بدان اضاعت جمله شریعت و الله ناصر حزبه و ولی دینه.

فصل چهارم در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان و وقوف بر ابواب فضیلت از طریق وحی تواند بودن پس از طریق اعتبار بر احوال و اعمال شخصی در کار دین موازنهٔ آن بمیزان شرع:و چون حق تعالی بر یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن چندینجا ثنا گفت افزون ازانکه بر دیگر از اهل ایمان گفت و پیغمبر علیه السلام خبر داد که **(خیر القرون قرنی)** (بهترین زمانها زمان من است) معلوم شد که صحابه فاضل‌ترین جمله امت اند و چون بنی آدم در موجبات فضیلت بر طبقات متفاوت باشند ضرورة دانسته شد که صحابه را بر یک دیگر تفاضل هست و اگر در بعضی اسباب فضیلت متقارب باشند در بعضی بر تفاوت اند و چون دانسته شد که درین قرن که خیر القرون است اعتبار در ابواب فضیلت بسوابق صحبت و فضائل دینی بود نه بتقدم در امور دنیاوی و تفرد بمراسم سیادت دانسته شد که هر که درین قرن بر سر آید و بتقدم وی اتفاق نموده شد وی فاضل تر همه باشد و بحکم این مقدمات ابو بکر رضی الله عنه فاضل تر همه بود و بعد از وی عمر رضی الله عنه بحضور کبار صحابه در جواب آن گو ینده که گفت که خدایرا چه جواب میدهی که عمر را بر ما خلیفه کنی و وی مرد درشت خوی است (ابو بکر) گفت گویم بهترین اهل ترا بر ایشان خلیفه کردم و هیچکس از صحابه انکار این نکرد و این معنی خود از احادیث رسول دانسته میشود و ازانجمله حدیث حذیفه است رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که وی گفت **(اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر)** و در تخصیص ایشان باقتدا کرامتی است عظیم که هیچ صحابی درین باب با ایشان مشارک نیست و قول و فعل ایشان

بحکم این حدیث حجت و دلیل واضح است بر صحت خلافت ایشان و عبد الله مسعود رضی الله عنه مثل این حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده **(هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین)** [۱] و در روایت دیگر **(ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة)** الحدیث دیگر حدیث عبد اللهِ عمر رضی اللهِ عنهما که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **(انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابوبکر ثم عمر)** [۲] دیگر حدیث ابوهریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال **(آمنت انا و ابوبکر و عمر)** [۳] و اخوات این احادیث بسیار است و عجب آنست که بنادر حدیث یافته میشود که رسول علیه السلام میان دو کس از صحابه در بابی از ابواب فضیلت جمع کرده باشد و میان ابی بکر و عمر رضی الله عنهما در بسیاری ازین باب جمع کرده است اشارتست باختصاص با رسول علیه السلام اختصاصی که دیگریرا دران با ایشان مشارکتی نباشد و توافق سنّ ایشان با سنّ رسول علیه الصلوة و السلام چون از دنیا بیرون رفتند و دفن ایشان با رسول الله علیه السلام در یک موضع مقرر این معنی است که یاد کرده شد و هیچکس از صحابه و علماء امت دران خلافی نکرده اند که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند بعد از رسول علیه السلام و این خلاف از قبل رافضیان و زندیقان و نظیر ایشان یافت میشود و آنچه گذشت از ذکر اجماع برین معنی در جواب کفایت است و مع هذا از میان جمهور صحابه در معرض تفضیل علی را رضی الله عنه یاد کرده اند و از علی رضی الله عنه درست شده است بروایة عمر ابن ابی سلمة که پسر خواندهٔ پیغمبر بود و بروایة محمد بن حنفیه که بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر بود و پس عمر رضی الله عنهما و قول وی بر ایشان حجت را بسنده است و بعد ازین دو کس اکثر اهل سنت و جماعت بلکه جمهور ایشان بر آنند که عثمان فاضل تر است و پس علی رضی الله عنهما و استدلال ایشان برین معنی از طریق اثبات خلافت است اسناد ایشان درین بنابر قرار است از تقدیم

---

(۱) این هردو سردار پیران اهل جنت اند از اولین و آخرین

(۲) من اول آنکه منشق شود از وی زمین پس ابوبکر پس عمر

(۳) ایمان آوردم و ابوبکر و عمر

مفضول با وجود فاضل و اندکی از اهل سنت بر آنند که علی فاضل تر از عثمان بود و این مذهب از سفیان ثوری[۱] و جمعی از علماء کوفه نقل کرده اند اگر کسی از ما سؤال کند که چگونه روا باشد که این قول را بجمعی از اهل سنت نسبت کنند و این مفضی است بطعن در خلافت عثمان رضی الله عنه زیراکه تقدیم مفضول با وجود فاضل از مذهب اهل سنت بیرون است جواب آنست که چون عمر را رضی الله عنه کارد زدند و یرا گفتند استخلف یا امیر المؤمنین وی از تنصیص بر شخصی معین امتناع نمود و گفت بزندگی عهد کردم بعد از مرگ نتوانم اما هیچکس را بخلافت ازین شش تن به نمیدانم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا بیرون رفت و ازیشان راضی بود و علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعدِ وقاص و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهم یاد کرد بعد از وی از روی نظر صحابه ازین شش کس که اهل شوری بودند تجاوز نکردند زیراکه از علیهٔ طبقات ایشان بودند و در استحقاق خلافت از همه تمامتر چهار ازیشان از سر حظ خود بر خاستند و بعثمان و علی تفویض کردند از بهر آنکه دانستند که استحقاق ایشانرا بیش است و عثمان و علی حل و عقد آن کار بعبد الرحمنِ عوف حواله کردند و هر یک ازیشان عهد و میثاق دادند که آنچه عبد الرحمن کند راضی شوند و بهر کدام که بیعت کند آن دیگر متابعت وی کند و هر یک را ازیشان شرط کرد که اگر بیعت بر وی کند بکتاب خدا و سنت رسول حکم کند و مجهود خود در رعایت مصلحت امت مبذول دارد و متابعت سیرت شیخین کند پس اجتهاد وی مفضی شد به بیعت بر عثمان و خلافی نیست میان علما که این دو دران وقت اولی‌ترین صحابه بودند در خلافت و چون علی رضی الله عنه در کار بیعت بصنع عبد الرحن رضا داد و وی از روی اجتهاد صلاح امت در بیعت عثمان دید بهر حال که بود منازعت بر خاست و شاید که در صحابه کسانی بوده باشند که در فضیلت رجحان از طرف علی دانسته باشند اما چون دانستند که اجتهاد قومی دیگر خاصه عبد الرحمن عوف که حل و عقد این کار بوی مفوض شد بر خلاف اجتهاد ایشان است بر آن اختیار اعتراض نکردند و در تفضیل سخن نگفتند چون دانستند که اعتراض در چنین موضع مظنهٔ اختلاف باشد و جای آنکه کلمه متفرق شود اگر نیز علی را فاضل تر دانستند بیعت

(۱) سفیان ثوری توفی سنة ۱٦۱ هـ. [۷۷۸ م.] فی البصرة

عثمان صواب دیدند و رفع خلاف را و اتفاق کلمه را و فرق میان این صورت که در فضیلت اشتباهی بود تا بعضیرا از تفضیل یکی بر یکی ترددی بود و میان این صورت که در تفضیل اشتباهی نبود و نه یک شخص معین درین محکم بود بلکه جمهور صحابه در این اختیار تصویب یکدیگر کردند ظاهر است پس بدین وجه که یاد کردیم از مذهب قائلان به تفضیل علی طعنی نه در خلافت عثمان لازم آمد و نه تخطیهٔ اهل بیعت توان کرد زیراکه آنکس که اتفاق بر اختیار وی افتاد و همگنان بران راضی شدند رجحان در فضیلت از طرف عثمان دید و دیگرانرا متابعت وی لازم بود و الله اعلم و بعد از خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از مهینان صحابه تمامه عشره اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان گواهی داده است که اهل بهشت اند و از علیه طبقات صحابه اهل بدر اند و پس اصحاب بیعت الرضوان و عموم مهاجران فاضل تر از عموم انصارند و از خداوندان سباقت در دین آنانند که جمع کردند میان دو هجرت اول بحبش دوم بمدینه و از معتبران صحابه آنانند که با فضل شرف صحبت فضل علم دارند و در وقوف بر مراتب ایشان فوائد بسیار است خاصه خداوندان علم و بصیرت را مع هذا در طلب تفضیل بعضی بر بعضی و تعریف درجات و ترتیب طبقات ایشان عوام مؤمنانرا ضرورتی نیست بلکه محبت و احترام ایشان از بهر صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کفایت است وحاجت در تمییز مراتب ایشان نه چنانست که حاجت در مراتب خلفاء راشدین چه آن قسمی است که بسیار مصالح دینی بدین منوط است و از معظمات این مصالح دفع اباطیل فرق ضلالت است از روافض و خوارج وآنچه مهم دین عموم مسلمانان است آنست که بنظر تعظیم بدیشان نگرند و به هیچ حال زبان طعن برایشان دراز نکنند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امت را ازین فتنه تحذیر فرموده است وگفته از خدا بترسید در حق اصحاب من پس از من ایشانرا نشانه مکنید که بدان خدای که دارای جان محمد است که اگر یکی از شما مثل کوه احد زر خرج کند یعنی در راه خدا بیک مد طعام که یکی ازیشان خرج کرده باشد نرسد و نه به نیمهٔ مد **(الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم بعدی غرضا فوالذی نفس**

محمد بیده و لو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرك مد احدهم و لا نصفه) [۱] و شیطان از طریق هوا و عصبیت مردم را تسویل کند که خصومت ایشان با بعضی از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهر دین است چه ایشان بعد از رسول سیرت بگردانیدند و با یک دیگر منازعت بکردند تا بجای رسید که خونها ریخته شده و این مسلمانکه بدین فتنها مبتلا گشته است اول باید که بداند که ایشان آدمیان بوده اند نه ملائکه و نه انبیا که معصومند بلکه خطا بر ایشان روا بود اگر چه خدای تعالی ایشانرا بشرف صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرامی کرده بود بلی یکی ازیشان چون در گناهی فتادی بران مصر نشدی و زود با حق گردیدی و بداند که مذهب اهل حق آنست که بنده بگناه کافر نشود و دلیل آن بعد ازین گفته شود و چون کافر نباشد ضرورت مؤمن باشد و سب فساق اهل ایمان روا نیست فکیف صحابه که حق تعالی بر عموم ایشان ثنا گفته است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ حرمت ایشان وصیت فرمود و از وقیعه در ایشان زجر بلیغ کرد و گفته که از اصحاب من چیزها پیدا شود که ذکر آن نیکو نباشد شما بدان ایشانرا ببدی یاد مکنید که حق تعالی

(۱) **حدیث:** و عن عبد الله بن مُغَفَّل بضم میم و فتح عین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **(الله الله فی اصحابی)** بترسید خدارا بترسید خدارا در حق اصحاب من و یاد نه کنید ایشانرا جز به تعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشانرا با من **(الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی)** سه بار مکرر فرمود برای تأکید و مبالغه **(لا تتخذوهم غرضا من بعدی)** نگیرید و نسازید ایشان را مثل هدف بعد از من که نیندازید بجانب ایشان بزهای دشنام و عیوب **(فمن احبهم فبحبی احبّهم)** پس کسی که دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشانرا **(و من ابغضهم فببغضی ابغضهم)** و کسیکه دشمن میدارد ایشانرا پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشانرا یعنی محبت ایشان مستلزم محبت منست و بغض ایشان سبب بغض من اعاذنا الله من ذلك و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند به متعلقان وی پس نشان محبت حق جلّ و علا محبت رسول است و نشان محبت رسول محبت آل و اصحاب وی و هکذا **(و من اذاهم فقد اذانی)** و کسیکه برنجاند ایشانرا پس به تحقیق رنجانید مرا **(و من اذانی فقد اذی الله)** و کسیکه برنجاند مرا پس به تحقیق رنجانید خدارا **(و من اذی الله فیوشك ان یأخذه)** و کسیکه برنجاند خدارا پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدای تعالی اورا رواه الترمذی (مشکوة شریف)

ببرکت صحبت من آنهارا ازیشان عفو کند و درین باب احادیث بسیار است و تشدد علماء اسلام دربن باب از زجر از استباحت عرض مؤمن و تحریص بر احترام صحابه از بهر آنست که هیچکس نیست درین طائفه که زبان در ایشان نهاده اند الا که نه حکمی از احکام شرع و سنتی از سنتهای مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنقل وی ثابت شده است و طعن در ناقل مفضی میشود به طعن در نقل و اگر بمجرد آنکه از کسی گناهی صادر شود سب وی روا بودی سب مسلمانان مطلقا روا بودی زیرا که نادر تواند بود که کسی بگناهی آلوده نباشد و جمهور طاعنان در صحابه کسانی اند که دعوی دوستی امیر المؤمنین علی میکنند و نشان صحت دعوی در محبت دینی آنست که اقتدا بوی کنند و در طریق مسلمانی مخالف وی نباشند و درست است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت (اخواننا بغوا علینا) [۱] و ابن جرموز را که کشندهٔ زبیر بود گفت که گواهی میدهم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که گفت کشندهٔ زبیر در آتش است و چون حرب روز جمل بآخر رسید امیر المؤمنین علی در میان جای دو صف میگردید تا بنگرد که کشته شده است چون بطلحه رسید گفت چه دشوار است بر من ای ابا محمد که ترا افتاده بر زمین میبینم (اَعْزِزْ عليّ ابا محمد ان اراكَ مُنْجدلا فی بطون الاودیة تحت نجوم السماء اشکوا الی الله) [۲] عجری و بجری این دو شخص از جمله آن بر گزیدگانند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان گواهی داد که از اهل بهشت اند و سخن امیر المؤمنین علی در حق ایشان آن بود که امید میدارم که من و طلحه و زبیر ازانها باشیم که حق تعالی گفت (وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ * الحجر: ۴۷) [۳] و درست است که وی کسی را از بهر مقاتله

---

(۱) برادران ما ستم کردند بر ما (۲) دشوار نموده شد بر من ای ابا محمد که میبینم ترا بر زمین افتاده در بطن وادیها زیر آسمان شکوه بکنم بخدا

(۳) (ونزعنا) و بیرون کنیم (ما فی صدورهم) آنچه در سینهای بهشتیان باشد (من غلّ) از کینه که در دنیا با هم داشته باشند از حضرت مرتضی علی رضی الله عنه منقول است که گفت امید میدارم که من و طلحه و زبیر از ایشان باشیم و گویند صفت حسدرا از ایشان نزع کنند تا بدرجات و مراتب یکدیگر رشک نبرند (اخوانا) در آیند در بهشت در حالتیکه همچو برادران باشند مر یکدیگر را در مهربانی و دوستی (علی سرر) برادران نشسته بر تختها از زر و مکلل بجواهر=

با وی تکفیر نکرد و دلیل آنست که سب ایشان روا نداشت و قتال ایشان مباح ندانست وچون بر یکی از ایشان دست یافت ووی سلاح بیفکند از وی باز گشت وکسی را از ایشان اسیر نکرد و از پی هزیمت ایشان نرفت و مقاتلان با وی چون درست شد که مسلمان بودند حال ایشان از سه قسم بیرون نبود اِمّا مجتهدی بود که اجتهاد کرد و صلاح مسلمانان در قتال پنداشت و وی در اجتهاد مخطی بود و اِمّا مسلمانی بود که از سر عصبیت و لجاج بر امام بشمشیر برون آمد و بیعت آن نامناسب دانست و دوستی ریاست بر وی غلبه کرد و این خطور را مرتکب گشت و اِمّا جاهلی بود که از بزرگواری علی رضی الله عنه آگاه نبود و ندانست بحقیقت که وی امام است و اطاعتی امام بر وی واجب است و چون گوئیم که صحابه در قتال علی از روی اجتهاد خطا کردند خصم را خود مجال طعن نباشد چه مجتهد بخطا مأخوذ نیست علمای اهل سنت مخطیان صحابه را در قتال امیر المؤمنین علی باسرهم ازین قسم شمرده اند و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم اجمعین جز این قسم تصور نتوان کرد و نباید کردن چه ایشان بآیات قرآن و حدیث که بفضل صحابه ناطق اند داخل اند و اخبار خاص در حق ایشان آمده که موجب تعظیم است با آنکه زبیر رضی الله عنه از محاربه علی اجتناب نموده بود و ابن جرموز و یرا بظلم بکشت و از طلحه درست شده که نادم شد در آخر رمق خود افتاده بود مردی را دید از اصحاب علی گفت دست بیار تا امیر المؤمنین علی را بیعت کنم دست بوی داد و بیعت علی بکرد پس بمرد و از عائشه رضی الله عنها درست شد که چون از روز جنگ جملش یاد آمد چندان بگریست که مقنعش تر گشت و ازین دو قسم دیگر آنکه جاهل است خود معذور است وآنکه دانست و از بهر ریاست حکم قتال کرد باغی است و باغی به بغی از دائرهٔ اسلام بیرون نشود و چون در حال بغی تصرف در مال وی روا نیست بطریق اولی باشد که بعد از بغی و احتمال توبه و امکان مغفرت تعرض وی روا نباشد و چون رسول امت را فرموده است که

= **(متقابلین)** رو یها بر یکدیگر آورده اند که بهشتیان قفای یکدیگر را به بینند چه هر جا که میروند و روی بدان جانب میکنند تختهای ایشان نیز میرود و میگردد پس در جمیع احوال روی یکدیگر میبینند (تفسیر حسینی)

گذشتگان خود را یاد نکنید الا بخیر **(لا تذکروا امواتکم الاّ بخیر فانهم افضوا الی ما قدموا)** و این نهی است در حق جمله مسلمانان برّ و فاجر ایشان با چنین نهی چگونه روا باشد که زبان در سلف امت از صحابهٔ رسول دراز کنند و رسول در حق صحابه وصیت کرد و گفت **(اللّه اللّه فی اصحابی)** و در حق عموم مسلمانان گفت **(لا تذکروا امواتکم الا بخیر)** و در آنچه فرمود که ایشان بکردار خود در پیش دارند رسیدند **(فانهم افضوا الی ما قدموا)** اشارتست اگر آن مردگان که نیک کردار بودند و اگر بد کردار بودند زیان ایشان بشما باز نگردد بعمل خود برسند گفتار شما بیفائده است و هر آنکه عمرو[۱] عاص و معاو یه و امثال ایشان را از صحابه رضی اللّه عنهم از بهر صحبت رسول احترام نکندکم ازان نباشد که از بهر ذمت اسلام زبان از ایشان باز گیرد[۲] و آیة **(تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ**

---

(۱) عمرو ابن العاص والیٔ نبوی فی عمان توفی سنة ۴۳ هـ. [۶۶۳ م.] فی مصر

(۲) و حال آنکه ترمذی حدیثی حسن از عبد الرحمن بن ابی عمیره صحابی روایت کرده از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم که در حق معاو یه رضی اللّه عنه گفت **(اللّهم اجعله هادیا مهدیا)** و امام احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که در حق معاو یه رضی اللّه عنه روایت کرده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم گفت **(اللّهم علم معاویة الکتاب و الحساب وقه العذاب)** بار خدایا تعلیم کن معاو یه را علم قرآن و علم دین یا علم کتاب و حساب و نگاهدار اورا از عذاب پس تأمل کن در دعای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم در حق او که خدای تعالی اورا هادی و مهدی گردانید چنانچه دانستی در حدیث اول که حدیثی حسن است و حجت فضل معاو یه رضی اللّه عنه میشود و هیچ مذمتی و ملامتی بسبب این منازعات و حروب بوی لاحق نمیگردد چنانچه قبل ازین دانستی که صدور این حروب از وی بواسطهٔ اجتهاد بود اگر چه یک اجر زیاده ندارد زیراکه مجتهد اگر در اجتهاد خطا کند مذمتی و ملامتی بسبب این خطاها باو عائد نمیشود بواسطهٔ آنکه معذور است و ازین جهت است که یک اجر در نامهٔ اعمال مجتهد مخطی مینو یسند و ایضا حدیث که آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم دعای تعلیم کتاب و حساب و وقایت عذاب در حق وی کرد دلالت بر فضل وی کند و دعای آنحضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم بلا شک مقبول است لا رد له این بداهت است که معاو یه رضی اللّه عنه یکی از بزرگان مجتهدان اصحاب رسول است صلی اللّه علیه و آله و سلم چراکه معاو یه رضی اللّه عنه را در آن مسئله تأو یلی بود که اصحاب او و دران تأو یل معذور بودند و کافی است از برای شرف معاو یه رضی اللّه عنه یعنی بعد از شرف صحبت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم آنکه عمر و عثمان و یرا عامل ساختند بر ولایت شام و بیان این سخن آنکه وقتی که ابوبکر رضی اللّه عنه=

خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُم مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ * البقرة: ١٣٤) [١]
پیشوای خود سازد یقین داند که اگر بدین تعظیم علی میخواهد در تغیر منازع شرع تعظیم علی نیست و امیر المؤمنین علی بفضائل خود از تعصب همه متعصبان مستغنی

= لشکر بجانب شام فرستاد معاو یه باتفاق برادر خود یزید بن ابی سفیان بآن جانب رفت چون برادرش یزید وفات یافت اورا بر دمشق خلیفهٔ خود ساخته بود و در ایام عمر رضی الله عنه امارة آن شهر چنانکه بود بر وی مقرر داشت باز عثمان رضی الله عنه نیز و یرا بر جمیع بلاد شام امیر ساخت و در آن بلاد بماند چنانچه مرو یست که بیست سال دران بلاد امارة کرد و بیست سال خلافت از کعب الاحبار منقول است که گفت هیچکس مالک این نخواهد شد این مقدار که معاو یه مالک شد (صواعق محرقه)

اگر چه صادر شده باشد بدیشان چیزی در صورت شر زیراکه بود از اجتهاد نه از شر و فساد و اصرار و عناد و بود رجوع ایشان بسوی خیر معاد چنانچه ثابت است رجوع و انابت از عائشه رضی الله عنها و طلحه و زبیر رضی الله عنهما و گفت ابوحنیفه رحمه الله تعالی نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و وارد است درین باب احادیث صحیحهٔ کثیره **(اذا ذکر اصحابی فامسکوا)** و مباح نیست خوض دران مگر تعلیما یا برای رد مخالفان دران و واجب است دران هم تجنب از حسد و عناد و تعصب و فساد و بعضی ازان کذب و باطل است صحیح نیست نسبت آن بایشان و آنچه صحیح باشد نسبت آن بسند متواتر یا مشهوریات آحاد تأو یل باید کرد آنرا بتأو یل صحیح زیراکه ثنای خدا و رسول او بر این جماعه سابق و محقق و کلام لاحق محتمل و مشکوک و مشکوک مبطل نمیشود محقق را در حق معاو یه بن ابی سفیان جمهور بر آنند که مجتهد مخطی است نه فاسق مانند باقلانی و قتلهٔ عثمان نیز همین حکم دارند و بعضی تفسیق کنند قتلهٔ عثمان و معاو یه و اتباع اورا و حق آنست که نیست شکی در ایمان قتلهٔ عثمان و محاربان علی (سراج العقائد)

اختلاف است در اطلاق لفظ باغی بر معاو یه و حق آنست که باغی است بحدیث **(ویح عمار یقتله الفئة الباغیة)** که بسر حد تواتر رسیده و همچنین اطلاق لفظ جابر و جائر اطلاق کرده آنرا صاحب هدایة [صاحب هدایه برهان الدین علي مرغیناني استشهد سنة ٥٩٣ هـ. [١١٩٧ م.]] در کتاب (القضاة و شاهد است بآن حدیث **(الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا جابرا و جائرا)** که واقع است در بعض طرق

(١) **(تلك امّة)** آن قوم مذکور گروهی بودند که **(قد خلت)** رفتند و در گذشتند **(لها ما کسبت)** مر ایشانرا همان خواهد رسید که خود کسب کرده اند **(و لکم ما کسبتم)** و شمارا نیز همان خواهد رسید که کسب کرده اید **(ولا تسئلون)** و مسئول نمیشو ید **(عما کانوا یعملون)** ازان چیزیکه دیگران کرده اند تکریر این آیت برای تأکید و تقریر یا به جهت تنبیه و تحذیر است (تفسیر حسینی)

است تقدم در علم و حکمت و سابقهٔ اسلام و هجرت و نصرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشمشیر و تشدد بر قوم خود از برای دین و قرابت قرب و اختصاص بمؤاخات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اختیار از بهر مناکحهٔ سیدة نساء العالم و تفرد بانتشار نسل رسول از صلب وی و یرا بسنده است فرضوان الله علیه و علی آله و اولاده الطاهرین و باید که اعتقاد دارند که فاطمه رضی الله عنها فاضل ترین اولاد نبی بود و بشهادت رسول از زنان عالم بر سر آمده بود و خود و مادرش خدیجة رضی الله عنهما بکمال از جمله زنان این امت مستثنی شده و اعتقاد باید داشتن که زنان رسول علیه السلام امهات مؤمنان اند نکاح ایشان بر امت چون نکاح مادران حرام و اعتقاد دارد که همه صالحات و طاهرات بودند که حق تعالی ایشانرا از بهر مصاحبت رسول اختیار کرد و فاضل ترین همه بعد از خدیجة حبیبهٔ رسول علیه السلام و صدیقهٔ امت بود عائشة رضی الله عنها و زنان صحابیات را نسبت با دیگر زنان چنان داند که مردان صحابه را به نسبت با دیگر مردان که هیچ حال تفسیق ایشان روا نیست و نه تبرا ازیشان فرضوان الله تعالی علی سائر الصحابة و الصحابیات و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

فصل پنجم در حکم فرق میان امت و بیان آنکه بنده بگناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب تکفیر بود: رسول علیه السلام گفته است که امت من مفترق شوند بر هفتاد و سه فرقت همه در آتش اند الا سواد اعظم گفته اند که سواد اعظم چیست گفت آنچه من برانم و اصحاب من (**ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا سواد الاعظم**) قالوا یا رسول الله ما السواد الاعظم قال (**ما انا علیه و اصحابی**) [۱]

(۱) باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی ازان سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقهای رافضیه** این است **علویه** که علی کرم الله وجهه را نبی گویند **ابدیه** علی را شریک دانند **شیعیه** گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافر است **اسحاقیه** گویند که نبوت ختم نشده است **زیدیه** گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری نشاید **عباسیه** بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند **امامیه** زمین را از امام غیب خالی ندانند نماز نگزارند مگر پس بنی هاشم **ناؤسیه** گونید هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است **تناسخیه** گویند چون جان از قالب بر آید رواست که در کالبد دیگری در آید **لاعنیه** =

= طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند **راجعیه** گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میماند **مرقضیه** گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست **بیان فرقهای خارجیه** **ازرقیه** گویند کسی در خواب نیکوئی نه بیند زیراکه وحی منقطع شده است **ریاضیه** گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است **ثعلبیه** گویند که کارهای ما حاصل شده اند بجواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او **جازمیه** گویند فرضیت ایمان شناخته نشده است **خلیفیه** گویند گریختن از مقابلهٔ کفار که دو چند باشند کفر است **کوزیه** گویند بدن بدون بسیار مالِش پاک نمیشود **کنزیه** گویند دادن زکوة فرض نیست **معتزله** گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز بامامت فاسق روا نیست و ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگانرا از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان از مؤمنین افضل اند و رؤیت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست **میمونیه** گویند ایمان بالغیب باطل است **محکمیه** گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست **سراجیه** گویند که احوال پیشینیان نه حجت است و انکار کردن بران وجب **اخنیه** گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقهای جبریه: مضطریه** گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را دران هردو اختیار **افعالیه** گویند برای بنده فعل است و لیکن بدون قدرت و اختیار **معیه** گویند برای بنده فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست **بحثیه** گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست **متمنیه** گویند خیر آن چیز است نفس بدان تسلی یابد **کسلانیه** گویند ثواب و عقاب زیاده میشود بعمل **جبیبه** گویند که دوست عذاب نکند دوست خود را **دیلمیه** گویند که دوست هرگز نرساند دوست را **فکریه** گویند فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است **حسبیه** گویند که در عالم عصمت نیست **حجتیة** گویند که چون قدر با تقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقهای قدریه** که میگویند بنده مختار فعل خود است در اتمام امور بمدد حق تعالی محتاج نیست **احدیه** گویند که مارا بفرض اقرار است و بر سنت انکار **ثنویه** گویند که نیکی از یزدان است و بدی از اهرمن **کیسانیه** گویند که افعال ما مخلوق است یا نه **شیطانیه** گویند که شیطان را وجود نیست **شریکیه** گویند ایمان غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد **وهمیه** گویند که فعلهای ما را مکافات نیست **رویدیه** گویند دنیا فانی نیست **ناکسیه** گویند خروج بر امام جائز است **متبریه** گویند که توبهٔ گنهگار قبول نیست **قاسطیه** گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض است **نظامیه** گویند که حق تعالی را شی گفتن روا نیست **متؤلفیه** گویند =

بعضی از متکلمان و غیر ایشان از اهل علم حصر فرق ضلالت کرده اند گوئیا دران تکلفی هست زیراکه آنچه بحسب اسامی است چون خارجی و رافضی و معتزلی اگر هر صنفی را فرقی نهند بهفتاد و دو نرسد و اگر شعب ایشانرا بر شمارند افزون ازین باشد چه اصناف هر یک ازین سه گانه بیست و کسری باشد و اگر امیان دوازده گروه اند و نجاریان سه گروه اند و مرجیه پنج گروه و اگر افراد دیگر فرق بر شماریم بسیار شود پس قول درست مبنی بر احتیاط آنست که گوئیم چون رسول افتراق این امت را بوقت

= نمیدانیم که شر مقدر است یا نه **بیان فرقهای جهیمیه** که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود ها **معطلیه** گویند که اسماء حق تعالی و صفات او مخلوق اند **مترابصیه** گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است **متراقیه** گویند که حق تعالی در مکان است **وارديه** گويند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مؤمن در دوزخ نخواهد رفت **حرقیه** گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند **مخلوقیه** گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند **عبریه** گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول **فانیه** گویند که جنت و دوزخ هرود فنا خواهند شد **زنادقیه** گویند بود معراج بروح نه به تن و حق تعالی مرئی است در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند **لفظیه** گویند قرآن کلام فارسی است نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی است **قبریه** منکر عذاب قبرند **واقفیه** گویند که در مخلوقیت قرآن مارا توقف است **بیان فرقهای مرجیه** که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن بر بندگان **تارکیه** گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست **شائیه** گویند هر که گفت لا اله الاّ الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب نیست **راجیه** گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد **شاکیه** شک دارند در ایمان خود و گویند که روح ایمان است **نهمیه** گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر و نواهی پس آن کافر است **عملیه** گویند که ایمان عمل است **منقوضیه** گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم **مستثنیه** گویند ما مؤمنان هستیم انشاء الله تعالی **اشریه** گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد **مدعیه** گویند اطاعت امیر واجب است اگر چه امر کند بمعصیت **مشبهیه** گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است **حشویه** گویند واجب و سنت و مستحب همه واحد اند و ابوالقاسم رازی هفت فرقهٔ دیگر هم از ایشان بر آورده **کرامیه دهریه حالیه باطنیه اباحیه براهیمیه اشعریه** و اسماء بعضی از ایشان **سوفسطائیه وفلاسفه وذمیه ومجوسیه** هم یافته شده (غیاث اللغات)

معین موقت نکرد احتمال دارد که هنوز بعضی ازین هفتاد و دو فرقه ضلالت پیدا نشده اند بعد ازین پیدا شوند و اسامی اصناف هر یک که بنا میشود بحسب مقتدیان ایشانست که هر یک را نسبت بیکی میکنند و اعتبار دران باصول مذهب ایشان باشد هر کدام ازیشان که در اصل مذهب بد با یکدیگر موافق باشند ایشان یک فرقه باشند و اگر چه میان پیشوایان ایشان اندک اختلافی باشد و هر کدام که میان ایشان در اصل اعتقاد تضادی و تنافی باشد هر یک ازیشان فرقه باشند و ضابطۀ که شناخت ایشان مارا بدان حاصل میشود آنست که هر کرا بر اعتقادی یابیم بر خلاف آنچه قرن اول از صحابه بران بودند یا در دین احداثی کرده است که بر قانون کتاب و سنت مستقیم نیست و یرا از فرق ضلالت شمردیم و اول قومیکه از اهل بدعت ظاهر شدند خوارج بودند در زمان خلافت امیر المؤمنین علی بسبب تحکیم حکمین گفتند اگر خود را بحق میدانست چرا دیگریرا حکم میکرد تا و یرا از امامت بیرون کند و اگر تحکیم روا بود چرا چون حاکمان و یرا از امامت بیرون کردند وی خودرا بیرون نکرد و اگر باطل بود چرا میکرد و ازین شبهه بیحاصل در دلهای ایشان نشست و از امیر المؤمنین رضی الله عنه جدا شدند و تضلیل هردو طائفه کردند که بصفین حاضر شده بودند و ایشانرا محکمیه گویند و رئیس ایشان عبد الله وهب لشکری بود و یزید عاصم مختاری و بعد ازیشان قدریان پیدا شدند و اول کسی که در قدر سخن گفت معبد جهمی بود به بصره و بعد ازین روافض پیدا شدند که در امامت ابوبکر طعن کردند و در تضلیل صحابه سخن گفتند و در زمان علی این مذهب نبود قومی بودند که خود را شیعۀ علی میگفتند پس از وی آن قوم پیدا شدند و در زمان تابعین معتزلیه پیدا شدند و اول ایشان واصلِ عطا[۱] غزال بود که از اصحاب حسن بصری بود و اختلافی میان اهل سنت و خوارج افتاده بود در صاحب کبیره خوارج میگفتند کافر باشد و اهل سنت گفتند مؤمن باشد واصل از میان هردو فرقه یکسو شد و بگفت نه کافر باشد نه مؤمن و لیکن منزلتی دارد میان کفر و اسلام حسن و یرا از حلقۀ خود بیرون کرد و عمرو عبید درین مسئله با او یار شد مردمان گفتند اعتزلا عن قوم الامیر ازین سبب نام اعتزال بر ایشان افتاد و هر یک ازین چون در نصرت مذهب خود میکوشیدند هر وقت شبهه می انگیختند و اختلافی نیز

(۱) واصل بن عطا رئیس المعتزلة مات سنة ۱۳۱ هـ. [۷۴۹ م.]

میان ایشان پیدا میشد و بدعتی دیگر ازان متولد میگشت و بهر وقتی نشوی دیگر از فرق ضلال باز دید می آمد و تکفیر یکدیگر میکردند الی یومنا هذا و اکثر علمای سلف تکفیر فرق ضلالت چون خوارج و روافض و معتزله روا نداشته اند و بعضی در تکفیر ایشان توسع کردند آنچه بر قانون اصول دین مستقیم است آنست که نظر کنیم که اگر مبتدع تأویلی کند که مفضی باشد بمخالفت نصی ظاهر از کتاب یا از سنتی ثابت که عذر با وجود آن منقطع باشد یا ردّ آنچه امت اجماع کرده باشند تکفیر وی روا باشد زیراکه وی حق را بی عذر از سر عناد و احتراز بگذاشته است و پی ضلالت گرفته و آنچه در غایت وضوح نباشد و مبتدع دران تمسک بشبهه کند تکفیر روا نباشد و بعضی از علما که مطلقا نفی تکفیر میکنند استدلال بدین حدیث کرده اند که **(ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة)** چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم همه را از امت خود نهاد تکفیر روا نباشد جواب آنست که ایشانرا امت خود پیش از افتراق خواند همچنانکه در حدیث ثوبان است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **(لا تقوم الساعة حتی یلحق قبائل من امتی بالمشرکین حتی تعبد من امتی الاوثان)** و معلوم است که بت پرست را از امت که اجابت دعوت کرده باشند نتوان نهاد یا آنکه اگر نیز بعد از افتراق ایشانرا امت خود خواندی ازان لازم نیامدی که تکفیر هیچ یک از ایشان روا نبودی زیراکه امت بر وجوه استعمال کنند هر قومی را که دریک زمان باشند یا بر یک دین باشند یا بر یک طریق یا در زمان دعوت یک پیغمبر همه را امت توان گفت و مراد آن باشد که آنانکه در سلک اهل دعوت من آمده باشند و اگر کسی گوید درست شده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را پرسیدند که أکفّار هم یعنی خوارج کافرانند گفت از کفر گریخته اند (من الکفر فروا) گفتند أمنافقون هم منافقانند ایشان گفت منافقان خدایرا یاد نکنند الا ذکری اندک و اینها خدایرا بسیار یاد میکنند (ان المنافقین لا یذکرون الله الا قلیلاً و هؤلاء یذکرون الله کثیرا) جواب آنست که چون امیر المؤمنین علی این جواب گفته است اِمّا هنوز بر حقیقت معتقد ایشان واقف نبوده است و اِمّا ایشان هنوز آنچه موجب تکفیر باشد نبوده اند چه ایشانکه اول بسبب تحکیم ازو جدا شدند و تخطیهٔ وی و معاویه و آنها که با ایشان بودند کردند پس از طرفین

جمعی بدیشان ملحق شدند و کشندگان عثمان رضی الله عنه با ایشان یار شدند پس سخن ایشان بجائی رسید که علی و طلحه و زبیر و عائشه را رضی الله عنهم تکفیر کردند و دیگر صحابه را که در جمل و صفّین از طرفین حاضر بودند و هر که با ایشان بود همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که هر که برادر مسلمانی را کافر گوید از هر دو یکی بکفر باز میگردد یعنی اگر راست گفته است آنکس کافر است و اگر دروغ گفته خود کافر است که دین حق را که وی بران بود کفر گفت و بعد ازین طائفه نافع و ازرق و مجد حروری بیامدند و بدعتی چند دیگر بران بیفزودند و درست است که ایشان استحلال دماء و اموال مسلمانان کردند درین هم مخالفت کتابست و هم مخالفت سنت و هم مخالفت اجماع و از علامت روافض صنفی هستند که علی را خدا میگویند و ایشان سبابیانند لعنهم الله و صنفی هستند که ایشانرا کیسانیان میگویند و بدو پشیمانی بر خدا روا دارند در تکفیر اینها چگونه توقف روا باشد و از جمله اصناف معتزله هُذَیلیانند اتباع ابو الهذیل عِلاَّف و قول وی آنست که مقدورات حق تعالی متناهی است و نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ بآخر آید و نظامیانند اصحاب نظام و از جملهٔ ضلالتهای وی یکی آنست که گفت که خدای تعالی عالم نیست باجزاء عالم و چند مسئله دیگر از امثال این سخنان و در تکفیر همچنین کسان هیچ عالمی را ترددی نباشد پس سلف که تردد کرده اند در تکفیر بعضی از فرق ضلالت که مخالفت ظاهر نصوص کرده اند بی تأویل علت آن تواند بود که این قوم که این طریق داشته اند مگر هنوز پیدا نشده بودند یا مذهب ایشان فاش نگشته بود بعد از قرن اول اتباع ایشان از اهل سنت بتقلید در بقیت فرق همان حکم کردند که سلف ایشان در پیشینگان اهل بدعت و تواند بود که محافظت ذمت اسلام را از اطلاق قول به تکفیر گویندگان کلمهٔ شهادت تنزیه کرده باشند اما آنانکه در بدعت بر نوعی از احتمال تأویلی میکنند و در مسئله که نه در غایت وضوح است تعلق به شبهه میسازند حکم ایشان حکم اصحاب کبائر است از مسلمانان و تکفیر ایشان روا نیست و اگر کسی گوید که پیغمبر گفته است **(کلهم فی النار)** و این دلیل کفر است جواب آنست که حکم صاحب شریعت بدانچه ایشان در آتش اند اقتضای کفر نمیکند

چه بسیار باشد که کسی ساعتی باشد در عملیکه بجای آن بود که ازان ورزی حاصل آید گویند فلان در آتش است و این همچنان باشد که در فارسی گویند که فلان در آتش در میان دوزخ نشسته است و مثل این حدیث پیغمبر است در عرفای قبائل که پیشینگان رؤسای دیهها باشد (**و لکن العرفاء فی النار**) اگر گویند چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه را در یک سلک کشید و باید که حکم همه یکی باشد و شما بعضی را تکفیر جائز میدارید و بعضی را نه جواب آنست که حکم هر یک ازین دو مسئله از اصول دین این مسئله دانستیم چنانکه یاد کرده شد و آنچه رسول علیه السلام فرمود (**کلهم فی النار**) و همه را در یک سلک کشید دلیل نشود بر آنکه حکم همه یکسانست چون رواست که صاحب کبیره در آتش باشد چنانکه کافر و ازین وجه همه را در یک سلک کشید اگر چه یکی مخلد است و یکی بعاقبت مخلص و این همچنان باشد که پادشاهی جمعی را بگیرد و در بعضی حکم کند بقتل و در بعضی بتعزیر و آنکه گویند پادشاه از همه رنیجده است و همه را عقوبت فرمود اینست حکم فرق ضلالت بر قانون کتاب و سنت و الله اعلم

فصل ششم در حکم گناهکاران امت: حکم گناهکاران از اصحاب کبائر آنست که بگناه کافر نشوند و دلیل بر آنکه بنده بگناه کافر نشود که کفر و ایمان صفت دل است و هیچ یک ازین دوگانه محو نشوند الا بدان دیگر و گناه عمل جوارح است و بدانچه در جوارح رود آنچه در دل است محو نشود و همچنانکه کافر که صورت نماز و روزه را بجا آرد بی آنکه بدل معتقد باشد مؤمن نباشد مؤمن نیز بدانچه بر جوارح وی رود از معاصی و بدل دران معتقد نباشد رواست که کافر نشود و تکفیر بنده بگناه مذهب خوارج است و مذهب معتزله آنست که نه کافر باشد و نه مؤمن و خلود در دوزخ درحق اصحاب کبائر روا دارند و مذهب اهل حق آنست که اسم ایمان از اصحاب کبائر بر داشته نشود و خلود در حق ایشان روا نباشد و چون فسق از مؤمن یافت شود بر حسب این هردو فعل که از وی یافت شود از هر یک و یرا نامی مشتق شود و دران تنافی نیست و دلیل این آنست که علماء اسلام اجماع کرده اند بر آنکه در کفارت قتل

اگر بندهٔ رقبه فاسق آزاد کند کفارت باشد (**... فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ...* الآية. النساء: ۹۲**) [۱] نص قرآن است و اگر میان فسق و ایمان تنافی بودی که هیچ یک ازان با آن دیگر یافت نشدی امت بر آن نص اجماع نکردی و روا نباشد که اعتقاد دارند که فاسق بارتکاب کبیره که مادون شرک است در عذاب مخلد باشد اگر چه بی توبه مرده باشد و دلیل این آنست که (**إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَآءُ ...* الآية. النساء: ٤٨**) [۲] شرک را از جملهٔ گناهان استثنا کرد و هر چه مادون شرک است جمله بمشیت حواله کرد و بیان آیة از احادیث صحاح که از رسول علیه السلام وارد است در شفاعت و بیرون آمدن هر کس که در دل وی ایمان است تا چنان شود که در دوزخ بجز اهل شرک هیچ کس نماند روشن میشود و این حدیث در میان است مستفیض است اگر در افراد آن تواتر یافت نشود در جنس آن تواتر ثابت است و چون معنی آیة با حدیث رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم که مبین قرآن است برین وجه مقرر شد درین مسئله شبهه نباشد و آیة (**وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا ...* الآية. النساء: ۹۳**) [۳] که ایشان بظاهر آن تمسک ساخته اند مؤوّل است و روا نباشد که آنرا بظاهر فرا گیرند و میان هردو آیة تنافی حاصل شود و احادیث صحاح که در بیان آیة که (**إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهٖ ...* الآية. النساء: ٤٨**) از رسول اللّه صلی اللّه

---

(۱) (**فتحرير رقبة**) پس برو است آزاد کردن بندهٔ (**مؤمنة**) گرو یدهٔ (**و دية مسلمة**) و برو است دیت تمام ادا کرده شده (**الى اهله**) بورثهٔ مقتول که قسمت کنند میان یکدیگر چون سائر مواریث (**الاّ ان يصّدّقوا**) مگر آنکه ورثه تصدق کنند بر قاتل و دیت را ازو عفو نمایند (تفسیر حسینی)

(۲) (**ان اللّه لا يغفر**) بدرستیکه خدای نمی آمرزد (**ان يشرك به**) آنرا که شرک آورند بدو و شریک گیرند در عبادت او (**ويغفر ما دون ذلك**) و بیامرزد آن گناهی را که غیر شرک بود (**لمن يشاء**) مر آن کس را که خواهد از روی تفضل و احسان نه بوسیلهٔ عبادت و عرفان شیخ امام زاهد فرموده که می آمرزد قبل العذاب جمیع عصات را خواهد آمرزید (تفسیر حسینی)

(۳) (**و من يقتل**) و هر که بکشد (**مؤمنا متعمدا**) مؤمنی را بقصد و عمد و حلال داند کشتن اورا (**فجزاؤه جهنم**) پس پاداش او دوزخ است (**خالدا فيها**) در حالتی که جاو ید باشد دران (**وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ**) و خشم گرفت خدای تعالی بر او (**وَلَعَنَهُ**) و براند اورا و دور ساخت از رحمت خو یش (**وَأَعَدَّ لَهُ**) و آماده ساخته است برای او (**عَذَابًا عَظِيمًا**) عذابی بزرگ به جهت ارتکاب این گناه بزرگ (تفسیر حسینی)

علیه و آله و سلم بما رسیده است و بمذهب علماء اسلام آنست که چون دو آیة متعارض شوند که بظاهر جمع میان هردو ممکن نباشد یکی بر دیگری حمل کنند تا در معنی موافق آید و جمع میان آن آیة که **(ان الله لا یغفر ان یشرك به)** و میان این آیة **(ومن یقتل مؤمنا)** آنست که گوئیم خدای تعالی قاتل متعمد را جزا دهد و نخواهد که و یرا بیامرزد جزای وی آنست که جاودانه در دوزخش بگذارد و اگر خواهد که و یرا بیامرزد در دوزخش مخلد نگذارد چون جمع میان این دو آیة برین وجه ممکن است قول بدان واجب است از بهر توفیق میان آیات و احادیث و ما این وجه را اختیار کردیم تا هیچ یک ازین نصوص معطل نماند با آنکه مفسران در مراد ازین آیة اختلافی کرده اند بعضی گفته اند آیة اگر چه بظاهر عموم دارد اما خاص در حق شخصی فرود آمده است که مرتد شد پس مؤمنی را بکشت و بعضی گفته اند مراد ازین متعمدی است که مستحل قتل باشد اما معمول ما بر نصوص است که اقتضای تأویل میکند بر وجهیکه میان هردو آیة جمع توان کرد و بیان آن کرده شد معتقد اهل حق آنست که کبیره محبط عمل نیست چه تا اصل ایمان باقی است عمل وی ضائع نتواند بود و چون درست شد که جمع میان اسمی که مشتق است از ایمان و اقتضای مدح میکند و میان اسمی که مشتق است از فسق و اقتضای ذم میکند ممکن است ازان وجه که یاد کردیم جمع میان دو اسم عمل که یکی از ابواب طاعت باشد و یکی از ابواب معصیت بطریق اولی روا باشد و معصیت آنرا باطل نکند بل غالب آن باشد که حسنات سیآت را محو کند چنانکه حق تعالی فرمود **(... اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ...* الآية. هود: ١١٤)** [١] و

---

(١) آورده اند که عمرو بن عذبه رضی الله عنه خرما میفروخت زنی صاحب جمال را که بخرما خریدن آمده بود گفت خرمای خوب تر در خانه است چون زن بخانهٔ او در آمد عمرو اورا تقبیل نمود فی الحال پشیمان شده بمجلس حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام آمد و گریان گریان گذشته را بعرض رسانید آیة فرود آمد **(انّ الحسنات یذهبن السّیّئات)** بدرستیکه نیکوئیها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدیها را که غیر کبائر باشند حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام از عمرو پرسید که نماز دیگر باما گزاردی گفت آری فرمود که **(هی کفارته)** آن نماز کفارهٔ این گناه است گفتند یا رسول الله این حال مر اوراست خاصة گفت نی برای عموم مردم است و مؤ ید این قول در حدیث آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناهان است که میان ایشان =

حسنات ازان وجه بر سیآت غالب می آید که با اصل ایمان جمع است و حدیث درست است که رسول علیه السلام گفت مفلس آنست که در روز قیامت بیاید بنماز و روزه و زکوة و بیاید که آنرا دشنام داده باشد و این را قذف کرده باشد و مال این خورده و خون آن ریخته و این را زده باشد پس این را حسنات وی بدهند و آنرا سیآت و لفظ حدیث اینست (**المفلس من امتی یاتی یوم القیامة بصلاة و صیام و زکوة و یاتی قد شتم هذا و قذف هذا و اکل مال هذا و سفك دم هذا و ضرب هذا فیعطی هذا من حسناته و هذا من سیآته**) [۱] و میان علماء نقل در صحت این حدیث خلافی نیست و این حدیث دلیل روشن است بر آنکه کبیره محبط عمل نیست زیراکه میگوید که مفلس مذکور به نماز و روزه و زکوة بقیامت بیاید و قذف کرده باشد و مال بناحق خورده و خون ریخته و این جمله کبائر است پس میگوید که حسنات وی بخصمان وی دهند و اگر کبیره محبط عمل بودی حسنات وی باقی نماندی و در قرآن هر جا که ذکر احباط است مراد ازان احباط عمل کافر است و اگر در حدیث جائی اضافت آن باهل ایمان رفته است چنانکه (**من ترك صلوة العصر حبط عمله**) [۲] مراد ازان نه آنست که ازان عمل که کرده باشد حبط است بلکه مراد آنست که اگر وی نماز دیگر بپای داشتی ثواب آن بسیار بوی رسیدی و چون نکرد از ثواب آن محروم شد بمثابۀ کسی بود که عملش ناچیز شود و این حدیث را تأویل جز برین وجه نتوان کرد تا منافی دیگر اصول که یاد کرده

= واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب نمایند واسطی قدس سره [**عبد الرحمن واسطی الشافعی الرفاعی توفی سنة ۷۳۴ هـ. [۱۳۳٤ م.]**] فرموده که انوار طاعت ظلمت معاصی را محو میسازند ودر (بحر الحقائق) [**مؤلف منظومۀ** فارسیه (بحر الحقائق) ابراهیم الکاشی ۹٤۰ هـ. [۱۵۳٤ م.]] آورده که انوار ذکر و مراقبه در (**طرفی النّهار و زلفا من اللیل** ...* الآیة. **هود: ۱۱٤**) ظلمات اوقاتی را که بحوائج نفسانی صرف شده باشد دفع میکنند و بعضی برانند که حسنات گفتن کلمات اربعه است یعنی **سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه اکبر** (تفسیر حسینی)

(۱) **حدیث** مفلس از امت من بیاید در روز قیامت به نماز و روزه و زکوة و بیاید که دشنام داد کسی را و قذف کرد کسی را و بخورد مال کسی را و بریخت خون کسی را و بزد کسی را پس داده شود آنرا حسنات وی و سیآت وی

(۲) **حدیث** هر که ترک کرد نماز عصر را حبط شود عمل او

شد نباشد و عجب آنکه علماء اسلام در مرتد خلاف کرده اند که عمل وی مطلقا حبط شود یا اگر بردت بمیرد حبط شود پیش ابوحنیفه رحمة الله علیه اگر عیاذا بالله مسلمانی مرتد شود و باز باسلام آید عملی که پیش از ردت کرده باشد حبط باشد و پیش امام شافعی[۱] رحمة الله علیه محبط نباشد و دلیل وی آنست که حق تعالی گفته است که هر که از شما از دین خود باز گردد و پس بمیرد او کافر باشد ایشانند که عمل شان در دنیا و آخرت ناچیز و مضمحل شده باشد (... **وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كَافِرٌ فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ... الآية. البقرة: ۲۱۷**) [۲] احباط عمل را مشروط ساخته بمرگ بر کفر و ثمرهٔ خلاف این دو امام آنست که پیش ابوحنیفه رحمة الله علیه اگر مسلمانی حج اسلام بجای آرد پس مرتد شود و پس اسلام آید و استطاعت حج دارد بر وی فرض شود زیراکه آن حج بردت محبط گشته و پیش امام شافعی حج بر وی لازم نشود زیراکه آن حج بردت محبط نیست از بهر آن علت که یاد کرده شد و اگر کبیره محبط اعمال بودی بایستی که در فساق اهل ایمان یکی از علما منقول بودی و این مسئله نتیجهٔ قول خوارج است که بنده را بگناه کافر میگویند و معتزله از ایمانش بیرون میدانند و میان کفر و ایمان منزلتی مینهند و تقریر کرده شد که بنده بگناه کافر نشود ضرورت مؤمن باشد چه حق تعالی بندگان خود را برین دو منزلت

---

(۱) امام محمد بن ادریس الشافعی توفی سنة ۲۰۴ هـ. [۸۱۹ م.] فی القاهرة

(۲) **(و من یرتدد منکم)** و هر که بر گردد از شما **(عن دینه)** از دین خود و مرتد شود **(فیمت)** پس بمیرد **(و هو کافر)** و حال آنکه او کافر باشد یعنی بر ردّت باقی ماند تا مردن **(فاولئك)** پس آن گروه مرتدان **(حبطت اعمالهم)** باطل شود عملهای ایشان **(فی الدّنیا)** درین سرای که ایشان را امان نماند و استحقاق مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب گردد **(والاخرة)** و دران سرای که مستحق ثواب نمانند **(وَاُولٰئِكَ)** و آن گروه **(اَصْحَابُ النَّارِ)** ملازمان دوزخ اند **(هُمْ فِيهَا)** ایشان در آن آتش **(خَالِدُونَ)** جاو یدانند **(اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا)** بدرستیکه آنانکه گرو یده اند بخدا و رسول **(وَالَّذِينَ هَاجَرُوا)** و آنها که پدرود کرده اند اوطان خودرا **(وَجَاهَدُوا)** و جهاد کرده اند **(فِي سَبِيلِ اللّٰهِ)** در راه خدای یعنی عبد الله بن جحش و یاران او **(اُولٰئِكَ)** آن گروه **(يَرْجُونَ)** امید میدارند **(رَحْمَتَ اللّٰهِ)** رحمت خدایرا **(وَاللّٰهُ غَفُورٌ)** و خدای آمرزندهٔ مؤمنان و مجاهدان است **(رَحِيمٌ)** بر ایشان مهربان است (تفسیر حسینی)

آفرید ازان خبر داد و آنرا ثالثی نگفت (**هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کَافِرٌ وَمِنْکُمْ مُؤْمِنٌ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ * التغابن: ۲**) [۱]

فصل هفتم در جواب چند مسئله از بدعتهای معتزله که دانستن آن مهم است: مذهب اهل حق آنست که بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست و معتزله میگویند که بر خدا واجب است که صلاح بندگان نگاهدارد و دلیل بر ایشان آنست که واجب بفرمان واجب کننده تواند بود و بر خدای تعالی کس را فرمان نیست و بر ترک واجب یا ملامت باشد یا عقوبت خدای تعالی ازان منزه است که ویرا ملامت توان کرد و متعالی ازانست که در حق وی اثبات منفعت و مضرت توان کرد بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و یرا سزد و ویرا رسد که از هر چه خواهد پرسد و کس از وی نتواند پرسید که چرا کردی (**لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ * الانبیاء: ۲۳**) [۲] و بنابرین قول گفته اند که بر حق تعالی واجب است که محسن را ثواب دهد و مخطی را عقوبت کند و نزد اهل حق وجوب بر وی روا نیست ازان وجه که گفته شد و آنچه در حدیث آمده است مثل این الفاظ که (**حق علی الله تعالی**) و این لفظ که (**وما حق العباد علی الله**) مؤول است بر وجهیکه ملائم صفات ربوبیت باشد چنانکه گوئیم مراد ازان که بر خدای تعالی حق است مبالغه است در ایجاز وعد باظهار آنچه لفظ حق بدان وارد شده است گوئیا که تقریر آنست که وفا بوعده بنزد حق تعالی چون واجب است بنزد شما و آنچه گفته است (**وما حق العباد علی الله**) چون بنده حق خدا بگزارد مستوجب ثواب شود آن ثواب را که جزای حق خداست حق خواند چنانکه جزای مکر را

---

(۱) (**هو الّذی خلقکم**) او آن کسی است که بیافرید شمارا ای آدمیان (**فمنکم**) پس بعضی از شما (**کافر**) ناگرویده اند بخالقیت او چون دهریان و طبیعیان (**ومنکم مؤمن**) و بعضی از شما باور دارنده اند آفریدگار را چون اهل اسلام و ایمان (**والله بما تعملون بصیر**) و خدای تعالی بآنچه شما می کنید بینا است و معامله با بندگان بحسب اعمال ایشان خواهد کرد

(۲) (**لا یسئل**) پرسیده نشود خدای (**عما یفعل**) از آنچه میکند بجهت عظمت و تفرد بالوهیت یا بسبب آنچه هر چه کند عین حکمت و صواب است (**وهم یسئلون**) و ایشان یعنی همه بندگان پرسیده شوند ازانچه میکنند بجهت آنکه مملوک اند و مملوک را ناچار است که حساب اقوال و افعال خود با مالک راست کند (تفسیر حسینی)

مکر خواند و جزای خداع را خداع خواند و جزای استهزا را استهزا خواند و هیچ یک ازین الفاظ را اطلاق بحق کردن روا نیست الا ازین وجه چنانکه قرآن بدان ناطق است (... وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّٰهُ ... * الآية. الانفال: ۳۰) [۱] (... يُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ ... * الآية. النساء: ۱۴۲) [۲] (اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ ... * الآية. البقرة: ۱۵) [۳] پس جزای محسن واجب نیست اما حق تعالی وعده کرده است که جزای نیکوئی نیکوئی کند و وعدهٔ حق جز صدق نباشد (... اِنَّ اللّٰهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ * الرعد: ۳۱) [٤] اما پاداش بد کردارانرا اگر از اهل کفر باشند آنچه ایشانرا ازان بیم کرده است بدیشان برسد زیرا که ایشان شایستهٔ تخفیف نیستند چه حق تعالی خبر باز داده است که ایشانرا نیامرزد و اما وعیدی که در حق گناهکاران اهل ایمان آمده است تخفیف و تجاوز دران جائز است شرعا و عقلا و از کتاب این آیة بسنده است که (اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ... * الآية. النساء: ۴۸) [٥] و دیگر این آیة که (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ... * الآية. الزمر: ۵۳) [٦] چه ظاهراست که مراد از (عبادی)

---

(۱) و مکر میکنند او شان و مکر میکند خدای تعالی یعنی جزاء مکر میدهد

(۲) **(يخادعون الله)** مکر میکنند با دوستان خدا در اظهار اسلام و اخفای کفر **(و هو خادعهم)** و خدا جزا دهنده است ایشانرا بر مکر و فریب ایشان و آن چنان است که روز قیامت ایشانرا نیز نوری دهند چنانچه مؤمنانرا داده اند چون قدم بر صراط نهند نور مؤمنان باقی ماند و بنور خود از صراط بگذرند و نور منافقان منطفی گردد تا در ظلمت مانده بلغزند و در دوزخ افتند

(۳) **(الله)** خداوند جزا دهنده **(يستهزئ بهم)** جزای سخریه و استهزای ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل مزاوجت است و اگر نه حق را مستهزی نتواند گفت پس معنی آنست که خدای تعالی مکافات کند (تفسیر حسینی)

(٤) بدرستیکه خدای تعالی خلاف نمیکند وعدهٔ خود را

(٥) **(ان الله لا يغفر)** بدرستی که خدای نمی آمرزد **(ان يشرك به)** آنرا که شرک آورند بدو و شریک گیرند درعبادت او **(ويغفر ما دون ذلك)** و بیامرزد آن گناهی را که غیر شرک بود **(لمن يشاء)** مر آن کسرا که خواهد از روی تفضل و احسان نه بوسیلهٔ عبادت و عرفان شیخ امام زاهد فرموده که می آمرزد قبل العذاب هر کرا خواهد و بعذاب جمیع عصات را خواهد آمرزید

(٦) **(قل)** بگوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم **(یا عبادی الذین اسرفوا)** ای بندگان من آنانکه اسراف کردند **(علی انفسهم)** بر نفسهای خود یعنی افراط نموده اند در گناهان و از حد برده اند (لا =

اهل ایمانند احادیث که در تخفیف و تجاوز از رسول علیه السلام درست شده است افزون ازان است که با کثرت و ظهور آن اهل علم و خداوندان نظر را در وقوع آن ترددی باشد از روی شرع ظاهر است و اما از روی عقل هم مستحسن است زیرا که بنده چون موحد است در نبوة معتقد و در آنچه معظم طاعت است و آن ایمان است مطاوع اگر در اعمال تابع هوا و شهوت آید تجاوز از وی نیکو بود و تخفیف از وعید در حق وی از قضایای کرام چه تخفیف در وعید نه از باب خلف است و نه از جملهٔ آنچه خارج از طریق حکمت بود

و از جملهٔ آن مسائل آنست که عقل را بی دلالت شرع شناخت ابواب خطر و اباحت سبیلی نیست نیکو آنست که شرع تحسین آن کرده است و زشت آنکه شرع تقبیح آن کرده نه آنچه عقل تحسین و تقبیح آن کند چرا که اگر موجب اینها عقل بودی حق تعالی خلق را درین ابواب بر مخالفت عقل عذاب کردی و عذاب بفرستادن انبیا معلق نبودی قال الله تعالی (...وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً * الاسراء:۱۵) [۱] و معرفت صانع و حدوث عالم را نگویم که جز از طریق رسول حاصل نتوان کرد زیرا که رسول الله ﷺ فرع است و روا نباشد که اصل بفرع خود محتاج شود بلی اسما و صفات از قبل وی متلقی بود و آنچه بر بندگان واجب شود از اوامر جز بطریق انبیا نتواند بود و عقل آلتی است که بوجود آن تکلیف ثابت شود و بعدمش زائل و شرطی است در شناخت نیکوئی که شرع آنرا تحسین کرده است و زشتی که شرع تقبیح آن کرده و اگر روا بودی که کارها بر مقتضای عقل رود عقل اقتضای آن نکردی که از بهر دین مادر و پدر را باید کشت و از بهر دیناری یا کمتر دست بباید برید

و از جملهٔ آن مسائل آنست که سؤال منکر و نکیر و عذاب گور حق است چنانکه در احادیث صحاح آمده است اکثر معتزله انکار کرده اند و شبهات رد کرده اند و جواب

= **تقنطوا)** نومید مشو ید **(من رحمة الله)** از بخشش خدای تعالی این آیت امیدوار ترین و بهترین آیتها است از قرآن (تفسیر حسینی)

(۱) **(و ما کنّا معذّبین)** و نیستیم ما عذاب کنندهٔ قومی **(حتی نبعث)** تا وقتیکه بر انگیزیم و بفرستیم **(رسولا)** فرستاده بدیشان تا ایشانرا بر راه راست خواند و حجت بر ایشان لازم کند (تفسیر حسینی)

شبهات ایشان دادن درین مسئله اضاعت وقت است زیراکه هر که مسلمان است آنچه از رسول علیه السلام درست شد و ی بدان ملزم است و عذاب قبر ازانچه در قرآن مذکور است درین آیة که (اَلنَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَ عَشِیًّا وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ ...* الآیة. المؤمن: ٤٦) [١] و در دیگر آیة از طریق تأویل از رسول علیه السلام درست شده به بیانی واضح چنانکه دران اشتباهی البته نیست و حدیث منکر و نکیر همچنین از وی درست شده و علم آن از امم سابقه از اهل کتاب مستفیض تا بحد تواتر رسیده انکار آنرا وجهی نیست الا آنکه وثوق ایشان بمقتضیات عقل خود افزون ازان است که باخبار انبیا علیهم السلام

و ازانجمله آنست که بهشت و دوزخ آفریده شده و معدّ است از بهر اهل هر یك ازین دو سرای و مذهب اکثر معتزله آنست که بوقت جزا آفریده شود و حجت بر ایشان نصوص قرآن و احادیث صحاح که بحد تواتر رسیده است و از نصوص قرآن یکی آنست که (وَ قُلْنَا یَآ اٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ...* الآیة. البقرة: ٣٥) [٢] و شبهٔ ایشان درین آیة آنست که دعوی میکنند که مراد از جنت در قصه آدم بستانی است که آدم و حوا و ابلیس دران بودند نه جنت الخلد جواب جنتی که آدم دران بود در قرآن بمواضع بسیار بالف و لام تعریف یاد کرده و این روا نباشد الا در آنچه معهود است پس حمل آن نتوان کرد الا بر جنت معهود و دیگر آنکه حق تعالی آدم را گفت (اِنَّ لَكَ اَلَّا تَجُوعَ فِیهَا وَ لَا تَعْرٰی * وَ اَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا فِیهَا وَ لَا تَضْحٰی * طـه: ١١٨ ـ ١١٩) [٣] و روشن است که این صفات در بقاع این جهانی یافت نشود اگر

---

(١) **(النار)** فرا گرفت آل فرعون را سوء العذاب یعنی آتش **(یعرضون)** عرض کرده میشوند **(علیها)** بر آتش دوزخ **(غدوّا و عشیّا)** بامداد و شبانگاه در (عین المعانی[١]) فرموده که جای بودن ایشان در دوزخ بدیشان در مینمایند و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که ارواح فرعونیان درون مرغان سیاه است و صبح و شام آتش را بر ایشان عرض میکنند تا قیامت **(ویوم تقوم الساعة)** و در روزی که قائم شود و قیامت و ارواح ایشان بابدان باز آید (تفسیر حسینی)

(٢) **(وقلنا یا ادم)** و گفتیم ما از محض کرم که ای آدم **(اسکن انت)** ساکن شو تو **(وزوجك)** و جفت تو یعنی حوا **(الجنة)** در بهشت (تفسیر حسینی)

(٣) **(ان لك)** بدرستیکه ترا هست در بهشت **(الاّ تجوع فیها)** آنکه گرسنه نمیشوی درو که همه نعمتهای آماده است **(ولا تعری)** و برهنه نمیگردی که از ملبوسات آنچه باید هست **(وانّك لا تظمؤا)** =

(١-١) مؤلف (تفسیر عین المعانی) محمد السجاوندی الغزنوی است

چنین احتمالات را با چنین نص اثری بودی اگر دیگری دعوی کردی که آن آدم نه آدم ابو البشر است بل آدم دیگر بود که در بستانی نافرمانی کرد و این خلاف اجماع است و نیز حق تعالی گفت (... **أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ * آل عمران: ١٣٣**) یعنی ساخته شد و آنچه هنوز در عدم باشد نتوان گفت که ساخته شد و دیگر آنکه حق تعالی گفت (**وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرٰى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوٰى * النجم: ١٣ - ١٥**) [١] و روا نباشد که پیغمبر آنچه دیده باشد نزد سدرة المنتهی معدوم دیده باشد و با آنکه درین نصوص اشتباهی نیست اگر نیز بودی چون رسول در احادیث بسیار بیان آن کرد که موجود است به بیانی واضح مخالفت از ضلالت است و درست است که رسول علیه السلام گفت (**عرض الجنة والنار**) [٢] و در آنچه معدوم بود این سخن مستقیم نباشد و دیگر آنکه گفت که (**ادخلت الجنة**) [٣] و دیگر آنکه گفت (**اشتكت النار الى ربّها**) [٤] معدوم چگونه شکایت کند و چگونه در زمستان و تابستان نفس زند و درین حدیث

= و بدرستیکه تو تشنه نمیشوی (**فيها**) در وی که عیون و انهار دائم است (**ولا تضحى**) و در آفتاب نمیباشی که ظل بهشت همیشه ظلیل است و در بیرون بهشت این صورتها میسر نیست (تفسیر حسینی)

(١) (**ولقد راه**) و بدرستیکه دید جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او (**نزلة اخرى**) یکبار دیگر (**عند سدرة المنتهى**) نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختی است که علم خلائق بدان منتهی میشود و اعمال ایشان نیز بدانجا میرسد و بر نمیگذرد و بتفسیر مشهور معنی آن است که خدای تعالی را دید بار دیگر وقتیکه خود نزدیک سدره بود و قول ابن عباس رضی الله عنه مؤید این است که پیغمبر خدای تعالی را در شب معراج بدیدهٔ دل دو نوبت دید در (معالم) آورده که آنحضرت را علیه السلام دران شب عروجها بوده برای در خواست تخفیف نماز و شاید که این رؤیت ثابت در بعضی از عروجها بوده باشد (**عندها**) نزدیک سدرة المنتهی است (**جنّة الماوى**) بهشتی که آرامگاه متقیان یا مأوی ارواح شهیدان است پیغمبر علیه السلام دید جبرئیل را علیه السلام یا خدای تعالی را (تفسیر حسینی)

(٢) **حدیث** پهنائی جنت و دوزخ

(٣) **حدیث** داخل کرده شدم به جنت

(٤) **حدیث** شکایت کرد دوزخ به پروردگار خود

گفت **(فاذن لها بنفسین نفس فی الشتاء و ذلك اشد ما تجدون من الزمهریر و نفس فی الصیف و ذلك اشد ما تجدون من الحرّ)** و اگر این بیان درین حدیث برین صفت نبودی. اجماع امت برین معنی بسنده بودی

وازان جمله آنست که شفاعت رسول علیه السلام در حق اهل کبائر جائز است و وعده داده که من هر کرا بخدای شرك نیاورده باشد شفاعت کنم و هر آنکه مغفرت در حق او جائز است شفاعت نیز جائز است و ما روشن کردیم که اصحاب جائر که مادون شرك است از دائره اهل ایمان بیرون نیست و تواند بود که حق تعالی ازیشان عفو کند و اگر عذاب کند ازان مخلد نباشد بلکه از دوزخ بیرون آیند اگر چه مصر بوده باشند و بی توبه مرده باشند **(... مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهٗٓ اِلَّا بِاِذْنِهٖ ...* الآیة. البقرة: ۲۵۵)** شفاعتی که دران از حق دستوری نیست شفاعت است در حق اهل شرك که حق تعالی بندگانرا اعلام کرد که مغفرت بایشان نرسد و شفاعت شافعان ایشان را سود نکند **(فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِینَ * المدثر: ۴۸)** [۱] و در نفی شفاعت از آنانکه بر کفر از دنیا بیرون رفتند دلیل است بر اثبات آن در حق آنها که بایمان از دنیا رفتند و جابرِ عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که شفاعت در کتاب خدای تعالی مبین است آنرا که فهم کند و این آیة بر خواند **(فما تنفعهم شفاعة الشافعین)** حدیث شفاعت را فوجی عظیم از صحابه روایت کرده اند و ازان جمله خلفاء راشدین اند و عقبه بن عامر و ابوسعید خدری و ابوهریرة و ابوامامه و عوف بن مالک اشجعی و معداد بن معدیکرب و عبد الله بن ابی الجذعه و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین و جابر بن عبد الله انصاری و انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول علیه السلام روایت کرده اند که وی گفت **(شفاعتی لاهل الکبائر من امتی)** [۲] با وجود این دلائل و اتفاق قرن اول بر اثبات شفاعت در حق مجرمان مسلمانان مخالف این مذهب را متمسکی نماند خاصة چون منکر شفاعت در حق اصحاب کبائر آنست که هر چه عقل تحسین کند که آن نیکو است آن نیکو باشد و تجاوز از بدکرداران و قبول شفاعت

(۱) **(فما تنفعهم)** پس سود نکند ایشانرا **(شفاعة الشافعین)** شفاعت همه شافعان بتقدیری که ایشانرا شفاعت کنند و این خود محال است (تفسیر حسینی)

(۲) شفاعت من مر اهل کبائر راست از امت من

=

= و شفاعت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم برای مرتکبان کبائر از امت در روز قیامت صدق و راست است شفاعت در لغت وسیله و طلب و در شرع سؤال خیر برای غیر و او صلی اللّه علیه و آله و سلم شافع مقبول الشفاعت است و مقدم بر جمیع انبیا و مرسلین و ملائکهٔ مقربین و اعظم شفاعت او مختص است باراده از طول موقف و آن اول مقام محمود است دو یم در ادخال قوم خود در جنت بی حساب و این مختص است باو صلی اللّه علیه و آله و سلم چنانچه گفت (نووی)[۱] و سیوم در حق اشخاص مستحقه دخول نار و داخل نشوند و تردد کرد (نووی) در اختصاص آن بجناب نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلم چهارم اخراج موحدان از نار و مشارک اند درین شفاعت اورا انبیا و ملائکه و صلحا و علما و شهدا و اطفال مؤمنین صابرین بر بلا گفت قاضی عیاض اگر باشد این شفاعت برای اخراج کسانی که در دل ایشان ذره از ایمان است مختص است باو صلی اللّه علیه و آله و سلم و الا مشارک است دران غیر او و حدیث (**شفاعتی لاهل الکبائر من امتی**) مشهور است (**... عَسٰۤى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً * الاسراء: ۷۹**) و قوله علیه السلام (**اشفع تشفع سل تعط**) و او صلی اللّه علیه و آله و سلم راضی نخواهد شد مگر باخراج شخصی که باشد در دل او ذره از ایمان و این شفاعت کبری است که خاص است مقام محمود بآن و او صلی اللّه علیه و آله و سلم مشفع است در جمیع انس و جن و ملائکه و شفاعت او کفار را برای تعجیل فصل و تخفیف اهوال قیامت و مؤمنین برای عفو سیئات و رفع درجات (**وَمَاۤ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ * الانبیاء: ۱۰۷**) و بُرد مطلوب او لقوله تعالی (**وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى**) پنجم بر ارفع درجات و نیز است اختصاص باو صلی اللّه علیه و آله و سلم کرد و وی ششم در عفو سبحانی است برای تجاوز ایشان در طاعت هفتم برای تخفیف عذاب از مخلد فی النار در اوقات مخصوصه مانند ابوطالب هشتم در اطفال مشرکین ذکر کرده آنرا سیوطی و غیره و حدیث (لا ینال شفاعتی اهل الکبائر من امتی) موضوع است (سراج العقائد)

مولانا معین الدین قدس سره مصنف (معارج النبوة) در تفسیری که نوشته است آورده است که در شب معراج بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل ما جمال با کمال محمدرا در هفتاد هزار پردهٔ عزت متواری گردانیده ایم امشب یک پرده ازان پردها بر دار تا نظاره گیان عالم بالاحسن و جمال با کمال اورا مطالعه نمایند چون جبرئیل یک پردهٔ ازان پردها بر داشت نوری پدید آمد که در پرتو آن نور نه عرش را نوری ماند و نه کرسی را و نه آفتاب را و نه ماهتاب را و نه ستارگان را و نه کروبیان را بعد ازان خطاب آمد که ای محمد غم امت چه خوری امروز یک پرده از هفتاد هزار پرده از حسن و جمال تو بر داشتیم نور سپهر و کواکب و آفتاب و ماهتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل گشت فردای قیامت که این هفتاد هزار حجاب بر دارم اگر معاصی و زلات و ظلمات امت تو دران مضمحل و متلاشی گردد چه عجب (نور الابصار)

(۱-۲) امام یحیی نووی الشافعی توفی سنة ٦٧٦ هـ. [۱۲۷۷ م.] فی الشام

در حق ایشان نزد عقلا مستحسن است و هیچ عاقل تقبیح آن نکند

و ازان جمله اثبات کرامات است در حق بندگان صالح حق تعالی و حقیقت آن تسهیل حال مکلف است بچیزیکه خرق عادت کند و امثال آن معهود آدمیان نباشد چنانکه رفتن بر آب و پریدن بر هوا و گذر کردن از جائیکه منفذ ندارد و در نور دیدن مسافتهای دور در زمان اندك واظهار طعام و شراب در وقت حاجت وتسخیر سباع و حیوانات و حشی و مؤذیات و آنچه بدین ماند از خوارق عادات و معتزله و بسیاری از متکلمان این چیز روا نداشته اند و شبهۀ ایشان آنست که میگویند که جواز آن مفضی شود بالتباس معجزات و دلیل نبوة را از کرامت تمیز نتوان کرد و ظهور ازین انواع چون از غیر انبیا یافت شود نتواند بود الا از طریق چشم بندی و شعبده و آنچه بندگان صالح را تواند بود از کرامات آن بود که دعای کند و اثر اجابت دعای ایشان ظاهر شود چون فرود آمدن باران و شفا یافتن بیماران و امثال آن جواب آنست که ما اثبات کرامات در حق عموم مسلمانان از بر و فاجر و صادق و کاذب جائز نمیداریم تا ازان منظوری واقع شود و مدعی آنرا حجت خود سازد در دعوی نبوة بدروغ پس اشتباه میان صادق و کاذب پیدا شود بلکه ما آنرا در حق برگزیدگان حق تعالی بولایت اثبات میکنیم که اتباع انبیاء اند و مصدق ایشان و این نوع برین وجه چون ولی بدان مکرم گردد آن از تمامت بزرگواری آن پیغمبر باشد که آن ولی پیرو وی است و مصدق وی و بحقیقت مقرر و مؤید معجزی باشد نه مدافع و مناقض وکرامات خطرات است نه بر سبیل ارادت و معجزه برهان پیغمبر است که بعد از دعوی آنرا نماید و اگر دلیل بر اثبات کرامات قصۀ مریم بودی که حق تعالی در قرآن مجید آنرا یاد کرده بسنده بودی قال الله تعالی (... **كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقاً قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ** * آل عمران: ۳۷) [۱] و چون شاید که از زنی بحضور پیغمبر مرسل

(۱) **(کلما دخل علیها)** هر گاه که در آمدی بر مریم **(زکریّا المحراب)** زکریا بغرفه که مریم آنجا میبود **(وجد عندها رزقا)** می یافت نزدیک او روزی که آن میوۀ تابستانی بود در میان زمستان و محصول زمستانی در فصل تابستانی زکریا که چند نوبت این صورت معاینه دید **(قال یا مریم)** و گفت ای مریم **(انّی لك هذا)** از کجا است ترا این میوه در غیر وقت او **(قالت هو من عند الله)** گفت مریم این رزق که میبینی از نزدیک خدا است **(انّ الله یرزق من یشاء)** بدرستیکه خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد **(بغیر حساب)** بی شمار از جهت کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق.

چنین کرامت ظاهر شود که نزد وی طعام یابد یا فاکهه و کلید غرفه با زکریا بود و هیچ آدمی زادرا بوی راه نبود و پیغمبر وقت ازان حال آگاه نبود و ازان تعجب مینمود شاید که از بر گزیدگان حق تعالی درین امت که خیر الامم اند مثل آن و بیش ازان ظاهر شود و دلیل دیگر قصهٔ صاحب سلیمان است علیه السلام که گفت تخت بلقیس را پیش از آنکه تو دیده بر هم زنی بتو آرم قال الله تعالی **(قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ اَنَا اٰتِيكَ بِهٖ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ ...**﴿الآية.النمل:۴۰﴾ [۱] ودلیل دیگر قصهٔ اصحاب الکهف است و آن چندان عجائب که قصهٔ ایشان بران مشتمل است و اگر آنچه ازین باب از اصحاب رسول علیه السلام نقل کرده اند که ظاهر شد و چه در زمان رسول علیه السلام و چه بعد از وی باز رانند سخن دراز شود ازان جمله حدیث عبّادِ بشر و اسیدِ حضیر است که عصای ایشان روشن شد در شب تاریک تا بخانه رفتند و حدیث طفیل دوسی که نوری از سر تازیانهٔ وی معلق بود و حدیث ام ایمن که چون هجرت کرد تشنه شد دلوی از آسمان فرو گذاشتند و اندک اندک او را آب میدادند و دلوی بر میداشتند تا سیراب شد و مثل این از ام شریک روایت کردند و حدیث ابوبکر که در وقت وفات

---

(۱) **(قال الذی عنده)** گفت آن کسیکه نزدیک او بود **(علم)** دانشی **(من الکتاب)** از کتب منزله یعنی کتب الهی خوانده بود و اسم اعظم دانسته آنکس خضر بود علیه السلام یا ضبه که ابو القبیلة است و در (تیسیر[۱]) آورده که بنو ضبه این ادعا دارندکه (من عنده علم الکتاب) پدر ماست و گفته اند حضرت سلیمان علیه السلام بوده یا مردی مستجاب الدعوات که اورا املیخا گفتندی یا ذوالنون یا اسطوع یا ملکی که مؤید سلیمان علیه السلام بوده یا ملکی که دفتر مقادیر بدست اوست یا جبرئیل علیه السلام و بران تقدیر که یکی از ملائکه باشد مراد از کتاب لوح محفوظ است و اشهر آن است که آصف برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود گفت **(انا اتیك به)** من بیارم تخت بلقیس را بتو **(قبل ان یرتدّ)** پیش ازانکه باز گردد **(الیك)** بسوی تو **(طرفك)** چشم تو یعنی چون در چیزی که نگری تا چشم ازان برداری من تخت را حاضر گردانم سلیمان علیه السلام اورا دستوری داده بسجده در افتاد و گفت یا حی یا قیوم که بعبری اهیا اشراهیا باشد و بقول بعضی گفت یا ذا الجلال و الاکرام و بر هر تقدیر چون دعا کرد تخت بلقیس در موضع چون بزمین فرو رفت و بیک طرفة العین پیش تخت سلیمان علیه السلام از زمین بر آمد در وسیط فرمود که حق سبحانه آنجا اورا عدم کرد و نزد سلیمان علیه السلام باز ایجاد فرمود

(۱-۱) مؤلف (تفسیر تیسیر) نجم الدین عمر نسفی توفی سنة ۵۳۷ هـ. [۱۱۴۳ م.] فی سمرقند

عائشة را رضی الله عنهما گفت (هما اخواك واختاك) [۱] عائشة را بیش از یک خواهر نبود و زن ابوبکر حامله بود و بعد ازو دختر بیاورد و در حدیث عمر رضی الله عنه که ساریه را بانگ کرد و وی امیر لشکر بود در نهاوند و دشمنی کمینی ساخته بود از مدینه آواز داد که (یا سارية الجبل الجبل) (من استرعی الذئب اظلم) [۲] و آواز او بنهاوند بشنیدند و حدیث صفال که بران نوشته که (بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان کنتِ تجری بامركِ فاحتبسی لا حاجة لنا فيكِ و ان کان العزیز الجبار اجراك بلطفه و قدرته فاجری صاغرا و السلام علی من اتّبع الهدی) [۳] و بفرمود تا آنرا بجوی نیل انداختند و حدیث علماء حضرمی که لشکر اسلام بر دریا بگذرانید و عجم را که از وی بجزیرهٔ گریخته بودند مستأصل کرد و در وقت آنکه اسپ در آب براند گفت اگر از شما چیزی در آب افتد مرا اعلام کنید شخصی گفت کاسهٔ چو بین من در آب افتاد بسر تازیانه آنرا از آب بر گرفت و حدیث خالد بن ولید که سَم ساعد بخورد و بعد از انقضای قرن صحابه در تابعین و اتباع تابعین چندان ازین قضایا از صدیقان امت ظاهر شده و عدول امت آنرا نقل کرده اند که اگر باز نویسند بمجلدها برسد و با چنان دلائل و چندین امارات انکار کرامات جز از امارات خذلان نتواند بود نعوذ بالله منه

مسئله دیگر آنکه پیش معتزله معدوم شی است مذهب اهل سنة وجماعت آنست که معدوم هیچ است وشبهت ایشان درین باب بسیار است در ذکر آن ضرورتی نیست جواب همه را آن بس که گوئیم که بحجتهای قاطع درست شد که حق تعالی بقدم منفرد است وباو در هیچ دیگر نشاید که بوده باشد و آنچه شما میگوئید لازم آید که با وی چیزها بوده باشد و قدم عالم ازین لازم آید و این باطل است و ایشان باین آیة متمسك اند (اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ اِذَآ اَرَدْنَاهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ

---

(۱) اوشان هردو برادران تو و همشیرگان تو اند (۲) هر که رعایت کرد و شبانی نمود بر گرگ ستم نموده شود (۳) بسم الله الرحیم از عبد الله عمر امیر المؤمنین بسوی جوی نیل مصر اما بعد پس بدرستیکه اگر جاری بودی باختیار تو پس محتبس شو مارا حاجتی نیست در تو و اگر عزیز جبار اجرا نماید ترا بلطف خود و قدرت خود پس جاری شو بخواری سلام است بر آنکه تبعیت هدایت نماید

كُنْ فَيَكُونُ * النحل: ٤٠) [١] جواب آنست که آنرا شی گفت باعتبار آنکه شئ خواهد شد و تقریر آیة چنانست (**اِنَّمَا قَوْلُنَا اِذَآ اَرَدْنَا**) کون شئ و این آیة و امثال این از برای تفهیم خلق برین وجه آمده است پس آنرا شّی گفت از طریق مجاز تا معنی فهم شود و چند جای دیگر در قرآن بیان کرد که معدوم شئ نیست چنانکه (... **وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً * مریم: ٩)** [٢] و اگر گویند مراد آنست که نه چیزی بود که ازان باز گویند چنانکه (**هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً * الانسان: ١)** [٣]

(١) (**انّما قولنا**) جز این نیست که قول ما (**لشئ**) مر چیزیرا (**اذا اردناه**) چون خواهیم آفریدن او (**ان نقول**) آن است که گوئیم (**له**) مر آنچیز را (**کن**) که بباش (**فیکون**) پس بباشد ملخص سخن آن است که تکوین ما مر اشیارا متوقف بر ماده و مدد نیست پس کسی که ابتداء بی سبق مادۂ قادر باشد بر ابدای چیزی هر آئینه قدرت او از اعادۂ آن شئ با وجود ماده در نخواهد ماند

نظم:

آنکه پیش از وجود جان بخشد * هم تواند که بعد ازان بخشد
چون در آورد از عدم بوجود * چه عجب باز گر کند موجود

(تفسیر حسینی)

(٢) (**وقد خلقتك من قبل**) و بدرستیکه بیافریدم ترا پیش از یحیی (**ولم تك شیئا**) و نبودی تو چیزی یعنی معدوم صرف بودی ترا موجود گردانیدم پس من که ترا از عدم بوجود آورده ام قادرم بر ایجاد فرزندی از دو پیر زکریا علیه السلام ازین بشارت مسرور شد اما ندانست که عن قریب وجود خواهد گرفت یا بعد مدتی بظهور خواهد رسید (تفسیر حسینی)

(٣) (**هل اتی**) آیا آمده استفهام تقریر است یعنی بدرستیکه آمده (**علی الانسان**) بر آدم علیه السلام (**حین**) هنگامی (**من الدّهر**) از زمانی که دران (**لم یکن**) نبود (**شیئا مذکورا**) چیزیکه یادکرده شده یعنی چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود قبل از نفخ روح درو و کسی بانسانیة او را یاد نمیکرد چون نطفه و عناصر و نمیدانست که نام او چیست و فائدۂ حکمت خلقت او چه خواهد بود و این معنی معلوم نداشتند که استاذ قدرت آئینه میسازد که مظهر اشعۂ مفاتیح الغیب باشد در اقصی مراتب ظهور و مرتبۂ خلافت کبریای را شاید و عین مقصودات و منتهای غایت او بود و همه نهایت ها بوجود با جود او آشکارا شود

نظم:

شد ظهور او بکلی نور نور * گنج مخفی از وی آمد در ظهور
گنج مخفی بود زیر خاک کرد * خاک را تابان تر از افلاک کرد
گنج مخفی بد زپری جوش کرد * خاک را سلطان اطلس پوش کرد

(تفسیر حسینی)

جواب آنست که ظاهر نص را بی دلیلی یا ضرورتی از حقیقت یا مجاز نتوان برد و اینجا هیچ دلیلی نیست و در حمل بر مجاز ضرورتی نیست و آنچه شما بدان متمسک ساخته اید جز بر مجاز حمل نتوان کرد زیراکه ظواهر آیات متعارض میشود و حمل آنچه ما بدان متمسک ساختنه ایم از آیات بر مجاز حمل کردن روا نیست ازان وجه که مفضی میشود بقدم عالم و اگر از دانستن حق تعالی که آن شی خواهد بودن شیئیت لازم آمدی از دانستن وی که آن جسمی خواهد بود جسمیت لازم آمدی

فصل هشتم در جواز نسخ و اثبات آن و بیان چند مسئله که از مبتدعات روافض است: نسخ آنست که حکمی بحکمی دیگر بر داشته شود اِمّا بکتاب و اِمّا بسنت و آن نتواند بود الا بواسطهٔ انبیا علیهم السلام و از عهد آدم تا زمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ در شرائع یافت میشود و در شریعت پیغمبر ما علیه السلام همچنین جواز آن مشروط بود ببقای وی در میان امت و بعد از وفات وی مرتفع شد تا انقراض عالم زیراکه بعد از وی شریعت دیگر نخواهد بود و منکر نسخ جهودانند و مذهب ایشان در منع ازان مختلف است و نسخ بران وجه که یاد کردیم جائز است و مستحسن در شرع و عقل و دلیل جواز آن در شرع آنست که حق تعالی آدم را فرمود دختر خود را به پسر خود دهد بزنی و در شریعت آنانکه بعد از وی بودند حرام کرد و ابراهیم را فرمود که پسر را قربان کن و پس و یرا ازان نهی کرد و جمع میان دو خواهر در یک نکاح مباح بود در شریعت یعقوب و در زمان موسی علیه السلام حرام شد و حیوانات چرا کننده بجملگی در شریعت نوح علیه السلام مباح بودند و یعقوب گوشت اشتر بر خود حرام کرد و در زمان موسی علیه السلام بسیار از حیوانات حرام شد از طریق شرع اینها بر ایشان حجت است و آنچه بعد از موسی علیه السلام یافت میشود از نسخ ایشان آنرا حجت نشمردند زیراکه ایشان بعد از شرع وی اثبات شریعت دیگر نمیکنند و اهل ایمان اثبات نسخ بکتاب کرده اند و بسنت و استحسان آن از طریق عقل ازان وجه است که چنانکه اثبات حکم از حکیم بر حسب مصلحت یافت شود دفع آنهم از جهت مصلحت باشد چنانکه طبیب بر حسب مصلحت وقت بیمار را از آنچه دی روزش فرموده باشد امروزش نهی کند و آن تغیر از تغیر مزاج بیمار باشد و الا طبیب بر قاعدهٔ

خود مستمر است و اگر منکر نسخ گوید که اثبات این معنی برین وجه در حق خداوند عزّ و علا مفضی میشود ببدا[١] و بدا بر حق تعالی روا نباشد جواب آنست که بدا بیان آنچیز است که پوشیده بوده یا تلافی[٢] چیزی که خطا رفته است و نسخ اختلاف حکم است بحسب اختلاف زمان ومثل آن در احوال بندگان صحت است و مرض و فقر و غنا و عافیت و بلا و حیوٰت و موت و در احوال عالم ایجاد و فنا چنانکه از هیچ یک ازین قضایا بدا لازم نیاید از نسخ نیز لازم نمی آید و عجب آنکه این ضال نکوهیده دعوی آن میکنند که نسخ ازان جائز نمیدارند که بزعم ایشان بدا لازم می آید و بدا بر حق تعالی روا نیست و فرقه از امامیان هستند که ایشانرا کیسانیان[٣] گویند بدا روا میدارند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا[٤] بر هیچ عاقل پوشیده نماند که هر چه محل حوادث است حادث است و حق تعالی از قبول حوادث منزه است و از اتصاف بصفت حادثی متعالی و حقیقت آنست که قول اینها ببدا باز پس‌تر از قول جهودانست در انکار نسخ

و از جمله اباطیل روافضی یکی آنست که گویند روا نباشد که پیغمبری از مشرکی زائیده شود یا مشرکی از پیغمبری و در قصهٔ ابراهیم علیه السلام و پدرش آذر و قصهٔ نوح علیه السلام و پسرش کنعان که حق تعالی آنرا در قرآن یاد کرد مبین و واضح است و حجت است قاطع بر بطلان این مذهب و بر آنکه شرک هیچ یک از پدر و پسر در مرتبهٔ آن دیگر قادح نیست و آنچه میگویند حق تعالی نوح را علیه السلام یاد کرد که گفت (**اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوٓا اِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا * نوح: ٢٧**) [٥] و ازین لازم آید که از کافر بجز کافر و بی سامان کار در وجود نیاید این دلیل فاسد است چه آن حکم

---

(١) بدا بالفتح آغاز کردن و ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رائی بخلاف رأی اول (٢) تلف کردن چیزیرا که خطا رفته است تلافی بالفتح در یافتن و بدست آوردن و نیز تلف کردن چیزیرا
(٣) کیسانیه گروهی از روافض اصحاب مختار بن ابی عبید که لقب او کیسان بود
(٤) (**سُبْحَانَهُ**) پاک است خدای (**وَتَعَالٰى**) و برتر است (**عَمَّا يَقُولُونَ**) ازانچه میگویند ایشان (**عُلُوًّا كَبِيرًا** ...* الآية. الاسراء: ٤٣) بر تری بزرگ. (تفسیر حسینی)
(٥) (**انّك ان تذرهم**) بدرستیکه اگر تو بگذاری ایشان را (**يضلّوا عبادك**) گمراه کنند بندگان ترا یعنی خواهند که مؤمنانرا اضلال نمایند و گمراه کنند (**ولا يلدوا**) و نزایند (**الّا فاجرا**) مگر فجور کننده (**كفّارا**) ناسپاسی یعنی چون بالغ شوند فاجر و کافر و غادر باشند (تفسیر حسینی)

مخصوص است بقوم نوح که حق تعالی بهلاک ایشان حکم کرده بود و وحی کرده بود باو که از قوم توغیر آنانکه ایمان آورده اند هیچ دیگر ایمان نیاورند (**وَاُوحِيَ اِلٰى نُوحٍ اَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلاَّ مَنْ قَدْ اٰمَنَ ...* الآية. هود: ۳۶**) [۱] و وی دانست که اگر ازیشان فرزندان پیدا شوند ایمان نیاورند زیراکه فرزندان هم از قوم نوح بودندی و حق تعالی خبر داده بود که از قوم تو افزون ازانچه ایمان آورده اند ایمان نیارند پس گفتن وی که جز کافر نزائید بنابرین قصه بود که از علم غیب بوی رسیده بود نه ازانچه ایشان گمان برده اند و قول ایشان چون منافی نصوص است در ابطال آن بدین تأویل نیز حاجت نیست و بحکم نص ثابت شد که روا باشد که انبیا از کافران بزایند و کفر مادر و پدر در عصمت ایشان قادح نباشد بلی اعتقاد باید داشت که نسب ایشان از وصمت نکاحهای فاسد پاک باشد و نکاح کافر درست است و ازینجا است که زن و شوهر چون مسلمان شوند تجدید نکاح نباید کرد و هم بدان نکاح سابق مقرر دارند الا اگر مجوسی باشد که از ذوات محارم را زن کرده باشد پس تفریق کنند و در انساب انبیا نه شائبۂ فساد یافت میشود نه مظنۂ خلل چه حق تعالی ایشانرا ازخیار قبائل و اشراف بنی آدم بر گزیده است و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم از بهترین امم بشرف نفس و کرم اخلاق و طهارت اصل و شجاعت و حمیت بر گزیده و از عهد آدم الی یومنا هذا چنین کسان از مؤمن و کافر از وصمت خلل در نسب مستنکف بوده اند زیراکه آن قضیتی است که از اصل بفرع سرایت کند وعیب و عار آن از زوال بآخر باز گردد انبیا را ازین مبرا باید دانست و اما کفر و اسلام هر یک بصاحب خود تعلق گیرند نه ایمان شخصی بدیگری سرایت کند و نه کفر وی [۲] و مذهب اهل حق آنست که مادر و پدر

---

(۱) (**و اوحی**) و وحی کرده شد (**الی نوح**) بسوی نوح علیه السلام (**انه لن یؤمن**) آنکه ایمان نخواهند آورد (**من قومك**) از گروه تو (**الاّ من قد اٰمن**) مگر آنکس که ایمان آورده (تفسیر حسینی)

(۲) بدانکه در ایمان والدین شریفین آن حضرت علیه الصلوة و السلام علما سه فرقه شده اند بعضی بکفر رفته اند و بعضی باسلام و همین است مذهب امام فخر الدین رازی و بعضی توقف نموده اند و هو احوط و اسلم و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه سه رساله در اثبات ایمان نوشته و شیخ عبد الحق دهلوی در (شرح مشکوة) مینویسد که آبای آنحضرت علیه الصلوة و السلام از حضرت آدم تا عبد الله همه پاک اند از کفر چنانچه فرمود که بیرون آمده ام از اصلاب طاهره =

= بارحام طاهره و دلائل دیگر که متأخرین آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمیست که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانیده است باین متأخرین را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آن حضرت علیه الصلوة و السلام همه بر دین توحید و اسلام بودند و از کلام متقدمین لائح میگردد کلمات بر خلاف آن (ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و يختص به من يشاء) وخدای تعالی جزاء خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه را که درین باب رسائل تصنیف کرده و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا لله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید نهد و در عرصات آخرت بتعذیب و تحقیر آباء اورا مخزی و مخذول سازد (از تحفة المسلمین) و آنچه سزاوار اعتقاد بود این است که والدین شریفین را محفوظ و معصوم دارد از کفر زیراکه خدای تعالی زنده نمود اوشانرا و ایمان آوردند بوی صلی الله علیه و آله و سلم تا فضیلت صحبت در یابند چنانچه حدیث شریف بدان ورود یافته و بسبب اینکه اهل فترت ناجی اند اگر چه مبدل شود دین شان و همین است مذهب اشاعره و بعضی محققان ماتریدیه و ابن کمال در تحریر الاصول از ابن عبد الدولة نقل مینماید که مختار همون است لقوله تعالی (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا) وآنچه در (فقه اکبر) است[١] ان والديه صلى الله عليه وآله وسلم ماتا على الكفر (و حالانکه در نسخهٔ دست خط ابوحنیفه ـ والديه ما ماتا على الكفر ـ نوشته است) پس بهتان است بر امام چه در نسخ صحیحهٔ معتمده هیچیکی أزانها نیست و ابن حجر مکی در (فتاوی) خود میگوید که آن مذهب ابوحنیفه محمد بن یوسف بخاری است نه مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی و بر تقدیر تسلیم که امام همام چنین گفته باشد معنی آن اینست که والدین شریفین بمردند در زمان کفر و این اقتضای آن نمیکند که اوشان متصف بکفر بودند زیراکه خدای تعالی میفرماید (وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ) یعنی ترا نقل نموده می آوردیم از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات زیراکه لفظ ساجدین شامل است ساجدات را الحاصل مؤمن را ضرور است که ذکر این مسئله را بمزید ادب در بیان آرد چه عدم معرفت این مسئله مضرتی نمیدهد و نه بآن مسئول گردد نه در قبر و نه در موقف کذا فی (الطحطاوی)[٢] فی باب نکاح الکافر آیا نمیبینی که پیغمبر مارا خدای تعالی اکرام نمود بزنده گردانیدن مادر و پدر وی تا آنکه ایمان بوی آوردند چنانچه در حدیث شریف آمده و بصحت رسانید آنرا قرطبی و ابن ناصر الدین حافظ الشام و غیر ایشان پس انتفاع یافتند بایمان بعد موت بر خلاف قاعده از برای اکرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه زنده نموده شد مقتول بنی اسرائیل تا خبر قاتل خود دهد و بود عیسی علیه السلام که زنده مینمود موتی را و همچنین بدست پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم زنده نمود خدای تعالی جماعت مردگانرا و بصحت رسید که خدای تعالی آفتاب را بعد غروب رد نمود تا آنکه علی کرم الله وجهه نماز عصر ادا کرد =

(٢-١) محمد بن یوسف ابو القاسم السمرقندی توفی سنة ٥٥٦ هـ. [١١٦١ م.]

(٢-٢) احمد الطحطاوی الحنفی المحشی (در المختار) توفی سنة ١٢٣١ هـ. [١٨١٦ م.]

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کفر بودند و این بنقل درست شده ثابت است و بناء جمله دینهای حق برین بوده است و اما از کتابهای انبیاء پیشین بطریقی که اعتماد را شاید ثابت شده است و ازان جمله حدیث عیاض حمار مجاشعی است بروایت وی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **(ان الله تعالی نظر الی اهل الارض فمتعهم عربهم وعجمهم الا بقایا من اهل الکتاب)** [١] و مراد ازین بقایا کسانی اند از نصاری که بطریق حق مستقیم بودند و معلوم است که بوقت بعث پیغمبر ازین طائفه بمکه بجز ورقة بن نوفل دیگری نبوده و پیش ازان از اهل مکه بجز زید بن نفیل عَدَوِیْ که بر خلاف قریش بود و دیگران همه بر عبادت اصنام مجتمع بودند و مصداق آن از قرآن است قال الله تعالی **(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * الجمعة: ٢)** [٢] و ازان

= پس چنانکه بعد غروب شمس و فوت وقت عصر از برای اکرام وی رد نمود آنرا همچنان اکرام کرد باعادهٔ حیات و وقت ایمان بعد فوت آن کذا فی (رد المحتار[٣]- باب المرتد) بدانکه احیاء ابوین شریفین منافات ندارد بدانچیکه در (فقه اکبر) است بدرستیکه والدین شریفین بمردند بر کفر و نه بدانچیکه در صحیح مسلم است اذن خواستم از پروردگار خود که آمرزش خواهم برای مادر من پس اذن نداد مراد نه بدانچیکه در صحیح مسلم است بدرستیکه مردی گفت یا رسول الله کجاست پدر من گفت در آتش پس چون آن مرد بگردید طلب نمود اورا پس فرمود بدرستیکه پدر من و پدر تو در آتش است بسبب اینکه امکانی دارد که احیاء اوشان بعد این امور وقوع یافته باشد زیراکه واقعهٔ احیاء در حجة الوداع بود و عدم نفع ایمان وقت معاینه و بعد موت در صورت غیر خصوصیت است که بدان مکرم نمود خدای تعالی وی صلی الله علیه و آله و سلم را کذا فی (رد المحتار) فی باب نکاح الکافر بدانکه آنچه میگویند که آیت **(... وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ * البقرة: ١١٩)** نزول یافته در حق والدین شریفین پس آن بصحت نرسیده چه قراءت مشهوره **(ولا تسئل)** است کذا فی (رد المحتار) فی باب المرتد یعنی پرسیده نخواهی شد بروز قیامت ازانها که اهل جحیم اند که چرا ایشان ایمان نیاوردند بر تو ادای وحی و رسالت و بر ما حساب اهل ضلالت خواهد شد

(١) بدرستیکه خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین پس متمتع نمود عرب آن و عجم آنرا مگر بقایا از اهل کتاب

(٢) **(هو الّذی بعث)** اوست آن کسیکه بر انگیخت **(فی الامّیّن)** در میان امیان مراد قوم عرب اند که اکثر ایشان خواننده و نو یسنده نبودند **(رسولا منهم)** فرستاده از جملهٔ ایشان یعنی امی تا رسالت =

(٢-٣) مؤلف (رد المحتار) حاشیه در المختار محمد أمین ابن عابدین توفی سنة ١٢٥٢ هـ. [١٨٣٦ م.] فی الشام

جمله حدیث ابن ابی ملیکه است که از رسول علیه السلام پرسید که پدر من کجا است گفت در آتش پس گفت فاین ابوك فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم (**اینما مررت بقبر کافر فبشره بالنار**) [١] و حدیث ابو هریرة رضی الله عنه که پیغمبر بزیارت مادر خود رفت بگریست و دیگران را که پیرامون او بودند بگریانید پس گفت از آفریدگار خود دستوری خواستم در آنچه استغفار وی کنم مرا دستوری نداد و این حدیث حدیثی درست است و لفظ حدیث اینست زار النبی صلی الله علیه و آله و سلم قبر امّه فبکی و ابکی من حوله فقال (**استأذنت ربی فی ان استغفر لها فلم یؤذن لی**) [٢] چون از طریق نقل درست قرنا بعد قرن این قصه در میان امت مشتهر بود و چون ازان باصل شرع دانسته شد مخالفت آن جز ضلالت نبود و ابتغای فتنه در میان اهل ملت و تفریق کلمهٔ ایشان و هم این طائفه که درین مسئله از قول حق و مذهب درست تجاوز کرده اند در ابو

= او از تهمت دور باشد و گفته اند امیة آنحضرت علیه السلام بجهت آن است که در کتب متقدمه برین وجه مذکور بوده که خاتم انبیا علیه السلام امّی باشد و ازجمله در کتاب شعیب علیه السلام مذکور است که انی ابعث امیا فی الامیین و اختم به النبیین و در امیهٔ آن حضرت علیه السلام نکتها است اینجا بسه بیت اختصار میرود

بیت: فیض ام الکتاب پرورشش * لقب امی خدای ازان کردش
لوح تعلیم ناگرفته ببر * همه ز اسرار لوح داده خبر
برخط اوست انس وجان را سر * گر نخواندست خط ازان چه خطر

پس صفت نبی امی میکند که (**یتلو علیهم**) میخواند بریشان (**ایاته**) آیتهای کلام خدای تعالی را بآنکه امی است مثل ایشان (**ویزکّیهم**) و پاک میسازد ایشانرا از دنس کفر و خبث عقائد و رداءت اخلاق (**ویعلّمهم الکتاب**) و می آموزاند ایشانرا قرآن (**و الحکمة**) و احکام شریعت عملهای دین از معقول و منقول (**و ان کانوا**) و اگر چه بودند این گروه که حالا قرآن خوانان و پاکان و در آموختگانند (**من قبل**) پیش از بعث محمد علیه السلام (**لفی ضلال مبین**) در گمراهی هو یدا که آن شرک بوده و تتبع دین جاهلیت (تفسیر حسینی)

(١) پس کجا است پدر تو پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کجا بگذری بقبر کافری پس بشارت ده اورا بآتش

(٢) زیارت نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبر مادر خود را پس بگریست و بگریانید آنرا که اطراف خود بودند و گفت اذن خواستم به پروردگار خود درین که آمرزش خواهم برای او پس اذن نداد مرا

طالب غلو میکنند بعد از اثبات کفر وی بقول رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم وشهادت علی رضی الله عنه و اطباق علمای سلف و ائمۀ اهل اجتهاد بر کفر وی و دعوی میکنند که وی مؤمن بود و کسانیکه بر کفر وی گواهی میدهند دروغ میگویند و عصبیت و عداوت اهل بیت ایشانرا برین میدارد نعوذ بالله من جهل یفضی لصاحبه الی هذا القول حدیث درست است که رسول علیه السلام گفت (**اهون اهل النار عذابا ابوطالب و هو متنعّل بنعلین یغلی منهما دماغه**) [۱] و در حدیث درست است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگفت (**یا عم قل لا اله الاّ الله کلمة احاج بها عنك**) [۲] فابی ان یقول لا اله الاّ الله و در حدیث درست است که علی رضی الله عنه چون ابو طالب وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله ان عمك الضال قد مات [۳] پیغمبر علیه السلام گفت (**اذهب فوّارة**) [٤] ائمۀ اهل اجتهاد خاصه امام ابوحنیفه و شافعی در جواز دفن کافر بدفن علی ابوطالب را تمسک ساخته اند و در کافر که میراث وی مسلمانان نرسد بحدیث ابوطالب استدلال کرده اند که وی چون بمرد چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی میراث وی بطالب و عقیل رسید که بر طریق وی بوده اند و بجعفر و علی نرسید که مسلمان بودند و کفر وی درین امت بتواتر رسیده است اگر جاهلی از سر عناد و عصبیت دعوی کند ردّ آن واجب بود و اعتقاد بمقتضی این نقلها که رفت لازم دارند

و از بدعتهای ایشان اباحت نکاح متعه است وصورت آن نکاح آنست که شخصی بر مقداری از مالی با زنی تقریر کند که ده روز یا بیشتر یا کمتر نفس خودرا بوی تسلیم کند واین چیز در مبادی آن بود که رسول علیه السلام بغزاها میرفت وسرایا میفرستاد وایشان قومی بودند بر احکام جاهلیت بزرگ شده و درین وقت بر مخالفت هوا و شهوت صبر می بایست کردن و بر اکثر ایشان مقاومت داعیه شهوت دشوار بود صاحب شریعت صلوات الله علیه درین

---

(۱) آسان ترین اهل نار از روی عذاب ابوطالب است و او به پوشد دو نعل که میجوشد ازانها دماغ او (۲) ای عم بگو(لا اله الاّ الله) این کلمۀ است که حجت جویم بدان ازتو پس انکار کرد که گوید (لا اله الاّ الله) (۳) بدرستیکه عم گمراه تو بمرد (٤) ببر اورا در مقام فوارة و آن دهی است در سواد طهران و این رودباری است نزدیک مکه

نکاح برین صورت و صنعت رخصت داد و پس بسی نگذشت که ازان نهی فرمود و علم آن در قرن اول مستفیض نبود اگر خلافی از کسی یافته شود علت این بود پس اجماع از جمهور صحابه حاصل شده که نکاح متعه حرام است و جمعی بی دینان این جهال را در مَغْلط افکنده اند که این رأیی بود که عمر رضی الله عنه زد و آن متعه که مذهب علی رضی الله عنه دران خلاف مذهب عمر است رضی الله عنه متعه حجت است و در متعه نکاح خود خلاف نیست و عجب آنکه از رواة حدیث نهی از متعه یکی علی است و لفظ حدیثش اینست که (**ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمیر الاهلیة زمن خیبر**) [۱] ومخالفت ایشان درین مسئله با اهل حق چون مخالفت ایشانست در مسح موزه که راوی آن حدیث علی است و ایشان بعد از ثبوت مسح از روایت علی و اجماع امت بر جواز آن اضافت مذهب باطل خود در جائز ناداشتن مسح بر موزه بعلی رضی الله عنه میکنند چنانکه در متعه

و از اباطیل مذهب ایشان تقیه است و چنین دعوی میکنند که چون شخصی از دیگری محترز باشد یا از زبان وی ترسد ویرا روا باشد که خلاف آنچه در صمیر ویست از خود ظاهر کند وبنابرین مسئله گفته اند که آنچه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در حق ابوبکر و عمر گفت از باب تقیه بود که از زبان ایشان ایمن نبود و اطاعت علی رضی الله عنه ایشانرا هم ازین باب بود و اگر چه فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نماند اما جواب آن یاد باید کرد تا بیعلمان نیز بر فساد قول ایشان واقف شوند و وجه فساد این مذهب آنست که حق تعالی اهل ایمانرا میفرماید که از حق تعالی پرهیزید و سخن راست گوئید (**يَآ اَيُّهَا الَّذِينَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيدًا * الاحزاب: ۷۰**) [۲] و بنیاد تقیه بر گفتار کژ و سخن دروغ است و این خلاف آن باشد که حق تعالی بندگانرا میفرماید و

---

(۱) بدرستیکه نبی صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر و از خوردن گوشت خر شهری بروز خیبر

(۲) (**یا ایها الّذین أمنوا اتّقوا الله**) ای گروه گرو یدگان بترسید از خدای تعالی در ارتکاب مکاره و پرهیزید از ایذاء رسول او (**و قولوا**) و بگوئید (**قولا سدیدا**) سخنی راست و درست و استوار در بارهٔ مؤمنان مراد نهی است از ضد آن یعنی دروغ مگوئید و ناراستی در سخن مکنید (تفسیر حسینی)

اگر گویند حق تعالی گفته است (... **اِلآّ اَنْ تَتَّقُوا مِنهُمْ تُقٰیةً ...﴿ الآية. آل عمران: ٢٨)**
[١] جواب آنست که حق تعالی اهل ایمانرا باظهار عداوت اهل شرک فرموده است و اجتناب از موالات ایشان بظاهر و باطن با وی پس ایشانرا رخصت داد که اگر از جهت کافر بر جان خود ایمن نباشد و در اظهار عداوت بسعی در هلاک خود متیقن باشد بمدارا و تملق سخن گویند و بتواضع پیش آیند و اگر بر گفتن کلمهٔ کفرش اکراه کنند بضرب و عنف و دیگر انواع عذاب که دران تلف نفس متوقع باشد رخصتش داد که بزبان کلمهٔ کفر گوید و اگر بدان بلا صبر کند و نگوید که تا هلاک شود پسندیده باشد اما آنچه بی ضرورة کلی از بهر مصلحت جزئی دروغ گوید و با اهل ملت بخلاف آنچه در ضمیر است تعیش[٢] کند ازین صورت که یاد کردیم جداست و این چیزی است که در هیچ ملت پسندیده نبوده است و در ملت ما ناپسندیده تر و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کسانرا که با هر کس بروی دیگر پیش آیند و بزبان دیگر سخن گویند از بدترین مردم نهاده است و اگر گویند شما از عائشة روایت میکنید که مردی بیامد و از رسول علیه السلام دستوری خواست تا در آید گفت (**بئس اخو العشيرة**) [٣] و چون در آمد روی را بر وی گشاده داشت و سخن نرم گفت و چون برفت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بیامد چنین گفتی و چون در آمد با وی روی گشاده داشت و سخنی گفتی گفت (**شر الناس من يتّقيه الناس اتقاء فحشائه**) [٤] جواب آنست که آنچه رسول علیه الصلوة و السلام گفت از بهر آن بود که تا عائشة را از حال وی آگاهی دهد و چون در آمد با وی نرمی کرد تا عائشه بداند که با مردان سازکاری بایدکردن و بروی تازه پیش آمدن روا باشد چون از بد زبان بجفای ایشان ایمن نباشند و از باب ارشاد و تفهیم بود و اگر رسول علیه السلام بعد ازآنکه از

---

(١) (**الاّ ان تتقوا**) مگر آنکه بترسید و حذر کنید (**منهم تقية**) از ضررهای کافران ترسیدنی و حذر کردنی حکم تقیه در ابتداء اسلام و قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت تقیه جز در دار الحرب نیست (تفسیر حسینی)

(٢) تعیش اسباب معیشت ساختن (٣) بد است برادر قبیله (٤) بدترین مردم کسی است که میترسند از وی مردم از جهت ترسیدن بفحش وی

بهر وی گفت (بئس اخو العشيرة) در مواجهه گفتی (نعم اخو العشيرة انت) [۱] این شمارا درین حجتی بودی اما در آنچه با کسی مدارات کند که در زبان وی بد باشد هیچ حجت نیست شما را درین و خلق رسول علیه السلام خود اقتضای این کردی که از طریق لطف و مدارات با خلق سخن گوید و اما بظاهر محبت نمودن و بباطن از عداوت ترسیدن و بدل مخالف و بزبان موافق بودن و حقیقت اعتقاد خود نهفته داشتن و با هر کس گفتن که من با تو ام از طریق دینداران دور است و بصفات منافقان بیش مینماید که بخصال اهل ایمان و نسبت چنین طریقت بعموم مسلمانان روا نباشد فکیف به پیغمبر خدا چگونه روا باشد که پیغمبر بد مردی را نیک مرد خواند و کسی را که مستوجب مذمت بود مدح کند و حق تعالی و یرا فرستاده بود تا کاملان از ناقصان پدید کند و خیر از شر تمیز کند و اگر این معنی روا بودی هیچکس فرق میان عادل و فاسق نکردی و خیر و شر از هم باز ندانستی چگونه روا باشد که کسی اعتقاد دارد که سریرت و علانیت پیغمبر علیه السلام یکسان نبود و وی روا نمیداشت که بانفاذ آنچه در دل داشت بچشم اشارت کند روز فتح مکه چون عثمان بیامد و عبد الله بن سعد ابن ابی سرح را بیاورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست بده تا با تو بیعت کند دو بار گفت و پیغمبر دست نمیداد سیم بار دست بداد و بیعت کرد و وی پیش ازین حالت مرتد شده بود و بمکه آمده و باهل شرک ملحق گشته و در وقت فتح مکه پیغمبر فرموده بود که اگر دست بآستانهٔ کعبه زده باشد و یرا بکشند چون عثمان بالحاح بیعت بستد پیغمبر رو سوی حاضران کرد و گفت در میان شما صاحب رشد نبود که دید من که از بیعت وی امتناع میکنم بر خیزد و گردنش زند گفتند یا رسول الله چرا بچشم نگفتی فرمود (ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین) [۲] و اگر امیر المؤمنین علی چنانکه ایشان دعوی میکنند تقیه جائز داشتی کسی را با وی اختلافی نبودی و احتیاج بچندان حرب و قتال نگشتی و اگر این طریقت در حق مسلمانان خاص و عام ایشان جائز بودی قول ایشانرا اعتباری نبودی و بر هیچ حکمی از احکام

(۱) بهتر است برادر قبیله توئی است

(۲) نیست سزاوار نبی که باشد اورا چشم خیانت کننده

شرع که بقول دیگران مقرر گردد اعتماد حاصل نشدی و ازین وجوه که یاد کرده شد دانسته شد که قول تقیه باطل است و مضمحل و الله اعلم.

فصل نهم در مسئلهٔ روح و بیان آنچه از توابع آنست: جمعی از اهل قبله که شریعت قبول کرده اند بر قدم روح مصر اند و مذهب ایشان درین مسئله فاسدتر از مذهب نصاریست در ناسوت و لاهوت چه ایشان این اضافت بعیسی کردند چون دیدند که افعال چند که آدمیرا بران قدرتی نباشد از وی صادر میشد و اینها بجملهٔ خلق اضافت میکنند روح را چگونه قدیم گویند امارات حدوث از وی پیداست و ازان جمله اتصال روح است بجسم و تعدد آن بر حسب اجسام و قبول آن حوادث را و غیر آن و چون این قوم خود را از جملهٔ اهل اسلام میشمارند جواب ایشان از قانون کتاب و سنت گفتن اولیتر است و شبهۀ ایشان ازین آیت است (**وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي ...* الآية. الاسراء: ۸۵**) [۱] میگویند که امر حق تعالی قدیم است جواب آنست که امر که قدیم است قول حق تعالی است و کلام وی و جملهٔ عقلا را اجماع بر آنست که روح انسانی نه کلام است و ظاهر آنست که مراد از روح درین آیهٔ قرآنست و وحی که بانبیا می آمده است چنانکه در دیگر مواضع یاد کرده است (**وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحًا مِنْ اَمْرِنَا ...* الآية. الشورى: ۵۲**) [۲] (**... يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ...* الآية. المؤمن: ۱۵**) [۳] و دلیل بر صحت این تأویل آنست که بعد ازین

---

(۱) (**و یسئلونك**) و میپرسند ترا (**عن الرّوح**) از کیفیت روح که انسان بدان زنده است (**قل الرّوح من امر ربّی**) بگوای محمد که روح از امر پروردگار من است یعنی از مبدعات که بامر کن کائن شده بی ماده و او ازان جمله است که مخصوص است بعلم خدای تعالی و غیر حق سبحانه و تعالی کسی بدو دانا نیست (تفسیر حسینی)

(۲) (**و کذلك**) و هم چنانکه وحی کردیم به پیغمبران پیش از تو (**اوحینا الیك**) وحی کردیم بسوی تو (**روحا**) قرآنرا (**من امرنا**) بفرمان ما قرآنرا روح گفت زیراکه دلها بدو زنده گردد چنانچه بدنها بروح حیات یابد (تفسیر حسینی)

(۳) (**یلقی الرّوح**) می افکند روحی را (**من امره**) بفرمان خود یا فرستد جبرئیل علیه السلام را (**علی من یشاء**) بر هر که میخواهد (**من عباده**) از بندگان خود یعنی مرتبت نبوت عطا میکند بهر که میخواهد (تفسیر حسینی)

آیة ذکر قرآن کرد و گفت (وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ ...* الآية. الاسراء: ۸۶) [۱] و اگر مراد از روح درین آیة این روح است که دران منازعت میرود مراد از امر مأمور است که بامر حق حادث گشته است چنانکه بارانرا گویند امر الله و نصرت و هزیمت را و در حدیث است که روز حنین چون هزیمت بر صحابه افتاده ابو قتاده عمر خطاب را دید گفت ما قال الناس (مردم چه گفتند) عمر گفت امر الله و مشهور است در سخنان عرب و عجم که چون از بدائع صنع حق تعالی چیزی ظاهر شود گویند کار خدا است و ظاهر آنست که مراد ازین آیة پوشانیدن سر روح است یعنی روح از کار خدایست و بدائع فطرت وی و دانش شما بکنه آن نرسد از بهر این گفت (... وَمَآ اُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاَّ قَلِيلاً * الاسراء: ۸۵) [۲] چون درین آیة مطلق گفت که (... قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّى ...* الآية. الاسراء: ۸۵) و تفریق نکرد که کدام از دعوی این جهال ضلال لازم آید جبرئیل قدیم باشد زیراکه حق تعالی جبرئیل را روح خواند (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمِينُ * الشعراء: ۱۹۳) [۳] (... فَاَرْسَلْنَآ اِلَيْهَا رُوحَنَا ...* الآية. مريم: ۱۷) [٤] و ذوات ارواح جمله درین اطلاق داخل شوند و فرقی نماند میان روح کافر و روح مؤمن ازینجا لازم آید که روح کافر معذب نباشد و هیچکس را روا نبودی که روح کافر را خبیث گوید یا بر وی مطلقا بی تفصیل میان روح و جسد لعنت کند و روا نبودی که گویند ملک الموت روح فلانی را قبض کرد زیراکه قدیم مقبوض نباشد و از حجتهای

---

(۱) (ولئن شئنا) و اگر خواهیم ما (لنذهبنّ بالّذی) هر آئینه ببریم آن چیزیرا که از قرآن (اوحینا الیك) وحی کرده ایم بتو یعنی از صدور و مصاحف محو کنیم (تفسیر حسینی)

(۲) (وما اوتیتم) و داده نشده اید شما (من العلم) از دانش (الاّ قلیلا) مگر اندکی نسبت با علم خدای شیخ ابومدین مغربی قدس سره [ابو مدین مغربی توفی سنة ٥٩٤ هـ. [۱۱۹۸ م.]] فرموده که این اندکی که خدای مارا داده است از علم نه از آن ما است بلکه عاریت است نزدیك ما و ما به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما علی الدوام جاهلانیم و جاهل را دعوی دانش نرسد (تفسیر حسینی)

(۳) (نزل) فرو فرستاده خدای تعالی (به) بقرآن (الرُّوحُ الْاَمِينُ *) جبرئیل علیه السلام را (عَلٰى قَلْبِكَ ...* الآية. الشعراء: ۱۹٤) بر دل تو (تفسیر حسینی)

(٤) (فارسلنا الیها روحنا) پس فرستادیم ما بسوی او روح مارا که جبرئیل علیه السلام است اضافت روح بذات مقدس خود جهت تشریف و تخصیص او است (تفسیر حسینی)

شرعی بر حدوث روح قول رسول است که **(الارواح جنود مجندة)** یعنی ارواح لشکرهاست جمع کرده و آنچه که جمع کنند قدیم نباشد زیرا که مجموع مقهور باشد و نیز جمع و تفرقه از صفات محدثاتست و این حدیث حدیث درست است و اهل حدیث بر صحت آن متفق اند و در حدیث است که **(خلق الله الارواح قبل الاجساد بالف عام)** [۱] و از شبهات این بَدْدینان یکی آنست که یاد کردیم و شبهتی دیگر بزعم ایشان آنست که میگویند حق تعالی ملائکه را تکلیف بسجود آدم کرد بعد ازانکه روح در وی دمید و سجود را مشروط کرد بنفخ روح و گفت **(فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...* الآية. الحجر : ۲۹)** [۲] و اضافت روح بخود کرد و آنچه محدث باشد مستحق سجود نباشد جواب آنست که سجود نه از بهر آدم بود بلکه خدایرا بود و آدم ملائکه را چون کعبه و بیت المقدس بود بنی آدم را و بعضی گفته اند که آن سجود تکریم بود نه سجود عبادت و وجه آنست که اول یاد کردیم زیرا که در حدیث است که چون فرزند آدم سجود کند ابلیس بیکسو شده میگرید و میگوید که چون فرزند آدم را فرمودند که سجود کن سجود کرد بهشت و یراست و مرا فرمودند بسجود ابا کردم مرا آتش است **(...امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فابيت فلى النار)**[۳] و اگر سائلی گوید چون آدم ملائکه را بمثابهٔ جهت قبله بود وجه منازعت ابلیس چه بود جواب آنست که حسد ابلیس بر وی از جهت تخصیص بود بدین کرامت و اگر چه مراد ازین نفس سجود نه آدم بود زیرا که شخصی مستعد آن کرامت گردد فضل و مرتبت وی بر دیگر اشخاص ثابت چنانکه فضل قبله بر دیگر جهات اگر چنانستی که آنچه شما گفتید ابلیس از سجود استنکاف نداشتی و بر آدم مفاخرت باصل خود نکردی و نگفتی

---

(۱) پیدا کرد خدای تعالی ارواح را پیش از اجساد هزار سال

(۲) **(فاذا سوّیته)** پس چون راست کنم صورت و هیئت اورا **(و نفخت فیه)** و در آرم در وی **(من روحی)** از روحی که آفریدهٔ من است و او بدان زنده گردد

(۳) امر کرده شد ابن آدم بسجود پس سجده کرد پس برای او جنت است و امر کرده ام بسجود پس انکار کردم پس برای من دوزخ است

(... اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * الاعراف: ١٢) [١] و حق تعالی در حق آدم نگفتی (... وَ عَصٰىٓ اٰدَمُ رَبَّهُ فَغَوٰى * طٰهٰ: ١٢١) [٢] و ابلیس اغواء آن

(١) (ثُمَّ قُلْنَا) پس گفتیم ما (لِلْمَلٰٓئِكَةِ) مر فرشتگانرا (اسْجُدُوا) سجده کنید سجدهٔ تعظیم و تحیت (لِاٰدَمَ) مر آدم را (فَسَجَدُوٓا) پس سجده کردند ملائکه آدم را علیه السلام از روی فرمان برداری (اِلَّآ اِبْلِيسَ) مگر ابلیس که او از راه عجب و حسد (لَمْ يَكُنْ) نبود (... مِنَ السَّاجِدِينَ * الاعراف: ١١) از سجده کنندگان مر آدم علیه السلام (قَالَ) گفت خدای مر ابلیس را (مَا مَنَعَكَ) چه چیز باز داشت ترا (اَلَّا تَسْجُدَ) آنکه سجده نکردی آدم را (اِذْ اَمَرْتُكَ) چون فرمودم ترا بسجدهٔ او (قَالَ) گفت ابلیس (انا خیر منه) من بهترم از آدم این جواب از حیثیت معنی است یعنی استبعاد مینماید ازانکه مثل منی را بسجود چون او کسی فرماید پس مانع آن است که من از و بهترم (خلقتنی) آفریدی مرا (من نار) از آتش و آن جوهر لطیف علوی نورانی است (وخلقته من طین * الاعراف: ١٢) و آفریدی آدم علیه السلام را از گل که جسمی کثیف سفلی ظلمانی است ابلیس درین صورت مغالطه خورد که فضیلت را باعتبار عنصر ملاحظه کرد و اگر باعتبار فاعل که (... لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ...* الآية. ص: ٧٥) عبارت است ازان و به نسبت حقیقت که (... نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى ...* الآية. ص: ٧٢) اشارت است بدان در نگریستی دانستی که خیریت و فضیلت آدم راست نه اورا

نظم:

ز آدمی ابلیس صورت دید و بس * غافل از معنی شد آن مردود خس
که چرا من خدمت این طین کنم * صورتی را من لقب چون دین کنم
نیست صورت چشم را نیکوبمال * تا به بینی شعشعه نور جلال

و قیاسش نیز در افضلیت نار از خاک نا مستقیم بود زیراکه آتش خائن است هر چه بدو دهند نیست گرداند و خاک امین است هر چه بدو سپارند نگاهدارد و امین نیک از خائن باشد و آتش متکبر است و خاک متواضع و تواضع از تکبر نیکوتر بود خاک نقش پذیرد چنانچه آدم علیه السلام نقش معرفت پذیرفت (... كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ ...* الآية. المجادلة: ٢٢) و آتش نقش را سوزاند چنانچه نقش معرفت ابلیس بسوخت (... فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ ...* الآية. الكهف: ٥٠) و وجوه تفضیل خاک بر آتش در (جواهر التفسیر[١]) بطریق تفصیل مذکور است **قطعه:**

صورت خاک ار چه دارد تیرگی در ذات خود * نیک بنگر کز ره معنی صفا اندر صفا ست
این همه خاک ست کاندر وصف اوصاحبدلی * نکتهٔ گفت است کز وی دیدهٔ جانرا جلا ست
جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است * روی بر خاک سیاه آور که یکسر کمیا است

(٢) (وعصی أدم) و خلاف کرد آدم علیه السلام (ربّه) امر پروردگار خودرا در خوردن میوهٔ درخت (فغوی) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی علیه السلام را بشفاعت آورد (ثُمَّ اجْتَبٰيهُ رَبُّهُ) پس بر گزید وی را خدای او (فَتَابَ عَلَيْهِ) پس قبول کرد توبهٔ اورا (وَهَدٰى) و راه نمود اورا به ثبات بر توبه (قَالَ اهْبِطَا) گفت خدای مر آدم و حوا را علیه السلام که فرو روید (مِنْهَا جَمِيعًا) از بهشت همه با هم (تفسیر حسینی)

(١-١) جواهر التفسير لتحفة الامير لمولانا حسين بن علي الكاشفي الواعظ توفى سنة ٩٠٦ هـ. [١٥٠١ م.]

نتوانستی کردن و دلائل این مسئله افزونتر ازانست که درین مختصر استیعاب آن توان کردن و ظاهر تر ازانست نزد اهل ایمان که آنرا بزیادتی بیان مفتقر گردد بلکه اهل آن مذهب از غایت خساست خود گمراه اند هیچ دیگر نیست و اگر آن بودی که از قبل این بی دینان ایمن بودی که شبهتی ازین نوع بر یکی از عوام مسلمانان القا کنند و وی متحیر شود هیچ این مسئله یاد نکردی

وچند فرقه در مسئله روح گمراهند وازان جمله حلولیان اند قول بحلول کفر است والحاد وفساد آن بر خداوندان نظر ظاهر چه معلوماست که هر آنچه در چیزی حلول کند از وجهی از وجوه تبع آن چیز باشد و روا نبود که قدیم بوجهی از وجوه تبع محدثات باشد و هر آنچه در جسمی حال گردد محدود و متناهی بود و این صفات مغایر صفت قدم است و نسبت اینمذهب به بعضی از گذشتگان اهل تصوف کرده اند معاذ اللّٰه که چنین اعتقاد بهیچ مسلمان نسبت توان کرد فکیف باهل تصوف که معادن معرفت و منابع حکمت و خزنهٔ اسرار کتاب و سنت اند و رسوخ ایشان در علم توحید تمامتر ازانست که بشبهات اگر چه بیگران باشد قدم ایشان متزلزل شود بلی هیچ فرقهٔ از فرق اهل اجتهاد از قائلان و آفت رسیدگان خالی نباشد و درین طائفه نیز اگر مفتون و مطرودی افتد عقیدهٔ بد و یرا با اهل تصوف نسبت نباید کردن و اگر کسی سخن مشعر بحلول گفته باشد چنانکه وجهی دیگر را محتمل نباشد و یرا از زمرهٔ مسلمانان بیرون باید دانستن فکیف از زمرهٔ صوفیان بلی بعضی از متکلمین در علم تصوف چند کلمه باز گفته اند مشابهت قول نصاری در لاهوت و ناسوت و ظن آنست که بر خلاف راستی است و اگر گفته است وی نیز بنصاری ملحق شود در درک اسفل و این فتنه درین امت بیشتر از شطاحان [۱] منتشر

(۱) و کلام شطحیات آنست که صاحب آن کلام را از کلام خود شعور نباشد و دران دلیل نبود و چون دیگران اورا از کلام او خبر کنند او ازتوبه کند چنانچه از حضرت سلطان العارفین [سلطان العارفین بایزید بسطامی طیفور توفی سنة ۲۶۱ هـ. [۸۷۵ م.] می آرند که چون از وی سبحانی ما اعظم شانی سرزد مریدان ویرا خبر کردند که شیخ چنین کلمه از تو سرزد فرمود خدا قسم شما باد بایزید نیز اگر باز چنین کلمه از من صادر شود مرا بکشید مریدان کاردها و سنگها آماده کردند روز دیگر در غلبه حال باز همان از وی صادر شد مریدان کاردها میزدند هیچ اثر نکرد چون بخود آمد مریدان اظهار کردند فرمود دران وقت بایزید نبود (نور الابصار]

حضرت خواجه معین الدین سنجری قدس سره [معین الدین سنجری توفی سنة ۶۳۳ هـ. [۱۲۳۵ م.] فی اجمیر] در (گنج العرش) مینویسد که شطحیات عبارت از قولی است که در شرع ظاهر مقبول نبود =

شد وازان واعظان بیسروسامان (بی‌مایه) که احادیث متشابه واقاویل مشایخ راکه در غلبات احوال ازیشان صادر شده بود باز میگفتند و بوجه خود تقریر میکردند و مصلحت عوام مسلمانانرا گوش نداشتند تا سیلاب آن فتنه بیشتر را در ربود و از جملهٔ آن احادیث این حدیث است **(فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها)** و حقیقت معنی این کلمات آنست که چون بنده را دوست گرفتم در بینائی و شنوائی و داد و ستد و آمد و شد یار ویاور وی باشم بتوفیق و تأیید در دیدن و شنیدن و ستدن و دادن و رفتن و یرا در یابم و غیر این تصور کردن ضلالت باشد زیراکه حلول و اتحاد از حق تعالی منفی است بحجج و براهین و دیگر احادیث را که ازین باب است همبرین مثال فهم کند و از جملهٔ اقاویل که مظنهٔ فتنه است بعضی خود افترای محض است چنانکه از بایزید رحمة الله علیه نقل میکنند که (لیس فی جبتی سوی الله) و درست آنست که این سخن نه از مقولات ویست و کمال که ازحال وی دانسته ایم و اماراتی که ازعلم وی یافته ایم اقتضای این نمیکند و اگر درست شدی تأویلش اینست که همگی من خدایراست و سر موی ازانچه درین جبه است از وی مختلف نیست وآنچه ازدیگری نقل میکنند که گفت اینجا نه پوست و نه گوشت اینجا همه اوست مجملش اینست و اگر غیر این تصور کنند یا گویند ضلالت باشد و چون حال برین جمله است ازحدیث کسانیکه درین سخن صلاح دین خود و دیگران گوش ندارند و بمقتضی طبع و هوا سخن گویند گوش آکنده باید داشت و اگر مدعی سخن گوید یا شعری ازین نوع خواند چنانکه یا اوست بجای دیده یا دیدهٔ خود اوست آنرا دستور خود نباید ساخت و بر وجهی که مناسب ربوبیت و ملایم تصور بشریت باشد حمل کردن و قول آنانکه گویند که روح یک چیز است که در اجسام

= اما در مقام حقیقت درست بود و معتبر و مقبول باشد و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره [شرف الدین احمد بن یحیی منیری توفی سنة ٧٨٢ هـ. [١٣٨٠ م.] في بهار] در مکتوبات خود نوشته اند که بزرگان فرموده اند افشاء سر ربوبیت کفر اما از کسی این طائفه در سکر حال ازان اسرار چیزی اظهار شود آنرا شطحیات گویندو فرمایند که آن نه قابل رد است و نه لائق قبول و نه ذکر کردن برای عوام است تا در غلطگاه نیفتند و رد ناکردن ازانست که اسرار الهی است و فی الحقیقت درست اینجا بحکم **(تکلم الناس علی قدر عقولهم)** باید گفت که خیر درین است (نور الابصار)

منتشر است چون شعاع آفتاب هم ازین مشکات است و تجزی و تبعیض آن مؤدی میشود بدانچه آن چیزهاست نه یک چیز و آنچه یکی بود از روی عدد منقسم نشود و بعضی از اسلامیان بر آنند که روح قسمت پذیر نیست و متحیز نیست و درین قول سلامتی نیست بلکه متضمن فتنها است و علماء سلف بر خلاف ایند و گفته اند که اگر ما جائز شمریم که جواهر روحانی متحیز نیست با باری تعالی مشارکتی اثبات کرده باشیم در آنچه وی غیر متحیز است و غیر حال در متحیز و این باطل است پس اعتقاد باید داشتن که روح محدث است و اعتقاد باید داشتن که هر آنچه محدث است از حیز بیرون نیست و بعضی از اسلامیان در مسئلۀ روح توقف کنند و هیچ یک از قدم و حدوث حکم نکنند و این مذهبی فاسد است و آنها که از سخن گفتن در روح تنزه جسته اند توقف ایشان در ماهیت روح بوده است و اگر نه هیچ مسلمانرا روا نباشد که در قول بحدوث آنچه مادون ذات حق و صفات وی است تردد کند (**کان الله ولم یکن معه شیٔ**) [۱] و بیان این قول پیش ازین گفته شد و اما توقف در ماهیت روح مذهبی پسندیده است و باحتیاط نزدیکتر و بحث درین از قبیل تکلف است زیراکه بندگان بدانستن ماهیت روح متعهد نیست و چون دانستند که آفریده است از جملۀ آفریدگان ازانچه غیر اینست بر ایشان حرجی نیست بلکه اولیتر توقف است چون از صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم دران نصی جلی یافته نمیشود و در استنباط آن از طریق استدلال و اجتهاد ضرورتی نیست و آنانکه در ماهیت روح سخن گفته اند اقاویل ایشان مختلف است و قطع بهیچ یک نمیتوان کردن و اگر چه بعضی بصواب نزدیکتر است و قول مختار از اقاویل اسلامیان آنست که روح جوهری است جسمانی نورانی در درون کالبد حاصل و چون حق تعالی بخواهد آنرا بر بندگان آشکارا کند و در حدیث درست یافته ایم که برین معنی دلالت میکند یکی حدیث ابوهریرة که پیغمبر گفت که آدمی را نمیبینید که چون بمیرد دیده را تیز کند و بر دارد گفتند بلی یا رسول الله گفت این آنگاه باشد که چشمش از پی جان برود (**الم تروا الی الانسان اذا مات شخص شقّ بصره**) قالوا بلیٰ قال (**فذلك حین تتبع بصره نفسه**) [۲] و این حدیث در

(۱) **ترجمه:** بود خدا و نبود با وی چیزی دیگر (۲) **ترجمه:** آیا نمیبینید بسوی انسان وقتیکه بمیرد شخصی تیز کند دیده را گفتند بلی گفت این باشد که پیرو رود چشم وی نفس اورا

صحیح مسلم است و حدیث دیگر از ام سلمه که چون رسول اللّه در آمد بر ابوسلمه دران حال که چشمش فراخ شده بود و بر گشته گفت روح را چون قبض کنند دیده بر پی وی برود دخل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم علی ابی سلمة و قد شقّ بصره فقال **(ان الروح اذا قبض تبعه البصر)** و مراد ازین حدیث آنست که وقتی که با کسی مناظره بود وی میگفت معنی آنست که چشمش فرو خوابانید که چون جان برفت بینائی از پی آن برود پس در گشودگی چشم فائده نباشد و چون این حدیث که از مسلم روایت کردم روشن شد که معنی آنست که گفتم زیراکه ازان حدیث پیدا میشود که پیغمبر سخن بر وجه تنبیه بر ایشان گفت و اگر مراد وی آن بود که چون جان رفت دیده نیز برود حاجت تنبیه و تعلیم نبودی زیراکه این چیزیست که بر هیچ جاهل پوشیده نماند فکیف بر عقلا و خاصه حاضران حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم که خداوندان فهم و اصحاب بصیرة اند و از جملهٔ آنچیز بر بنده واجب است که بداند از احوال روح بعد از اعتقاد داشتن در حدوثش آنست که روح را بعد از مفارقت از کالبد دران عالم ادراکات است و کلام حق را در یابد و مخاطبات ملکی را فهم کند و از نصوص درین معنی دلائل بسیار است و ازان جمله حدیث جابر است که گفت رسول خدا با من گفت **(ان اللّه کلّم اباك كفاحا)** [۱] و حدیث اصحاب معاو یه که قرآن در حق ایشان نازل شد **(بلّغوا قومنا انّا لقینا ربّنا فرضی عنّا و ارضانا)** [۲] و غیر این از احادیث که ایراد آن درین مختصر تعذری دارد و واجب است که اعتقاد دارد که فنا و موت بروح جائز است و واجب است که اعتقاد دارند که بعد از حشر اجساد هر یک ارواح را بهمان کالبد که در دنیا داشت اعاده کنند خلاف تناسخیان که بحقیقت از منکران بعث اند و پیش ایشان بعث آنست که ارواح مکلفانرا نقل کنند اِمّا بتنها که در نعمت باشد و اِمّا بتنها که در عذاب باشد و اعتقاد ایشان آنست که روح معذب بکالبدی در رود که در رنج و خستگی باشد چون خر مُکاری و اشتر بادیه پیمائی و امثال این و اغلب تناسخیان آنانند که بشریعت مقر اند و بثواب معترف و دعوی این

---

(۱) **ترجمه:** بدرستیکه خدا سخن کرد به پدر تو بالمشافهة (۲) **ترجمه:** برسانید قوم مارا بدرستیکه ملاقی شدیم پروردگار مارا پس راضی شد از ما و راضی کرد مارا

طائفه آنست که تناسخ در قرآن می یابیم و این آیة یاد میکنند که (**فِی اَیِّ صُورَةٍ مَا شَآءَ رَكَّبَكَ * الانفطار: ۸**) [۱] و این آیة (**... وَنُنْشِئَكُمْ فِی مَا لَا تَعْلَمُونَ * الواقعة: ٦١**) [۲] و این آیة که (**وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لَا طَآئِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّآ اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ ...* الآية. الانعام: ۳۸**) [۳] و این حدیث یاد میکنند که (**ان ارواح الشهداء فی اجواف طیور خضر**) و امثال این از شبهات که فساد آن بر هیچ صاحب نظر پوشیده نماند اما معنی (**فی ایّ صورة ما شاء ركّبك**) آنست که در هر صورت که خواست ترا ترکیب کرد از سیاه و سفید و دراز و کوتاه و خوب و زشت و کامل و ناقص و نرینه و مادینه و آنچه ایشان گویند که مراد ازان آنست که سگی و خری یا ددی قول فاسد است چه آنانکه به بعث مقر اند جمله متفق اند که آدمیان بهمان هیئات که مرده اند زنده شوند دیگر آنکه اگر مراد از بعث تناسخ بودی قیامت بوقت معین مخصوص نگشتی و عموم خلائق را توفیت جزا در یک زمان نبودی و حق تعالی میفرماید (**فَكَيْفَ اِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ * آل عمران: ۲۵**) [٤] و اما (**وننشئكم فی ما لا تعلمون**) روشن است که مراد از آیة اخبار است از قدرت حق تعالی بر نسخ و ما قبل (**وننشئكم**) بران معنی دلالت میکند (**نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ**

---

(۱) (**فی ایّ صورة ما شاء ركّبك**) در هر صورتیکه خواست ترکیب کرد ترا و در هم پیوست (تفسیر حسینی) (۲) (**وننشئكم**) و بیافرینیم دیگر باره شمارا (**فی ما لا تعلمون**) در صورتی و هیئتی که نمیدانید امروز یعنی کافران را در زشت ترین صورتی و مؤمنان را در بهترین هیئاتی (تفسیر حسینی) (۳) (**وما من دابّة فی الارض**) و نیست هیچ جنبنده در زمین (**ولا طائر**) و نه هیچ پرنده که در هوا (**يطير بجناحيه**) به پرد ببالهای خود این کلمه برای تأکید است چنانچه گویند فلان چیز بچشم دیدم و فلان سخن بگوش شنیدم یا آنکه طیران کنایت از سرعت وی باشد پس لفظ (**بجناحيه**) قطع مجاز میکند و محصل کلام آنکه نیست هیچ جنبنده و پرنده (**الاّ امم امثالكم**) الا که ایشان امتانند مثل شما در آفرینش و مرده و زنده شدن (تفسیر حسینی)

(٤) (**فكيف اذا جمعناهم**) پس چگونه باشد حال ایشان آن هنگام که جمع کنیم ایشانرا (**ليوم لا ريب فيه**) از برای حساب روزی که هیچ شک نیست در وقوع آن (**ووفّيت كلّ نفس**) و داده شود هر نفسی را بتمام (**ما كسبت**) جزای آنچه کسب کرده است (**و هم لا يظلمون**) و ایشان ستم دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادت سیئات (تفسیر حسینی)

*** عَلَى اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثَالَكُمْ وَنُنْشِئَكُمْ فِى مَا لَا تَعْلَمُونَ * الواقعة : ٦٠ - ٦١)** [١] و اما آية **(وما من دابة في الارض)** و مراد از **(امثالكم)** آنست که هیچ حیوانی نیست از پرنده و جنبنده الا که اصناف اند چون شما یعنی در حیوانیت و احتیاج برزق **(الا امم امثالکم)** اقتضای آن نکند که همچو شما آدمیان اند و اما مراد از حدیث ارواح شهدا که در شکم مرغان سبز است و از میوهای بهشت لذت می یابند آنست که ارواح ایشان تعلق گیرند بدین مرغان همچو تعلق فرشته بصورت آدمی چنانکه جبرئیل بصورت آدمی مصور میشد بامر حق تعالی ارواح ایشان مصور شوند بصورت مرغان سبز بامر حق تعالی و حکمت درین تصویر آن باشد که روح را آلات تناول و لذات جسمانی نباشد حق تعالی کرامت شهدا را ارواح ایشانرا بهیئتی پیدا گرداند که بواسطهٔ آن تناول لذت جسمانی بران ارواح آسان گردد و این حال در برزخ خواهد بود و ظهور آن در بهشت و آنچه شما دعوی میکنید در دار دنیاست و این صفت که در حدیث است خلاف آن صفت است که تناسخیان میگویند و هر آنچه در فصل بعث یاد کردیم از دلائل جمله دلیل است بر بطلان این مذهب بد و جواب ایشان بعد ازین نصوص و دلائل آنست که گویند اگر موجود بودن ما پیش ازین بدن بر قاعدهٔ مذهب تناسخ اصلی داشتی واجب بودی که ما از احوال خود در دیگر ابدان که در وجود برین ابدان سابق بوده است آگاه باشیم چنانکه از دیگر احوال گذشته درین عالم آگاهم و معلوم است که چون کسی سالها در شهری صاحب ولایت بود نزد عقلا ممتنع باشد که وی بکلی آنرا فراموش کند و حقیقت آنست که تناسخ مذهبی است که جز آنکه مخالفت اصول شریعت است از مذهب آنها که از مشکات عقل سخن گویند خارج است و بنزد فلاسفه تناسخ محال است و بنای احالت آن بر اصلی است از مذهب ایشان در حدوث نفس مخالف دین حق و نیز نزد علماء شریعت که جهابذهٔ (حاملان) علوم نقل اند و خداوندان نظر و

(١) **(نحن قدرنا)** ما بعد از آفرینش شما تقدیر کردیم **(بینکم الموت)** میان شما مرگ را و مقرر ساختیم زمان موت هر کس **(وما نحن بمسبوقین)** و نیستیم ما پیشی گرفته شده یعنی کسی بر حکم ما پیشی نتواند گرفت از موتی که مقدر شده نتواند گریخت و ما این مرگ را تقدیر کردیم **(علی ان نبدل)** برای آنکه تبدیل کنیم از شما **(امثالکم)** کسانرا که مانند شما اند یعنی شمارا بمیرانیم و دیگرانرا بیاریم **(وننشئکم)** و بیافرینم دیگر باره شمارا **(فیما لا تعلمون)** در صورتی و هیئتی که نمیدانید امروز یعنی کافرانرا در زشت ترین صورتی و مؤمنانرا در بهترین هیئتی.

استدلال باطلی است مقطوع به و این بحقیقت آنست که گویند لا عقل و لا قرآن.

فصل دهم در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز دران خلاف کرده اند و یاد کردن خاتمة الکتاب:علماء اسلام اختلاف کرده اند که ایمان عبارت است از اعتقاد و قول یا عبارت است از اعتقاد و قول و اعمال پیش ابوحنیفه رحمة الله علیه و اصحاب وی و بسیاری از متکلمان و اصحاب شافعی رحمة الله علیه ایمان عبارت است از اعتقاد و قول سبب ظهور آنست و مجموع این را تصدیق گویند و پیش شافعی و جمهور اصحاب حدیث قول است و عمل و اعتقاد و معتزله هم بر آنند و حجت طائفۀ اول آنست که ایمان در موضع لغت تصدیق است و بی دلیلی قاطع چیزی دیگر با آن ضم کردن روا نباشد و دیگر آنکه حق تعالی اعمال صالحه را در قرآن در بسیار مواضع بر ایمان عطف کرد چنانکه (**اِنَّ الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...* الآية. البقرة: ۲۷۷**) [۱] و معطوف غیر معطوف علیه باشد و آية (**... لَمْ تَكُنْ اٰمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فِىٓ اِيمَانِهَا خَيْرًا ...* الآية. الانعام: ۱۵۸**) [۲] هم ازین قبیل است و دیگر آنکه حق تعالی در قرآن ایمانرا بران وصف کرد که دلالت میکند بر آنکه محلش دل است چنانکه (**... كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ ...* الآية. المجادلة: ۲۲**) [۳] (**... و لما يدخل الايمان فى قلوبكم ...* الآية. الحجرات: ۱٤**) [٤] و دلالت میکند بر آنکه ایمان از اعمال دل است چنانکه (**... وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيمَانِ ...* الآية. النحل: ۱۰٦**) [٥] (**... وَ**

(۱) (**ان الذين اٰمنوا**) به تحقیق آنانکه بگرو یدند بامر و نهی (**وعملوا الصالحات**) و در عمل آوردند اوامر بموجب فرمان ...

(۲) (**لم تكن اٰمنت**) نبوده است که ایمان آورده باشد (**من قبل**) پیش ازین و ایمان امروز آرد (**او كسبت**) یا نبوده که کسب کرده باشد (**فى ايمانها خيرا**) در ایمان خود نیکوئی یعنی عمل پسندیده

(۳) (**كتب**) نوشته است خدای تعالی یعنی ثابت کرده (**فى قلوبهم الايمان**) در دلهای ایشان ایمانرا یا جمع کرده است آنرا با لوازم آن از اخلاص و استقامت (تفسیر حسینی)

(٤) (**و لمّا يدخل الايمان**) و در نیامده است ایمان (**فى قلبوكم**) در دلهای شما لا جرم دل شما با زبان موافقت ندارد (تفسیر حسینی)

(٥) (**و قلبه**) و دل او (**مطمئنّ بالايمان**) آرمیده باشد بایمان و عقیدۀ او متغیر نگردد و چون عمار رضی الله عنه (تفسیر حسینی)

لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ...* الآية. المائدة: ٤١) [۱] و دیگر آنکه اگر اعمال در مسمی ایمان داخل بودی بایستی که تارک اعمال با وجود قدرت بر عمل مؤمن نبودی چنانکه تارک قول بمقتضی اعتقاد مؤمن نیست و دیگر آنکه اگر تصدیق از مکلف یافته شد و با تصدیق مرتکب کبائر شد باتفاق هردو فرقه الا معتزله ایمان وی مثبت و اگر اعمال خیر از ایمان بودی بایستی که با نقیض آن ایمان مثبت نبودی چنانکه با نقیض تصدیق مثبت نیست و حجت طائفهٔ دیگر آنست که حق تعالی گفت (وَمَآ اُمِرُوٓا اِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَآءَ وَيُقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوا الزَّكٰوةَ وَذٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ * البيّنة: ٥) [۲] چون این مجموع را دین خواند اعمال از جملهٔ دین باشد و دین اسلام است چنانکه حق تعالی گفت (اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ ...* الآية. آل عمران: ۱۹) [۳] و اسلام ایمان

(۱) (و لم تؤمن قلوبهم) و ایمان نیاورده است دلهای ایشان مراد منافقان اند کردارهای ایشان آن بود که با کافران دوستی میکردند (تفسیر حسینی)

(۲) (وما امروا الاّ ليعبدوا اللّٰه) و امر کرده نشدند اهل کتاب مگر آنکه پرستیش کنند خدای تعالی را (مخلصين له الدّين) پاک کنندگان برای خدای کیش خود را یعنی از شک و الحاد پاکیزه باشند (حنفاء) میل کنندگان از عقائد باطله بدین اسلام (ويقيموا الصّلوة) و دیگر مامور اند بآنکه بگزارند نماز مفروضه را در اوقات آن (ويؤتوا الزّكوة) و بدهند زکوة واجب را بمحل آن (وذلك دين القيّمة) و آنچه مامور شده اند بدان دین و ملت راست است (اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی آنانکه نگرو یدند (مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ) از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری (وَالْمُشْرِكِينَ فِى نَارِ جَهَنَّمَ) و از مشرکان یعنی بتپرستان در آتش دوزخ باشند روز قیامت (خَالِدِينَ فِيهَا) جاو یدان دران (اُولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ * البيّنة: ٦) آن گروه ایشان بدترین همه آفریدگانند (تفسیر حسینی)

(۳) (انّ الدّين) بدرستیکه دین پسندیده (عند اللّٰه الاسلام) نزدیک خدای دین اسلام است نه یهودیت و نصرانیت (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ) و اختلاف نکردند در آنکه دین اسلام حق است و محمد رسول علیه السلام پیغمبر بحق آنانکه (اُوتُوا الْكِتَابَ) داده آمدند ایشان کتاب یعنی توریت و انجیل (اِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ الْعِلْمُ) مگر پس ازانکه آمد بدیشان دانشی به حقیقت امر یعنی قرآن بدیشان فرود آمد موافق و مصدق کتاب ایشان آنکه آغاز خلاف کردند (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) از روی حسد یا جور که در میان ایشان است یا میل بریاست و بزرگی قوم (وَمَنْ يَكْفُرْ بِاٰيَاتِ اللّٰهِ) و هر که نگرود بقرآن یا بمعجزاتی که خدای تعالی محمد علیه السلام را ارزانی داشته (فَاِنَّ اللّٰهَ) بدرستیکه خدای (سَرِيعُ الْحِسَابِ) زود حساب کننده است (تفسیر حسینی)

است زیراکه اگر غیر ایمان بودی مقبول نبودی از بهر آنکه حق تعالی میفرماید (**وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ * آل عمران: ۸۵**) [۱] پس چون ایمان اسلام است واسلام دین است واعمال ازدین است اعمال ازایمان باشد وحجت دیگرحدیث وفد عبدالقیس رسول علیه السلام گفت که (دانید که ایمان چیست) گفتند الله و رسوله اعلم گفت (**شهادة ان لااله الاالله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم رمضان وان تعطوا الخمس من المغنم**) [۲] و این دلیل است بر آنکه اعمال از ایمان است و اگر آنچه دو طائفه یاد کرده اند از دلائل و آنچه شبهات از یک دیگر ایراد کرده اند یاد کنیم مجلدها بباید و قصد ما درین مقدار آنست که تا هر یک از هر یک فریقین بدانند که علماء ایشان آنچه گفته اند از طریق استنباط و استدلال گفته اند (**وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا ... * الآية. البقرة: ۱۴۸**) [۳] و این مسئله نه از قبیل

---

(۱) (**و من يبتغ غير الاسلام دينا**) و هر كه بطلبد جز دين مسلمانى دين ديگر را (**فلن يقبل منه**) پس پذيرفته نشود آن دين ازو (**و هو فى الاخرة من الخاسرين**) و او بواسطۀ ترک اسلام دران سرای از زیان زدگان باشد و این آیت تهدید جمعی است که طالب غیر دین اسلام اند (تفسیر حسینی)

(۲) **ترجمه:** گواهی اینکه نیست معبودی سوای خدای و محمد پیغمبر خدا و ادای نماز و زکوة و روزۀ رمضان و اینکه بدهی پنجم حصه از غنیمت

(۳) (**و لكلّ**) و مر هر گروهی را از خدای تعالی پرستان یا از انبیا که ارباب شرائع اند یا هر متوجهی را (**وجهة**) جهتی و قبلۀ است (**هو مولّيها**) که او روی بدان دارد یا خدای تعالی روی اورا بدان سوی گردانیده (**فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ... * الآية. البقرة: ۱۴۸**) پس شما ای مسلمانان پیشی گیرید بر دیگران در نیکوئیها که یکی ازان توجه بکعبه است محققان برانند که از هر نهادی چیزی سر برزده و از هر سویدائی سودائی ظهور کرده که قبلۀ اوست و هر یک روی بقبلۀ خود آورده از توجه بکعبۀ حقیقی باز میماند مگر محرمان حریم تجرید و محرمان حرم تفرید که قبلۀ (**... فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ... * الآية. البقرة: ۱۱۵**) روی نمیگردانند

مثنوی:

قبلۀ شاهان بود تاج و کمر * قبلۀ ارباب دنیا سیم و زر
قبلۀ صورت پرستان آب و گل * قبلۀ معنی شناسان جان و دل
قبلۀ زهاد محراب قبول * قبلۀ بد سیرتان کار فضول
قبلۀ تن پروران خواب و خورش * قبلۀ انسان بدانش پرورش
قبلۀ عاشق وصال بی زوال * قبلۀ عارف جمال ذی الجلال

قبلۀ اصحاب منصب مال و جاه * قبلۀ اهل سلوک اسباب راه
قبلۀ حرص و امل باشد هوا * قبلۀ قانع توکل بر خدا

صاحب (الحقائق)[١] فرمود که هر چیزی را از انسان قبلۀ است که روی توجه بدان دارد قبلۀ بدن آنچه خواص خمس بدان لغت یابند از مأکولات و مشروبات و مسموعات و مبصرات و امثال آن و قبلۀ نفس دنیای غدار است و زینت متاع ناپایدار و قبلۀ دل آخرت است و قبله روح قرب و شوق و ذوق محبت و قبلۀ سر توحید و معرفت ربانی و کشف حقائق و اطلاع بر معانی و در (کشف الاسرار[٢]) آورده که هر کسی روی بجانب آوردندی ای موحدان شما مارا باشید و روی از ما متابید (... قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ...* الآية. الانعام: ٩١) در باب ایشان شاهد است و میفرماید (اَيْنَ مَا تَكُوْنُوا) هرجا باشید و بهر قبلۀ که روی آرید شما و اهل کتاب (يَاْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا) بیارد خدای تعالی همۀ شمارا و جمع کند بروز قیامت برای امتیاز محق از مبطل (اِنَّ اللّٰهَ) بدرستیکه خدای تعالی (عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیزها از احضار وتمییز (قَدِيرٌ) توانا است (وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ) و از هرجا که بیرون روی ای محمد علیه الصلوة و السلام برای سفر (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خودرا بهنگام نماز (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) بسوی مسجد حرام (وَاِنَّهُ) و به تحقیق تحویل قبله بکعبه (لَلْحَقُّ) هر آئینه راست و پسندیده است و فرود آمده (مِنْ رَبِّكَ) از پروردگار تو (وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ) و خدای تعالی بیخبر نیست (عَمَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه شما میکنید (وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ) و از هر مکان و در هر زمان که بیرون می آئی (فَوَلِّ وَجْهَكَ) پس روی خود را بگردان در وقت ادای نماز (شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) بطرف مسجد حرام (وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ) و هرجا که شما باشید ای امت (فَوَلُّوا وُجُوْهَكُمْ) پس بگردانید رو یهای خود یعنی همه بدن خود را (شَطْرَهُ) بسوی آن مسجد (لِئَلاَّ يَكُونَ) تا نباشد (لِلنَّاسِ) مر یهود یا مشرکانرا (عَلَيْكُمْ) بر شما در باب توجه به مسجد اقصی (حُجَّةٌ) خصومتی و جدالی یهود میگفتند که محمد علیه الصلوة و السلام دین مارا منکر است و قبلۀ مارا معتقد و مشرکان طعنه میزدند که این مردرا چه شد که روی از قبلۀ پدران خود بگردانید پس به تحویل قبله بکعبه کسی را بر شما حجتی نماند (اِلاَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ) مگر آنها را که ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره از یهود مدینه و بت پرستان مکه یهود میگفتند برای میل باقربای خود روی به مکه آورد و مشرکان طعنه میکردند که محمد علیه الصلوة و السلام دانست که ما بر حقیم دیگر باره روی بقبلۀ ما کرد (فَلاَ تَخْشَوْهُمْ) پس مترسید از ایشان در توجه بخانۀ کعبه (وَاخْشَوْنِي) و بترسید از من بمخالفت فرمان من (وَلِاُتِمَّ) معطوف است بر (لِئَلاَّ يَكُونَ) یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر شما حجتی نباشد و دیگر تا تمام کنم بفضل و کرم خود (نِعْمَتِي) نعمت خود را که اختصاص دارد بملت حنیفه (عَلَيْكُمْ) بر شما (وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ * البقرة: ١٥٠) و دیگر شاید که شما راه بیابید بشرائع و احکام دین و گفته اند نعمت بر شما تمام کنم در آخرت (تفسیر حسینی)

(٣-١) صاحب (تفسیر حقائق) محمد سلمی نیشاپوری توفی سنة ٤١٢ هـ. [١٠٢١ م.]
(٣-٢) مؤلف (تفسیر کشف الاسرار) سعد الدین التفتازانی است

دیگر مسائل است که دران مخالفت ظواهر نصوص یا مخالفت اجماع بلکه اگر یک طائفه آیتی را متمسک ساخته اند طائفه دیگر آیتی دیگر متمسک ساخته و اگر یکی حدیثی آورده است آن دیگر بحدیثی دیگر معارضهٔ آن کرده است و هیچ یک ازین دو قول مفضی نیست باهمال فرضی از فرائض پس باید که هیچ از فریقین از طریق تعصب تضلیل یکدیگر نکنند و هر یک بطریق مقتدای خود متمسک سازند و برین بندهٔ مفتقر برحمتِ حق لازم است که درین مسئله معتقد خودرا مبین کند مبادا که کوتاه نظریرا گمان افتد که وی با هر یک ازین دو فرقه همی نماید که من درین مسئله با شما ام و نعوذ بالله از جاه دولتی که مردرا در کتمان اعتقاد خود دارد و آنچه گذشت در بیست و نه فصل ازین کتاب از تقریر مذهب اهل سنت و جماعت جمله اعتقاد این ضعیف است و هر آنچه از مخالفان ایشان یاد کرد بر خلاف آنست و چون درین فصل اختلاف میان اهل حق یاد میکند که منشأ آن از تفاوت نظر است صواب آن باشد که معتقد خود معما نه بگذارد تا مظنهٔ تهمت نشود این درویش چون در دلائل فریقین نظر کرد آیات و احادیث را که اسناد قول هر یکی است تأمل و تدبر کرد صواب در متابعت آن قول دید که ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان زیراکه حدیث عمر خطاب[۱] که جبرئیل از پیغمبر پرسید که ما الایمان قال (**ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر**) درین باب متمسک قوی است مسائل مصدق امین وحی و تنزیل و جواب دهنده رسول رب العالمین و راوی آن امیر المؤمنین عمر که از علم وفهم و ضبط و عدالت و احتیاط در مرتبهٔ اعلی بود پس جمع میان این حدیث و دیگر احادیث لازم بود تا هیچ یک متروک نماند و وجه جمع آنست که گویم ایمانرا اصلی هست و فروع آن ثمرات و توابع و لواحق آنست پس مجمل هر حدیث که دلالت میکند برآنکه اعمال در مسمی ایمان داخل است آنست که توابع و لواحق را با اصل جمع کرده است تا در تأکید بلیغ تر باشد و مکلف بداند که اگر بارکان عمل نکند حق ایمان بجای نیاورده باشد و داد مسلمانی نداده و آنچه با وفد عبد القیس گفت ازین وجه بود و نظر بران بوده است و الله اعلم که ایشان قومی بودند نو مسلمان آمده و در کار دین دقت نظری نداشتند و اگر در میان اصول و فروع تفریق کردی فهم ایشان از ادراک حقیقت آن قاصر آمدی

(١) عمر بن الخطاب استشهد سنة سنة ٢٣ هـ. [٦٤٤ م.] فی المدینة المنورة زادها الله شرفا

پس همه را در یک سلک کشیده و دلیل بر صحت این تأویل قول رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم که **(الحیاء شعبة من الایمان)** (حیا شعبه ایست از ایمان) و معلوم است که حیا در مسمی ایمان داخل نیست چه حیا جبلی است که حق تعالی آدمی را بدان مجبول کند اما چون در معنی منع از مقابح مشابه ایمان بود آنرا از شعب ایمان نهاد و اللّٰه اعلم

مسئلهٔ دیگر آنست که پیش ابوحنیفه و اصحاب وی ایمان نه کم شود و نه زیاده و پیش امام شافعی رحمة اللّٰه علیه و جمهور اصحاب حدیث خاصه اهل نظر از شان خلاف اینست و دلائل ایشان از ظواهر نصوص بسیار است و پیش ابوحنیفه رحمة اللّٰه علیه چون اعمال نه از ایمان است در مجرد اقرار و تصدیق زیادت و نقصان جائز نمیشود و آیات و احادیث که دلالت بزیادت و نقصان میکند هم برین وجه تأویل کند که ما یاد کردیم و گوید زیادت و نقصان از طریق توابع و لواحق گفته است یا از طریق تکرار اقرار یا مراد از زیادة زیادة یقین است و بسیاری از اهل ملت درین مسئله بر اصحاب ابوحنیفه تشنیع زنند و گویند مذهب شما آنست که ایمان شما چون ایمان ملائکه و پیغمبران است و آنچه فهم این ضعیف بدان میرسد آنست که نظر ابوحنیفه رحمة اللّٰه علیه درین آن تواند بود که اگر در تصدیق مجال زیادت اثبات کند دلیل شود بر نقصان آن و ایمان ناقص درست نباشد پس تفسیر قول وی آنست که آنچه بنده را مؤمن بدان توان گفت دران نه گنج زیادت است و نه گنج نقصان و این قول مستقیم است و آنچه ورای آنست از مراتب معرفت و درجات یقین است که خلق در آن بر تفاوت اند و درین مراتب و درجاتها چون ملائکه و انبیا نباشیم ظن ما بدان امام اینست و اعتقاد من درین مسئله از سر نظر نه از طریق تقلید برین وجه است که یاد کردیم و اللّٰه اعلم

مسئلهٔ دیگر در استثناء در ایمان چون از کسی پرسند تو مؤمنی مذهب بعضی از سلف آنست که قطع بایمان خود کند و گوید مؤمنم حقا و این مذهب ابوحنیفه است و اصحاب وی و بعضی از سلف اختیار چنین کرده اند که نگوید که من مؤمنم بلکه گوید آمنت باللّٰه و ملائکته و کتبه و رسله و مثل این قول از عبد اللّٰه ابن مسعود

رضی الله عنه نقل کرده اند و جمهور اصحاب حدیث برینند و مشهور از مذهب امام شافعی رضی الله عنه آنست که گوید انّا مؤمن انشاء الله تعالی و ابوعبد الله حکیمی چنین آورده است که استثناء در ایمان اختیار جمع از متأخران است و مراد وی از متأخران و الله اعلم مگر متأخرانند از قرن صحابه و تابعین زیرا که استثناء از اتباع منقول است و از امام شافعی رضی الله عنه مشهور و اصحاب این دو امام درین مسئله از حد اعتدال تجاوز کرده اند و اگر هردو بانصاف با میان آیند نه حنفی مذهب گوید که استثناء در ایمان بنابر شک است و نه شافعی مذهب در قطع بایمان خود کردن طعن کند چه فریقین درین مسئله اگر چه در لفظ از یکدیگر دور اند در معنی یکدیگر نزدیک اند اما آنانکه قطع ایمان خود میکنند نظر بحال میکنند و آنچه ایشان بدان معتقد اند از دین حق و آنچیزرا که واقع است به مشیت معلق کردن صواب نمیدانند و جز از آنچه نظر اقتضای آن میکند حدیثی نیز موافق این از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند و لفظ حدیث اینست **(اقروا بالایمان و سموا انفسکم بالمؤمنین)** (اقرار کنید بایمان و نام نهید نفوس شما را مؤمنین) و اما آنانکه استثناء میکنند از دو وجه بیرون نیست یا نظر ایشان برکمال ایمان است بر اصل مذهب خود استثناء ازان میکنند که ذر حصول عمل متردد اند و عمل نیز بنزد ایشان جزئی از اجزای ایمانست یا نظر ایشان بر خاتمه است چون نمیدانند که ایمان ایشان سالم خواهد ماند یا نه و بعضی گفته اند که استثناء از طریق تبرک است چنانکه حق تعالی گفت (**... لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ ...***الآية.الفتح: ٢٧) [١] وضرورت استثناء بنابر یکی ازین

(١) (**لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ**) هر آئینه راست کرد خدای تعالی و محقق ساخت (**رَسُولَهُ**) برای رسول و فرستادهٔ خود (**الرُّؤْيَا**) آن خواب را که دیده بود (**بِالْحَقِّ**) براستی بنابر حکمتی درین سال تأخیر کرد و در سال آینده (**لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ**) هر آئینه در آئید شما به مسجد حرام (**اِنْ شَآءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ**) اگر خواهد خدای تعالی در محلی که ایمن باشید از اعادی و گفته اند استثنای حکایت پیغمبر است علیه السلام که در وقت تقریر رؤیا فرمود که بمسجد الحرام در آئید ان شاء الله تعالی آمنین (**مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ**) تراشندگان سرهای خودرا (**وَمُقَصِّرِينَ**) و چینندگان موی از سر یعنی بعضی بتراشند و بعضی بچینند (**لَاتَخَافُونَ**) نترسید از هیچکس (**فَعَلِمَ**) پس میداند خدای تعالی (**مَا لَمْ تَعْلَمُوا**) آنچه ندانید شما از حکمت در تأخیر عمره (**فَجَعَلَ**) پس ساخت برای شما یعنی مقرر =

وجوه تواند بود و الا چگونه تواند بود که پیشوای خلقی در ایمان خود مرتاب بود اعتقاد ما در علمای اصحاب حدیث اینست و جز این نتواند بودن اما ترک استثناءرا بصواب نزدیکتر میدانیم اول از بهر آنکه ظاهرش مظنهٔ شک است و مؤمن نباید که اختیار بطریقی کند که منشأ بد گمانی باشد و دیگر آنکه سؤال از حال است نه از مآل چون اشارت وی بخاتمه باشد آنچه وی در جواب میگوید نه جواب سؤال وی باشد دیگر آنکه اگر خوف سوء عاقبت درین باب معتبر دارد هیچکس نداند که آنها که حق تعالی بایمان به ایشان خطاب کرده است کداماند و آنانکه بایمان ازیشان خبر داده کیانند و چون حکمی که فرموده باشد و خبری که داده باشد معلق باشد باسم ایمان و اسم ایمان بحقیقت بی ترددی بر صاحبش اطلاق نتوان کرد درین ازالت آن حکم باشد که بایمان معلق است و اضاعت آن خبر که بدان منوط است و نیز ازین قول لازم آید که قطع بکفر کافر روا نباشد و بی استثناء و یرا کافر نشاید گفت زیراکه معلوم نیست که خاتمهٔ وی بر چه خواهد بودن و چون اعتبارات شرعی در کفر و ایمان بر حسب حال است درین صورت اعتبار حال را باشد نه عاقبت را چون مرد مؤمن از عاقبت ترسان باشد و خواهد که جوابی گوید که دران از مخالفت سلف ایمن باشد گوید من مؤمنم و از حق تعالی میخواهم که این نعمت بحسن خاتمت بر من نگاهدارد تا هم شرط آداب بجای آورده باشد و هم از معرض اعتراض دور شده و الله اعلم

مسئلهٔ دیگر در اختلاف امت در مفاضله میان ملائکه و مطیعان بنی آدم بعضی از اهل ایمان برانند که فرستادگان بخلق از بنی آدم فاضل تر اند از فرستادگان حق تعالی بانبیا از ملائکه و اولیای بشر فاضل تر اند از اولیای ملائکه و اکثر اهل سنت و جماعت میل بدین قول دارند و بعضی بر آنند که ملائکه فاضل تر از بنی آدم اند و این قول اگر چه مذهب معتزله است و دیگر فرق که میل بطریق فلاسفه دارند اما جمعی از علماء اسلام که مشرب علم ایشان از کدورت بدعت مصفا است گفته اند که ملک از

= گردانید (مِنْ دُونِ ذٰلِكَ) پیش ازین یعنی قبل از دخول مسجد الحرام جهت عمرهٔ قضا (فَتْحًا قَرِيبًا * الفتح: ۲۷) فتحی نزدیک که فتح خیبر است تا دل مؤمنان از اندوه تأخیر عمره خالی شده بآن فتح شادمان گردد (تفسیر حسینی)

بشر فاضل تر اند و ازین جهت ما آنرا مطلقا در اقاویل اهل بدعت یاد نکردیم و حجت هر یک گفته شود از طریق ایجاز و آنچه از طریق استدلال بود مارا بمتابعت اولیتر است یاد کرده شود انشاء الله و از آنچه طائفهٔ اول بدان احتجاج کرده اند این آیتست که (وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ ...* الآية. البقرة: ۳۱) [۱] و این آیة که (وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِيسَ ...* الآية. البقرة: ۳۴) [۲] و وجه احتجاج آنست که آدم ملهم گشت بنوعی از علم که هیچ یک از ملائکه مستحضر آن علم و مستعد آن نبودند و این موجب تفضیل است و دیگر آنکه ملائکه‌را فرمود که آدم را سجود کنند اگر سجود خدمت بود و اگر سجود تحیت و اگر سجود حق را بود و آدم بمثابه قبله بود بهمه حال مبین تفضیل آدم بود بر ملائکه[۳] و اگر طائفهٔ دیگر گویند که

(۱) (و علّم) و بیاموخت حق سبحانه و تعالی (اٰدم) مر آدم را که خلیفه عبارت ازو بود (الاسماء) نامهای مخلوقات (کلّها) همهٔ آن از علویات و سفلیات (ثمّ عرضهم) پس عرض کرد اشخاص آن مسمیات را (عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ) بر فرشتگان که قائل (...اَتَجْعَلُ فِيهَا...* البقرة: ۳۰) (تفسیر حسینی)

(۲) (واذ قلنا) و یاد کن ای رسول آنرا نیز که گفتیم ما (للملٰئكة) مر جمیع فرشتگانرا که به یکبار (اسجدوا) سجده کنید (لادم) مر آدم را سجدهٔ تحیت و تعظیم (فسجدوا) پس سجده کردند تمام ملائکه (الاّ ابلیس) مگر عزازیل (تفسیر حسینی)

(۳) اما مشایخ طریقت درین مسئله ساکت اند نه ملک را بر بشر فضل میدهند نه بشر را بر ملک فضل مینهند ایشان میگویند (الفضل منّ لمن فضل الله تعالی لا بالجواهر و لا بالعمل) کسی بر کسی فضل ندارد نه بجوهر نه بعمل اگر بجوهر کسی را فضل بودی ابلیس را بر آدم علیه السلام فضل بودی زیراکه ابلیس از جوهر آتش است و آدم از جوهر خاک و جوهر آتش لابد فاضل تر است از جوهر خاک که نورانی است و خاک ظلمانی مع هذا آدم را برو فضل دادند و اگر بر عمل کسی را بر کسی فضل بودی پس بایستی که امم ماضیه را بر این امت فضل بودی زیرا چه هزارگان سال و نهصد سال کم و بیش عمر داشتند و میتوان دانست که ایشان در مدت عمر خود چه طاعت و عبادة کرده باشند باین همه این امت را که بیست سال سی سال عمر دارند بر ایشان فضل دادند پس دانسته که فضل کسی را بر کسی نیست بعمل و نه بجوهر (نور الابصار)

و دلیل دیگر میگویند که حق تعالی چون آدم پیغمبر را علیه السلام بیافرید فرمان داد با جمله ملائکه که آدم را سجده کنید جمله ملائکه سجده کردند مگر ابلیس پر تلبیس ازین دولت محروم ماند پس اینجا ثابت گشت که مسجود فاضل باشد از ساجد اگر کسی گوید ازینجا فضل جمیع =

خضر علیه السلام بنوعی از علم مخصّوص بود که موسی نبود و این موجب تفضیل خضر بر موسی نبود چرا گفتند که آن علم که آدم بدان مخصوص گشت موجب تفضیل بود بر ملائکه جواب آنست که علم در اصل دلیل است بر فضیلت آنکه دارند بر آنکه نداند الا اگر دلالتی دیگر یافته شود بر فضل آن شخص که این علم نداشت بنوع دیگر از علم یا غیر آن از ابواب فضیلت و شرف موسی بر خضر از جهت رسالت و کلام ظاهر بود و ازین جهت موجب تفضیل نیامد و در قصهٔ آدم علیه السلام و ملائکه فضل علم ازین موانع خالی بود و عجب آنکه آن نوع از علم که حق تعالی بخضر داد اگر چه موسی علیه السلام ازان آگاه نبود قطع نتوان کرد که جز خضر از بنی آدم دیگر را نبود چه تواند

= بشر چگونه لازم آید و از کجا معلوم میگردد که مهتر آدم مسجود بود نه جمیع بشر در جواب گفته اند که ذریات در پشت پدر بودند تا می آرند که بزرگی نقل کرد منکر و نکیر برای سؤال برو آمدند آن بزرگ جواب داد که شما نه هستند که پدر مرا سجده کردند و من در پشت پدر شمارا می دیدم سؤال چیست و آنچه از اجماع اهل سنت و جماعت آنست که خواص بنی آدم یعنی انبیا و رسل علیهم السلام افضل اند از خواص ملائکه چنانچه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام افضل اند از عوام بنی آدم و عوام بنی آدم که صلحا و متقیانند افضل اند از عوام ملائک

در (معدن المعانی[۱]) میگوید مؤمنی که نقل میکند فرشتگان او که همراه بودند میگویند خدایا تا مدّت حیات او بود با او میبودیم اکنون چون عمر او آخر شد فرمان ده تا بر آسمان بر آئیم و با فرشتگان در تسبیح و تهلیل باشیم فرمان در رسد مارا در آسمان چندان فرشتگان هستند که تسبیح و تهلیل میکنند باز گویند خداوند فرمان چیست فرمان در رسد که شما بر سر گور فلان بندهٔ مؤمن تا قیامت باشید و مارا تسبیح و تهلیل بگوئید و در دفتر آن بندهٔ مؤمن ثبت کنید ازینجا بعضی قائل شده اند که مطلق بشر فاضل است از جمیع ملائکه و دلیل همین گویند که ملائکه مر بشر را خادمند اندر دنیا و عقبی و بشر مخدوم پس مخدوم فاضل باشد از خادم (نور الابصار)

از قول وی صلی الله علیه و آله و سلم **(المؤمن اکرم علی الله من ملائکته المقرّبین)** و عن ابی هریرة قال **(المؤمن اکرم علی الله من ملائکته)** فضل مؤمن بر ملائکه معلوم میشود و از آیة کریمه **(و لقد کرّمنا بنی اٰدم)** و ایضا **(لولاك لما خلقت الافلاك و لولاك لما اظهرت ربوبیتی)** و ایضا **(انا من نور الله و الخلق کلهم من نوری)** و ایضا **(الانسان سری و انا سره و الانسان سر الله فی الارض)** این هم دلیل است بر فضل انسان کامل که انبیا و اولیا اند بر جمیع موجودات و مخلوقات چه ملائکه و چه کعبه (نور الابصار)

(۱-۳) مؤلف (معدن المعانی) شرف الدین احمد بن یحیی منیری توفی سنة ۷۸۲ هـ. [۱۳۸۰ م.] فی بهار هندی

بود که دیگری از اولیا یا انبیا دانسته باشد و آن علم که آدم بدان مخصوص گشت نزد هیچ یک از ملائکه نبود و اگر گویند که سجود ملائکه آدم را از طریق امتحان و ابتلا بود چرا باید که موجب تفضیل باشد جواب آنست که اگر موجب تفضیل نبودی ابلیس نگفتی (انا خیر منه) در معرض امر بسجود و اگر آدم مستحق فضیلتی خاص نبودی چون حق تعلی گفت (... **مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ...** * **الآية. ص: ۷۵) [۱]** نگفتی (... **هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ ...** * **الآية. الاسراء: ۶۲) [۲]** و چون فضل آدم بر ملائکه ازین وجه ثابت شد قول تفضیل ملک بر بشر فاسد و باطل باشد و حجت دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که (**اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِيمَ وَاٰلَ عِمْرٰانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** * **آل عمران: ۳۳) [۳]** و ملائکه و غیر ایشان در عالمین داخلند الآ اگر از نص مخصص یافته شود حجت دیگر آنکه حق تعالی در قرآن در مواضع بسیار اهل ایمانرا یاد کرد و بمواعید بی اندازه در آخرت ایشانرا وعده داد از حور و قصور و ولدان و غلمان و منازل و ملابس و مشارب و مطاعم خوب و خوشگوار و غیر آن آنچه فهم بحقیقت آن نرسد (**فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ** * **السجدة: ۱۷) [٤]** و هیچ

---

(۱) در ذیل صفحهٔ ۲۹ معنی این آیهٔ مذکور است

(۲) **(قال)** گفت ابلیس دیگر باره **(ارایتك)** خبر ده مرا که **(هذا الّذی کرّمت علیّ)** این را که گرامی کردی و فضل دادی اورا بر من چرا فضل دادی و او از خاک است و من از آتش (تفسیر حسینی)

(۳) **(انّ الله اصطفی اٰدم)** بدرستیکه خدای بر گزید آدم را که پدر بشر است بتعلیم اسما و سجدهٔ ملائکه و ابوت انبیا و اصفیا **(و نوحا)** و نوح را بطول عمر و ترتیب سفینه و نسخ شریعت متقدمه **(و اٰل ابرٰهیم)** و نفس ابراهیم را بخلت و نجات از آتش نمرود و امامت آدمیان و بنای خانهٔ کعبه **(و اٰل عمران)** و آل عمران را که موسی و هارون بودند برسالت تکلیم **(علی العالمین)** بر عالمیان زمان ایشان گفته اند این عمران پدر مریم است و آل او مریم و عیسی بوده اند که خدای تعالی ایشانرا بر گزید مریم را بقدس و طهارت و عیسی را بکتاب و رسالت (تفسیر حسینی)

(٤) **(فلا تعلم)** پس نه میداند **(نفس)** هیچ نفسی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل **(ما اخفی)** آنچه پنهان داشته شده است **(لهم)** از برای ایشان یعنی برای پهلوتهی کنندگان از مضاجع **(من قرّة اعین)** از روشنی چشمها یعنی چیزی که بدان چشمها روشن گردد و در حدیث قدسی آمده که **(اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر)** محققان برانند که =

ازین از بهر ملائکه یاد نکرد و اگر مخالف گوید آنچه ایشان دارند از مقامات قرب و منازل قدس برتر از همه نعمتها است جواب آنست که حق تعالی از بهر مؤمنان فرمود (... **فَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلٰى** * طه: ۷۵) [۱] و خلافی نیست در میان این دو طائفه که بنی آدم در آخرت در لذت روحانی و حظوظ قرب با ملائکه هم عنان اند و لذت جسمانی خاص بنی آدم راست و این موجب تفضیل است و از آنکه طائفهٔ دیگر بدان استدلال کرده اند این آیت است که (**لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ** ... * الآية. النساء: ۱۷۲) [۲] چون گفت که عیسی استنکاف ندارد ازانکه بندهٔ خدای باشد ونه ملائکهٔ مقربان پس روشن شدکه ملائکهٔ مقرب فاضلتر از عیسی اند زیراکه مستحسن نباشدکه کسی گوید امیر شهر ازخدمت من استنکاف ندارد ونه پاسبان وی بلکه گوید سرهنگان امیر از خدمت استنکاف ندارد ونه امیر جواب ایشان آنست که مجمل آیت پیش ماآنست که نصاری عیسی را مستحق عبادت دانستند وصابئیان ملائکه را حق تعالی ردقول ایشانرا گفت آنها که شما ایشانرا معبود میپندارید از بندگی من استنکاف ندارند نه عیسی ونه مقربان ملأ اعلی حجت دیگر آنکه میگویند که حق تعالی درحق بنی آدم گفت (...**وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا**

= انسب آن است که ازان نعمت مخفی سخن نگویند چه **(فلا تعلم نفس)** و**(ولا خطر على قلب بشر)** آیت و حدیث دو گواهند بران که دعوی دریافت آن لائق نیست مگر اهل مشاهده را و ایشان جزا داده شوند **(جزاء)** جزا دادنی **(بما كانوا)** بسبب آنچه بودند که باخلاص نیت و صدق طویت **(يعملون)** عمل میکردند (تفسیر حسینی)

(۱) **(فاولئك)** پس آن گروه مؤمنان و نیکوکاران **(لهم الدرجات العلى)** مر ایشانرا است درجهای بلند (تفسیر حسینی)

(۲) **(لن يستنكف المسيح)** ننگ ندارد عیسی علیه السلام و تعظیم نورزد **(ان يكون عبدا لله)** ازانکه بندهٔ باشد مر خدای را و چون عبدهٔ ملائکه که نیز ایشانرا فرزندان خدای میدانستند اثبات بندگی ایشان نیز میکند **(ولا الملئكة المقربون)** و نه از بندگی او عار دارند فرشتگان که مقربان بارگاه ربوبیت اند و در (معالم) آورده که اینها حملهٔ عرش اند که ایشانرا فرزندان میدانستند و در (انوار) گفته که اینها کروبیانند در حوالی عرش (تفسیر حسینی)

تَفْضِيلاً * الاسراء: ۷۰) [۱] چون گفت ایشانرا بر بسیاری از آفریدگان خود تفضیل نهادیم معلوم شد که بر همه خلق مفضل نیستند پس صنفی باز مانند که ازینجمله بیرون باشند و متعیّن شد که آن صنف ملائکه باشند زیراکه بعد از بنی آدم مکلفان دو صنف اند ملائکه و جنیان و در تفضیل انس بر جن خود سخنی نیست پس آن قسم که در (کثیر) داخل نباشند ملائکه توانند بود و جواب ایشان آنست شما درین استدلال مصیب نه اید زیراکه شما این دلیل در معرض تفضیل ملائکه بر آدمیان یاد کردید ازینجا تفضیل لازم نمیآید وغایت آن باشدکه اگر محمل آیت چنان باشدکه شماگفتید بنی آدم بر ملائکه مفضل نباشند و ازینجا لازم نیاید که ملائکه مفضل باشند بلکه درین خود متمسکی است مارا زیراکه در آنچه فرمود (ممّن خلقنا تفضیلا) که عمومی هست پس (علی کثیر) اقتضای بعضیت میکند از هرجنسی ازاجناس مخلوقات پس این مقید بود تفضیل بنی آدم را بر بعضی از ملائکه یا آنکه احتمال دارد که این تفضیل از طریق شوکت و قوت است و ما منکر نیستم که درین باب ملائکه بر آدمیان تفضیل دارند آدمی از ملائکه عاجز تر اند حجت دیگر آنکه میگویند ملائکه یک طرفة العین در حق تعالی عاصی نشوند و از عبادت فاتر نباشند و جواهر ایشان نورانی است و شریف و از ظلمات هوا و شهوت مخلّص و از کدورات حرص و غضب مصفی چگونه بآلودگان معصیت و ملولان از عبادت و خداوندان آرزو و هوا و شهوت برابر آیند جواب آنست که ملائکه بر عبادت مجبول اند و هیچ از کلفت و ریاضت از عبادت و تسبیحات بدیشان نرسد و اگر کسی که از وی اصلا خطا نیامدی از کسی که بخطا مبتلا بودی فاضلتر بودی بایستی که یحیی بن زکریا علیه السلام از جملهٔ انبیا فاضلتر بودی چون پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم که (لم یعص الله طرفة عین) [۲] و عبادت که بی کلفت و مشقت باشد ثوابش اندک تر باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که صبر بر مخالفت هواها و شهوتها کردن و مقاسات با حوادث ظلمانی و مجاهدات با قوای نفسانی و

---

(۱) (و فضّلناهم) و افزونی دادیم ایشانرا (علی کثیر ممّن خلقنا) بر بسیاری ازانچه آفریده ایم (تفضیلا) افزونی دادنی (تفسیر حسینی)

(۲) **ترجمه:** نافرمانی نکرد یحیی بن زکریا خدارا یک لحظه

تحمل مشقتها و هواها و بلاها و رنجها از عبادت بی کلفت ملائکه صعب تر و آنچه بنی آدم بدان مبتلا اند از میل طبع و غلبه هوا و تسلط شیطان با ضعف بنیه و قلت صبر و قضایای بشری از گرسنگی و تشنگی و بی خوابی اگر ملائکه بدان مبتلا بودندی بسیار بیچاره تر از بنی آدم بودندی و بنی آدم انبیا اند که از مقاومت مکذّبان و منکران توطیهٔ نفوس کردند و زخمهای فراوان را بر جان و دل جای دادند سخنان تلخ را جواب شیرین دادند و بسیار کس از اولیا در مقدمات بلایا با ایشان موافقت کردند تا بسیاریرا در راه خدای تعالی بکشتند و بسوختند و بسنانهای آهنی گوشت از استخوان جدا کردند و از حق باز نگردیدند و شبهای دراز بیخواب بودند و روزهای سخت بی آب و نان بودند و ازین بستوه نیامدند و منت بر خود گرفتند و چون حال برین جمله بود ایشان فاضل تر یا ملائکه و کدامین ملک بچنین نوازشی مخصوص گشت که (... **اِنَّآ اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا * الاحزاب: ٤٥ - ٤٦**) [۱] و بچنین عزّتی که (**لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ * الحجر : ٧٢**) [۲] و کدامی ملک چنین مرتبت یافت که (... **وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِيمَ خَلِيلاً * النساء: ١٢٥**) [۳] و چنین مرتبت که (... **وَاَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي ...* الآية. طٰهٰ: ٣٩**) [٤] (**وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي * طٰهٰ: ٤١**) [٥] و امثال این مراتب که در قرآن مذکور است و از احادیث که دلالت بر

---

(۱) (**یا ایها النّبیّ**) ای پیغمبر ندای کرامت است (**انّا ارسلناك**) بدرستیکه فرستادیم ترا (**شاهدا**) گواه بتصدیق و تکذیب امت تو (**و مبشّرا**) و مژده دهنده برحمت ما (**ونذیرا**) و بیم کننده از عقوبت ما (**و داعیا**) و خواننده (**الی اللّه**) به پرستش خدای تعالی و اقرار بتوحید او (**باذنه**) بفرمان او و یا بتوفیق و تیسیر او (**و سراجا منیرا**) و چراغی روشن (تفسیر حسینی)

(۲) (**لعمرك**) بزندگانی تو ای محمد (**انّهم**) بدرستیکه بودند قوم لوط علیه السلام (**لفی سکرتهم**) که در گمراهی خود (**یعمهون**) سر گردان میشدند (تفسیر حسینی)

(۳) (**و اتّخذ اللّه**) و گرفت خدای (**ابرٰهیم خلیلا**) ابراهیم را دوست یعنی اورا بر گزید و اختصاص داد بکرامتی که مثابه است بکرامتی دوست با دوست (تفسیر حسینی)

(٤) (**و القیت علیك**) و افکندم بر تو (**محبّة**) دوستی که این (**منّی**) از من یعنی تخم محبت ترا در دلها بگاشتم تا بر تو مهربانی ورزند (تفسیر حسینی) (٥) (**و اصطنعتك**) و ترا بر گزیده ام و خاص ساختم (**لنفسی**) برای محبت خود یعنی ترا دوست گرفتیم (تفسیر حسینی)

افضلیت بنی آدم میکند این حدیث است که ابوسعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است (**ما من نبی الا و له وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیریّ من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و اما وزیریّ من اهل الارض فابوبکر و عمر**) [١] و این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت جای را فراخ کنید از بهر ملائکه پس گفت (**انهم اذا کانوا معکم لا یکونوا من بین ایدیکم و لا من خلفکم و انما یکون عن ایمانکم و شمائلکم قالوا من فضلنا ام من فضلهم علینا قال انتم افضل منهم**) [٢] و این حدیث دیگر (**لا یجعل ذریة من خلقت بیدیّ کمن قلت له کن فکان**) [٣] و اگر این دو حدیث که بعد از حدیث ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کردیم درست بودی خود هیچ حجت دیگر حاجت نبودی اما در هردو سخن است و مع هذا درین معنی حدیث ابوسعید کفایت است و این حدیث نیک است و این آیة که (... **فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰيهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ بَعْدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ * التحریم: ٤**) [٤] مؤید این معنی است چه گفت وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل است و در آیت میگوید خدای تعالی خداوند و ناصر محمد است و جبرئیل و صالحان مؤمنان و ملائکه بعد ازانکه خدای ناصر ویست یاوران ویند و حجت دیگر قول رسول الله صلی

---

(١) **ترجمه:** نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه مر اوراست دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل است و اما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر است (٢) **ترجمه:** بدرستیکه ملائکه وقتی که باشند با شما نباشند رو بروی شما و نه پس شما جز این نیست که و باشند از یمین شما و چپ شما گفتند صحابه از جهت فضل ما بر ایشان یا از جهت فضل ایشان بر ما گفته شما فاضل اند ازیشان (٣) **ترجمه:** گردانیده نمیشود اولادی کسی را که پیدا کردم ازو بر دو دست خود مانند کسی که گفتمش شو پس شود (٤) (**فان الله**) پس بدرستیکه خدای تعالی (**هو مولیه**) او یار و مددکار پیغمبر علیه السلام است و بر آن نصرت کند (**و جبریل**) و جبریل رفیق اوست مددکاری بجای آرد (**و صالح المؤمنین**) و شایستگان از مؤمنان اتباع و اعوان او یند مراد همه صحابه رضی الله عنهم اند و بقولی صدیق و فاروق که پدر عائشه و حفصه اند رضی الله عنهم و معاون آنحضرت که رضائی او برضائی فرزندان خود اختیار کنند و مجاهد گفته که صالح المؤمنین مرتضی علی است رضی الله عنه (**و الملئکة**) و تمامی فرشتگان آسمان و زمین (**بعد ذلك**) با وجود اینکه خدای تعالی و جبرئیل و صحابه یار او یند (**ظهیر**) مددکار و معاون و هم پشت اند در یار وی (تفسیر حسینی)

الله علیه و آله و سلم در حدیث شفاعت **(و انا اکرم الخلق علی الله یومئذ)** [۱] و چون وی گرامی ترین خلق و خلائق است دران روز لابد فاضل تر از ملائکه باشد زیراکه ایشان نیز از جملهٔ خلائق اند و این حدیث درست است اکنون بمقتضی این تقریر دانستیم که رسل بشر فاضل تر از ملک اند اما اینْ را تفسیر حاجت است و تفسیرش بمقتضی آیت و احادیث و نظر و استدلال آنست که رسل بنی آدم فاضل تر از رسل ملائکه است و رسل ملائکه فاضل تر از اولیای بنی آدم بنابر نظم سخن درین آیة که **(... فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَىٰهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ...* الآية. التحريم: ٤)** و اولیای بنی آدم فاضل تر از اولیای ملائکه و صالحان اهل ایمان به از عوام ایشان و عوام ایشان به از فساق مؤمنان و آنچه ازین جمله به حجت روشن شده است تفضیل رسل بنی آدم است بر رسل ملائکه و آنچه ما بعد آنست چون فرعی است بران اگر کسی درین جمله بحجت توقف کند و گوید مرا درین ضرورتی نیست بر وی جرمی نباشد و بسی از علمای امت برین بوده اند و اگر کسی مخالفت آن کند از طریق استنباط چنانکه یاد کردیم بدین اختلاف وی را معذور داریم و این نه از جمله آن مسائل است که مخالفرا بدان تضلیل توان کرد الا اگر وی نصرت این مذهب و تشدد دران از جهت نصرت اقاویل فلاسفه و معتزله کند و چون ازین تهمت مبرا باشد در وی طعن نباید کردن و میان این تقسیم از بهر آن یاد کردیم تا مرد مُوحد خدا ترس در امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد علم تجاوز نکند و بسخن واعظان بی احتیاط که بر مزاج عوام هواپرست سخن گویند و با زارخود گرم کنند فریفته نشود چه سخن در چنین مسائل از عالمان راسخ خدای ترس قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند اعتقادرا نشاید که مزاج دل بدان فاسد شود و سخن بجای کشد که در ملائکه که ملأ اعلی و مقربان حضرتند قدح کنند و نعوذ بالله از قول که ثمره اش این باشد و الله المثبت علی سواء الصراط [۲]

مسئله دیگر در حکم اطفال مشرکان: مذهب بعضی از علمای سلف آنست که اطفال مشرکان با پدران و مادران در دوزخ باشند و تمسک ایشان بحدیثی است که

---

(۱) **ترجمه:** و من بزرگترین خلائق ام نزدیک خدای تعالی مر آن روز

(۲) **ترجمه:** خدای تعالی ثابت دارنده است بر راه راست

خدیجة رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از حال اطفال مشرکان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خواستمی ترا آواز ایشان در آتش بشنوانیدمی (**لو شئت لاسمعنّك قضاعتهم فی النار**) و این حدیثی واهی است و نه ازان جمله است که در مثل این مسئله بدان حکم توان کرد و بحدیثی دیگر که عقبه بن ابی معیط را گردن میزدند گفت کودکانرا که باشد گفت آتش لفظ حدیث اینست (**من لصبیّه قال النار**) [۱] و درین ایشانرا مستدلی نیست زیرا که مراد ازین ارغام کافر است چنانکه یکی را گویند چه بمن دهی وی از سر غضب گوید خاک نه حکم بدخول اطفال مشرکان در دوزخ و دلیل برین حدیث آنست که چون عائشة رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از حال اطفال مشرکان گفت (**الله اعلم بما کانوا عاملین**)[۲] و این حدیث مشهور و معتبر است از حدیث خدیجة رضی الله عنها و حجت دیگر ایشانرا آنست که میگویند کودک چون در دنیا تبع مادر و پدر است در شرک و بشرک ایشان حکم استرقاق بر وی میرود چنانکه بر مادر و پدرش و ویرا مسلمان نمیتوان گفت و در گورستان مشرکان دفن باید کردن در آخرت نیز میباید که تبع ایشان باشد جواب آنست که اگر حکم ایشان مطلقا حکم مادر و پدر بودی بایستی که چون مسلمانی ایشانرا استرقاق کردی حکم اسلام بر ایشان جاری نبودی چنانکه بر مادر و پدر ایشان جاری نیست چون مسلمانی ایشانرا استرقاق کند پس معلوم شد که نسبت کفر بدیشان نسبتی عارضی است به تبعیت نه باصل و چون بمرگ میان فرزند و پدر و مادر مفارقت افتد آنرا اثری نباشد و نیز باصل شرع مقرر است که تخلید در آتش جز مشرکانرا نباشد و چون شرک ازوی یافت نشد حکم تخلید وی چگونه توان کرد و مذهب بعضی آنست که اطفال مشرکان در بهشت اند و گفته اند که ایشان چون طاعت نکرده اند که مستحق ثواب باشند خدّام اهل بهشت باشند و بعضی از علمای اهل سنت میل بدین کرده اند و این مسئله در اصل مذهب معتزله است و بحدیثی استدلال کرده اند که رسول علیه السلام در اطفال مشرکان گفت (**هم خدّام اهل**

---

(۱) **ترجمه:** کدام است مر صبیهٔ اورا گفت آتش

(۲) **ترجمه:** و خدای تعالی دانا تر است بدانچیکه کردند عمل کنندگان

الجنّة) [۱] و اگر این حدیث درست شود احتمال آنست که ایشان خدام اهل بهشت اند یعنی اهل ایمان در دنیا و حدیث خود اعتباری ندارد و مقول ایشان برین آیت است **(وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰى ... الآية. فاطر: ۱۸)** [۲] میگو یند با وجود این آیة چگونه روا باشد که بعمل دیگری ایشانرا عذاب کند یا بی جنایتی ایشانرا بدوزخ فرستد و این حدیث بر ایشان حجت است که **(انّ اللّه خلق الجنّة و خلق لها اهلا و هم فی اصلاب آبائهم و خلق النّار و خلق لها اهلا و هم فی اصلاب آبائهم)** [۳] و بعضی از علما بر آنند که مرجع این مسئله با علم حق است بر آنکه وی داند اگر وی بحد بلوغ برسیدی ایمان آوردی وی از اهل بهشت باشد اگر خلاف آن از وی داند از اهل دوزخ و این قول بر اصل دین مستقیم نیست زیرا که چون روا نیست که حق تعالی درو یش عاقل و بالغ را عقوبت کند بر آنکه اگر ویرا مال بودی زکوة ندادی یا فاسق را که اگر وی بزیستی فسق وی افزون بودی بفسق ناکرده عذاب کند بطریق اولی باشد که کودکی را که قلم تکلیف بر وی نرفته است بکفری که از وی صادر نشده عقوبت نکند و اگر گو یند **(اللّه اعلم بما کانوا عاملین)** [٤] دلیل است برین معنی جواب آنست که مراد از **(اللّه اعلم بما کانوا عاملین)** آنست که خدای داند که ایشان در قیامت چه کنند و باز گشت ایشان بچه باشد و هیچ یکی ازین اقوال نیست که نه دران نظری هست اِمّا ازان وجه که مخالف اصول است و اِمّا حدیث معلوم است و اِمّا متعارض بحدیث دیگر و چون هیچ یک موجب علم نیست مذهب مستقیم آنست که درین مسئله توقف کنند و نه بدخول بهشت بر ایشان حکم کنند و نه بدخول دوزخ [۵]

مسئلهٔ دیگر در تکلیف مالا یطاق: متکلمان اصحاب شافعی رضی اللّه عنه و بسیاری از دیگر مذاهب بر آنند که روا باشد که حق تعالی بنده را چیزی فرماید که در وسع وی نباشد و خلاف این از معتزله یاد کرده اند و بیرون از معتزله جمع از اهل حق

(۱) **ترجمه:** او شان خدام اهل بهشت اند (۲) **(ولا تزر وازرة)** و بر ندارد هیچ بر دارنده **(وزر اخری)** بار گناه دیگری را یعنی هر کس عذاب گناه خود خواهد کشید (تفیسر حسینی) (۳) **ترجمه:** بدرستیکه خدای تعالی پیدا کرد جنت را و پیدا کرد برای آن مردم را و اوشان در پشتهای پدران اوشان اند و پیدا کرد دوزخ را و پیدا کرد برای آن مردم را و اوشان در پشتهای پدران اوشان اند (٤) **ترجمه:** خدای تعالی داناتر است بدانچیکه بودند عامل بدان (۵) امام ربانی در مکتوب دو صدوپنجاه و نهم میگوید که شاهق جبل که عابد صنم است در رنگ حیوانات غیر مکلف معدوم مطلق شوند

از اصحاب ابوحنیفه رضی الله عنه و غیرهم مخالفت ایشان کرده اند و از وجوهی که طائفهٔ اول در جواز آن یاد کرده اند یکی آنست که حق تعالی خبر باز داد که ابولهب بکفر بمیرد و در آتش رود و و یرا بایمان میفرمود ازین جواز تکلیف مالا یطاق لازم می آید و چند وجه دیگر یاد کرده که فهم عوام از ادراک حقیقت آن قاصر آید و جبر محض بعقائد ایشان راه یابد اینجا یاد نکردیم و معتزله چون بنده را خالق افعال خود گوید بدان دلائل مبالات نکند و جواب ازان همان گوید که در مسئلهٔ قدر گفته است و اما آنانکه مخالفت این قول کرده اند از اهل حق نظر ایشان درین مسئله غیر نظر معتزله است زیراکه معتزله ازان وجه روا نمیدارند که عقلاً زشت است و اهل سنت و جماعت بجملگی متفق اند که عقل را در تحسین و تقبیح افعال حق جلّ و علا مدخلی و مجالی نیست پس نه ازین وجه روا نمیدارند بلکه ازان وجه که حق تعالی گفته است که من بنده را تکلیف نکنم الا آنچه در وسع وی باشد (**لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلاَّ وُسْعَهَا ...* الآية. البقرة: ۲۸۶**) [۱] و به مقتضی شبهتی یا نظری ظاهر صریح ترک کردن روا نباشد و اگر آنها بما بعد این آیت استدلال کند از قول حق تعالی (**... وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ ...* الآية. البقرة: ۲۸۶**) [۲] جواب آنست که این دعائیست و مراد ازین آنست که در آخرت از عذاب خود بر ما منه که ما طاقة آن نداریم و اِمّا آنکه تکالیف دشوار بر ما منه چنانکه بر بنی اسرائیل نهادی تا معنی این قول مطابق معنی ما قبل آیت باشد و آنچه ایشان یاد کرده اند از قصهٔ ابولهب و قدرت و داعیه در استطاعت حجت را نمی شاید درین مسئله زیراکه اعتبار در تکالیف شرعی بظاهر باشد چه آنچه باطن حال است از

---

(۱) (**لا يكلّف اللّه**) در رنج نه یفکند خدای (**نفسا**) هیچ نفسی را یا نه فرماید به کاری (**الاّ وسعها**) مگر به مقدار طاقت او (**لها ما كسبت**) مر آن نفس را باشد آنچه کسب کند از نیکوئیهای (**وعليها ما اكتسبت**) و بر وی باشد آنچه بجا آرد از بدیها (تفسیر حسینی)

(۲) (**ربّنا ولا تحمّلنا**) ای خداوند ما و تحمیل مکن بر ما (**ما لا طاقة لنا به**) آنچیزیراکه نیست طاقت ما را بآنکه حدیث نفس است و وسوسهٔ او بقول مفسران که این آیت را مدنی دانند و ناسخ آیت محاسبه شناسند و بقول دیگر مکی است مراد استیلای شیطان است بواسطه غلبهٔ شهوات بر نفس یا شماتت اعدا یا هر چه بنده را از حق مشغول گرداند و از فرمان بر داری او باز دارد و گفته اند (**لا طاقة لنا**) به لغزیدن قدم است از صراط مستقیم (تفسیر حسینی)

ما پوشیده است و ظاهر حال آنست که عاقل صاحب اختیار را چون چیزی بفرمایند که در غیب مقدور نباشد و در ظاهر حال مستطاع و مقدوری باشد آن نه تکلیف مالا یطاق باشد چه اقامت امر و نهی بر بندگان بقضا و قدر معلق نیست بلکه تکلیف مالا یطاق آن باشد که دیوانه بتکالیف شرعی مطالب گردد یا آنکه زَمِنْ را بفرمایند که پیاده بحج رود و یا نابینائی را گویند که قرآن از مصحف بر خوان و حق تعالی وعده داده است که من آنچه در وسع بندگان نباشد بر ایشان نه نهم و وعدهٔ وی حق است و مراد ازان این نوع است که گفتیم و ما نفی تکلیف مالا یطاق ازین وجه کنیم پس قول به تکلیف مالا یطاق برین وجه که کردیم روا نباشد و آنچه ضرورت مسلمانان در آن میدانست از اصول اعتقاد بر قانون کتاب و سنت ایراد کرد تا عوام مسلمانان ضائع نمانند و آنچه از فهم ایشان دورتر یافت یاد نکرد نظر بر فرمودهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که **(نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم)** [۱] و سلف از بحث و تفتیش در اقاویل مبتدعه منع کرده اند مصیب بوده اند و احتراز ازان کرده اند که شبهتی ازان بر مسلمانان ساده دل تازه نشود بهترین امت صحابه بوده اند و توحید صرف و ایمان خاص و یقین محض ایشانرا بود و هرگز درین ابواب سخن نگفته اند و هیچ شبهت پیرامن دل ایشان نگردید **(ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ... الآية. الجمعة: ٤)** [۲] و حق میداند که درین چه گفتیم بسیار احتیاط کردیم و از اصطلاحات یکان یکان احتراز کردیم و مع هذا از پی صلاح عامهٔ مسلمانان بسیار از آنچه گفته خواستیم که تا گفته بودی اما زمان آن پاک اعتقادان گذشته است و بکم ازین دل و دین مسلمانان درین زمان از مبتدعان آنکه نتوان داشت و این خیانتی است که پیش از ما کرده اند و ما بار آن میکشیم و آنانکه منشأ سخن ایشان درین علم از مقولات فلاسفه است خود این نوع نه پسندند اما امید است که پسند خدای تعالی باشد و در نظر عالمان ربانی آید و بر طالبان طریق حق و سالکان سبیل سلامت مبارک گردد و هر کرا توفیق مساعدت نماید و بر حقیقت آنچه درین صحیفه مودع است اطلاع یابد آنرا در دل مقرر گرداند و در دماغ مصور تا در مسالک دین رهبر وی گردد و

---

(۱) **ترجمه:** مایان گروه پیغمبرانیم مأمور شدیم که سخن گوئیم با مردم بر اندازهٔ عقلهای شان
(۲) **ترجمه:** آن فضل خدا است میدهد هر کرا خواهد

از مهالک بدعت و ضلالت منجی و مخلص وی شود و عجب از مسلمانی هشیار که اعتقاد وی در شریعت بر گزیدۀ خدای تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درست باشد و از خود بجهل بمعالم دین و مبانی شرع وی خورسند باشد و با چندین بادیهای بی فریاد و ورطهای و مهلک مرکبی حاصل نکند که ویرا بمنزل رساند و دست آویز بدست نیارد که ویرا از هلاک برهاند و چنان با رسوم و عادات خوگر شود که آنرا دینی مشروع و امری مفروض شمرد و احکام اهل تنجیم را که معاندان شرع و ملت اند و منازعان کتاب و سنت بر قضایای دینی تقدیم کند و در آنچه حق تعالی بر وی حرام کرده است بشریعت التفات نکنند و در آنچه حق تعالی بر وی مباح کرده است بی رخصت منجم بران اقدام نه نمایند و اگر از موقف قیامت و موضع حسرت و ندامت و محل حیرت و مقام حساب و مقابلۀ اقوال و موازنۀ اعمال با وی سخن گویند پیش از پیش‌کار که نیابد و اگر گویند ذنب در طالع تو است جهان بچشمش تاریک شود اگر بلای بوی رسد بجای آنکه دعا باید کردن احوال زحل و مریخ پرسیدن گیرد و اگر نعمتی بوی آید بجای آنکه شکر باید کردن نظر بآفتاب و بزهره و مشتری دارد و اگر اساس دین خود را بدانستی علوم ایمان و معرفت معالم مسلمانی مستحکم کرده بودی نه ازان مخافت ایمن بودی و نه ازین وساوس ترسان و باریکه ازین واقعه بر جان است و غمی که ازین قصه بر دل است بر خدای تعالی پوشیده نیست (... **اِنَّمَآ اَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِيٓ اِلَى اللّٰهِ** ... * الآیة. یوسف: ۸۶) [۱] ای گشایندۀ در توفیق و ای نمایندۀ راه تحقیق و ای عقلها بشناخت تو گران مایه و ای جانها بسرّ تو روشن و ای دلهای بیاد تو آبادان و ای تنها بخدمت تو پسندیده و ای دیدها بقلب در آثار صنع تو بینا و ای گوشها

---

(۱) **(انّما اشکوا)** جز این نیست که شکایت میکنم **(بثّی و حزنی)** غم و اندوه خودرا **(الی الله)** بخدای نه بشما و نه بغیر شما زیراکه کس بیکسان و چاره‌کن بیچارگان اوست

نظم:

حاجتی را که از تو میجویم * با کسی نه که با تو میگویم

راز گویم بخلق خوار شوم * با تو گویم بزرگوار شوم

در بعضی تفاسیر هست یعقوب علیه السلام گفت **(انّما اشکوا بثّی وحزنی الی الله)** حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت وجلال من که اگر یوسف و بنیامین مرده بودندی باین ناله که تو کردی من ایشانرا زنده ساخته بتو باز رسانیدمی (تفسیر حسینی)

بتدبیر آیات بینات تو شنوا عقلهارا از کدورات هوا صافی کن جانها را از علاقهٔ این جهان یکتا گردان دلها را از زرق عادات آزاد تنها از قید شهوات و آرزوها وا رهان دیدها از حجاب خود بینی مخلص و سمعها از غوغای غفلت مصفا یا رب به نظر رحمت آفت رسیدگان آخر زمانرا دریاب و به سابقهٔ عنایات کار ایشان بساز احوال معاد از کید دشمن نهانی بر ایشان دشوار مکن و احوال معاش از مکاید دشمانان دینی بر ایشان مگردان یا رب این بندهٔ بر گزیدهٔ خود بپادشاهی ابو بکر بن سعد بن زنگی را که بفضل تو امیدوار است و مدت حیات او مددیست مسلمانی را و وجود او استظهاریست مسلمانانرا از نظر خود فرو مگذار و فرزند و یرا به منتهای امیدواران و نیک خواهان این دودمان برسان و این کتاب بر مسلمانان مبارک گردان سعی این درویش بی سروسامان به قبول مقرون کن و این علم که بر بندگان محتاج تو نشر کرده در آخرت دستگیر وی گردان و و یرا برین اعتقاد زنده دار و برین از دنیا بیرون بر و برین از گور حشر گردان و در محشر از سایهٔ لوای خواجهٔ اصفیا و خاتم انبیا مقدم محل کرامت و صاحب حوض و شفاعت سباق غایات عبودیت مزبان حضرت ربوبیت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و افضل الصلوة و اکمل التحیات علیه و علی آله و اصحابه

دور مگردان انّك انت الرّحیم المنّان و الحمد لله ربّ العالمین

و الصلوة و السلام علی نبیّه و آله

اجمعین الطیّبین الطاهرین

تمّت

امام ربانی مجدّد ألف ثانی احمد فاروقی سرهندی در مکتوب دو صد و پنجاه و نهم می گوید که (اطفال مشرکین دار الحرب و شواهق جبل را که عابد صنم اند بعد از بعثت در مقام حساب باندازه جریمه معاتب و معذب خواهند ساخت و استیفای حقوق نموده در رنگ حیوانات غیر مکلف ایشان را نیز معدوم مطلق خواهند فرمود برین فقیر گران می آید که حق سبحانه بی توسط انبیا در آتش مخلد دارد)

تمـــام

قطعه تاریخ از خاکپای آفاق و سراپا مقصر شاه عبد الرزاق قادری تخلص ناظر

شکر خلاقیکه هست از نیست کرد	ز امر کن بود عدم معدوم ساخت
لطفش از تبعیتِ شاهِ رسل	دولت ایمان و دین مقسوم ساخت
جان فدای کلک دستِ قدرتش	بهر ما حبل المتین مرقوم ساخت
شرع را از حکم قرآن و حدیث	ز آفت جهل و ریا مسلوم ساخت
نیز از اجماع اصحاب کرام	قصر دین را مستقل محکوم ساخت
بهر استحکامی دیوانِ دین	از ائمّه نظم دین منظوم ساخت
تابعان چار اصل شرع را	فرقهٔ ناجی لقب موسوم ساخت
کان ائمّه از قیاس و اجتهاد	فقهای معتبر مرسوم ساخت
مثل آهن مسئلات دین که بود	بهر ما یکسر همه را موم ساخت
زان همه این یک کتاب لا جواب	ثانی نعمان چه خوش مرقوم ساخت
شد جهانی با نصیب از فیض آن	غیر آن کانرا که حق محروم ساخت
عاملش در دو سرا مسرور شد	منکرش خود را عبث مغموم ساخت
مسئلات مستند هست اندران	قاری آن راه حق معلوم ساخت
سهل و آسان تر چنان تصنیف کرد	کند را هم خواندنش مفهوم ساخت
آنچه شدنی بود مختلف العقید	قبل ایجادش ز رد معدوم ساخت
همچو معلومات آن آگاه دل	نیز سال طبع آن معلوم ساخت
زان بر آورده ز روئی آگهی	**معتمد فی المعتقد** موسوم ساخت

۱۲۸۸

ایضــا

تور پشتی عقائد اعظم
ختم از طبع نیک فال آمد
بهر تاریخ از دل ناظر
(پشتی اعتقاد) سال آمد

۱۲۸۸

ایضــا

پس کتاب معتمد فی المعتقد
گشت از طبع محشی مفتخر
مژده باد ای شائقانِ آخرت
عاملش بشوید هست آن راه بر
انطباع سال آن ناظر چو جست
گفت هاتف **(اعتقاد معتبر)**

۱۲۸۸

اشتهار

اطلاع داده میشود که این کتاب **(معتمد فی المعتقد)** معرف به تور پشتی مطابق قانون بیست و پنچم سنة ۱۸٦۷ عیسویه عمل بهی رجستری نموده شد امید که ارباب مطابع و غیرهم بغیر اجازت احقر قصد طبع آن نفرمایند

العبد

سلطان محمود عفی عنه

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، ویهودیان در نشر سخنهای فاسدهٔ حاخامهای خود اقدام میکنند وکتابخانهٔ حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید وماسونها إمحاء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل وعلم وانصاف دارد فهم میکند حقیت یکی از اینها ویاری میکند بنشر کردن آن ودر رسیدن سعادت دارین همه خلایق وسیله بی شود. سودترین خدمت وعزیزترین بهره برای بشریت اینست.

دُعَاءُ التَّوْحِيد

يَا اَللهُ يَا اَللهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا عَفُوُّ يَا كَرِيمُ فَاعْفُ عَنِّي وَارْحَمْنِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَاَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلآبَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلآبَاءِ وَاُمَّهَاتِ زَوْجَتِي وَلأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلأَبْنَائِي وَبَنَاتِي وَلإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي وَلأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَلأَخْوَالِي وَخَالاَتِي وَلأُسْتَاذِي عَبْدِ الْحَكِيمِ الآرْوَاسِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ اَلاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالاَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دُعَاءُ الاسْتِغْفَارِ

اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لاَ اِلَهَ اِلاَّ هُوَ الْحَيَّ الْقَيُّومَ وَأَتُوبُ اِلَيْهِ

جناب حسين حلمي ايشيق «رحمة الله عليه»، ناشر نشريات (**حقيقت كتاب أوى**) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجرى [۱۹۱۱ م.] در بلدهٔ -**ايوب سلطان در شهر استانبول**- تولد يافته است. (**حقيقت كتاب أوى**)، شصت وسه كتاب عربى، بيست وچهار كتاب فارسى وسه كتاب أردوىِ وچهارده كتاب تركى را به نشر سپرده وبا علاوه كتابهاييكه ازين كتابهاى مذكور به زبانهاى فرانسوى، آلمانى، انگليسى، روسى وغيره ترجمه كرده شده است تعداد نشريات آن به يكصد وپنجاه ودو كتاب بالغ ميگردد. همهٔ اين كتابها از طرف (**حقيقت كتاب أوى**) چاپ ميگردد. جناب حسين حلمى ايشيق «رحمة الله عليه»، يک عالِم كامل ومكمِل وبا صلاحيت اسلام مى باشد ومرشد ايشان سيد عبدالحكيم ارواسى كه در علوم دينى عالِم متبحر، در معرفتهاى تصوف نيز كامل ومكمِل بوده، صاحب كرامات وخوارق مى باشد. رسالة مآب حسين حلمى ايشيق «رحمة الله عليه» در شبى كه روز ۲۰۰۱/۱۰/۲۵ (۸ شعبان ۱٤۲۲) را به روز ۲۰۰۱/۱۰/۲٦ (۹ شعبان ۱٤۲۲) وصل مى كند از دنيا رحلت نموده ودر بلده ايوب سلطان كه زادگاهش مى باشد، مدفون گرديده است.

اسماء الكتب العربية التي نشرها مكتبة الحقيقة

اسماء الكتب	عدد صفحاتها
١ – جزء عم من القرآن الكريم	٣٢
٢ – حاشية شيخ زاده على تفسير القاضي البيضاوى (الجزء الاول)	٦٠٤
٣ – حاشية شيخ زاده على تفسير القاضي البيضاوى (الجزء الثاني)	٤٦٢
٤ – حاشية شيخ زاده على تفسير القاضي البيضاوى (الجزء الثالث)	٦٢٤
٥ – حاشية شيخ زاده على تفسير القاضي البيضاوى (الجزء الرابع)	٦٢٤
٦ – الايمان والاسلام ويليه السلفيون	١٦٠
٧ – نخبة اللآلي لشرح بدء الامالي	١٩٢
٨ – الحديقة الندية شرح الطريقة المحمدية (الجزء الاول)	٤٣٦
٩ – علماء المسلمين وجهلة الوهابيين ويليه شواهد الحق ويليهما العقائد النسفية ويليها تحقيق الرابطة	٢٢٤
١٠ – فتاوى الحرمين برجف ندوة المين ويليه الدرة المضيئة	١٢٨
١١ – هدية المهديين ويليه المتنبئ القادياني ويليهما الجماعة التبليغية	٢٠٨
١٢ – المنقذ عن الضلال ويليه الجام العوام عن علم الكلام ويليهما تحفة الاريب ويليها نبذة من تفسير روح البيان	٢٥٦
١٣ – المنتخبات من المكتوبات للامام الرباني	٤٤٨
١٤ – مختصر (التحفة الاثني عشرية)	٣٥٢
١٥ – الناهية عن طعن امير المؤمنين معاوية ويليه الذب عن الصحابة ويليهما الاساليب البديعة ويليها الحجج القطعية ورسالة رد روافض	٢٨٨
١٦ – خلاصة التحقيق في بيان حكم التقليد والتلفيق ويليه الحديقة الندية	٣٦٨
١٧ – المنحة الوهبية في رد الوهابية ويليه اشد الجهاد ويليهما الرد على محمود الآلوسي ويليها كشف النور	١٩٢
١٨ – البصائر لمنكري التوسل باهل المقابر ويليه غوث العباد	٤١٦
١٩ – فتنة الوهابية والصواعق الالهية وسيف الجبار والرد على سيد قطب	٢٥٦
٢٠ – تطهير الفؤاد ويليه شفاء السقام	٢٥٦
٢١ – الفجر الصادق في الرد على منكري التوسل والكرامات والخوارق ويليه ضياء الصدور ويليهما الرد على الوهابية	١٢٨
٢٢ – الحبل المتين في اتباع السلف الصالحين ويليه العقود الدرية ويليهما هداية الموفقين	١٣٦
٢٣ – خلاصة الكلام في بيان امراء البلد الحرام (من الجزء الثاني) ويليه ارشاد الحيارى في تحذير المسلمين من مدارس النصارى ويليهما نبذة من الفتاوى الحديثية	٢٧٢
٢٤ – التوسل بالنبي وبالصالحين ويليه التوسل للشيخ محمد عبد القيوم القادري	٣٣٦
٢٥ – الدرر السنية في الرد على الوهابية ويليه نور اليقين في مبحث التلقين	٢٢٤
٢٦ – سبيل النجاة عن بدعة اهل الزيغ والضلال ويليه كف الرعاع عن المحرمات ويليهما الاعلام بقواطع الاسلام	٢٠٨
٢٧ – الانصاف ويليه عقد الجيد ويليهما مقياس القياس والمسائل المنتخبة	٢٢٤
٢٨ – المستند المعتمد بناء نجاة الابد	٢٧٢
٢٩ – الاستاذ المودودي ويليه كشف الشبهة عن الجماعة التبليغية	١٢٨
٣٠ – كتاب الايمان (من رد المحتار)	٦٥٦

اسماء الكتب	عدد صفحاتها